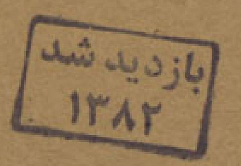
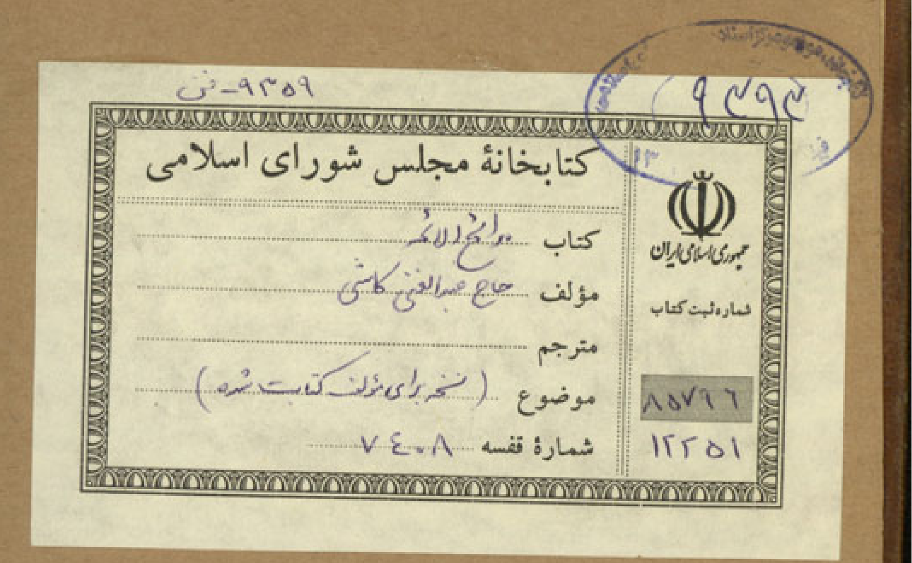
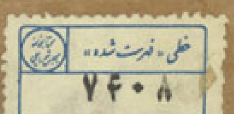

بازدید شد
۱۳۸۲




خطی «فهرست شده»
۷۴۰۸

از تاریخ بیست کلثوم گفته [illegible]
محمد هادی [illegible] از دست [illegible]
۱۳۲۴ [illegible]

وفات مرحوم [illegible]
[illegible] ۲۶ [illegible]
[illegible] ۱۳۲۱



کتاب مدائح الائمة من تألیف وحید المحبین [illegible] حاجی عبد الغنی کاشی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر بانوار معرفته صدور
العارفین و جذب الی ساحة عشقه و
حبه بجذبات عنایاته قلوب المحبین و
سلک الی جناب قربه خواصه المشتاقین
و نزّه من شوائب الشرک و النفاق عباده
المخلصین استغنی بغناه من غیره اولیائه

علی سید الاولین و الاخرین محمد و آله اجمعین
عنوان قصاید فصحای سخن گستر و دیباچه دیوان بلغای معنی پرور
سپاس علیمی است که بفحوای خلق الانسان علمه البیان نوع انسان را بتشریف
نطق و بیان بر همه انواع موجودات تفضیل داد و جوهر کلام را در میزان
بها و اعتبار بر همه جواهر رجحان نهاد و حسن مطلع دقیقه یابان
رموز سخن و شاه بیت کلام معنی شناسان کامل فن نعت آن [illegible]
دیوان خلقت جهان آفرین و منشأ انشای نظم و رابطه عالم ایجاد و تکوین
خاصه و خلاصه صفیا خاتم انبیا محمد مصطفی است که بفحوای و ان من البیان
لسحرا و ان من الشعر لحکمة کلام موزون و بیان حکمت مشحون را
بر زبان اعجاز بیان ستود و آغاز بیان نکته سنجان بلاغت پیشه
و انجمن آرایان فصاحت اندیشه وصف آن سرلوح دیوان عالم امکان
و ناظم نظام و باعث قوام کون و مکان بسلسله آموز رموز اسرار دقایق
نوادر سخن و [illegible] افروز انوار حقایق غوامض حرف مبین الحقایق و الدقایق

متقربان درگاه الهی در دیوان خود ... مقصود نبود که بپای طلب همه آنها را

بدست آورد لهذا این ذره بیمقدار ... حاجی عبدالغنی کاشی را بخاطر رسید

که بقدر وسع قصایدی که شعرای عجم و عرفای عظام در مدح چهارده معصوم پاک صلوات الله

علیهم اجمعین در رشته نظم کشیده از دیوان هر یک نقل نموده در یک جلد جمع نماید که فیض

آن اعم و نفع آن اتم باشد الحمد لله که مطلب بانجام رسید و ... مسمی نمود بمدایح الائمه

بسم الله الرحمن الرحیم من کلام ابن حسام علیه الرحمه فی توحیده تعالی

ای بسزا لایق حمد و ثنا | ذات تو پاک از ... ا
آنچه تو شایسته آنی بحق | زهره او صاف ...
عالم وحدت چه عجب عالمی | مبدأ او را نبود انتها
منتهی اندر ره توحید بین | ... از سابقه ابتدا
ای ... هم خیال آفرین | یافته در عرصه توحید جا
در چمن روضه تسبیحیان | بلبل تسبیح تو جان را غذا
فتنه این گلشن نیلی حصار | ضابطه حکم تو دارد بپا
بر طبق صنع طبق بر طبق | قائمه نه طبقات سما

شام بهشت حلی آید ... | تا بدمد طره جعد عشا
بر رخ این شاهد ... | نقش کند خال سیاه مسا
تا ببرد ظلمت عالم بنور | مشعل مه جامه کند پر ضیا
جای بجا منشی دیوان چرخ | از پی انشا ننشیند ... بجا
خیمه زر بافت برون برد | خسرو خرگاه مربع سرا
... زلف تباب ... | تا دل ... روت کند مبتلا
... ت برد سوی تیغ | همچو شجاعان بمقام وغا
... ون بنشیند به صدر | سر ننهد بر در امرش قضا
هندوی شب بر سر ایوان رو | مقتبس از شعله شمع سها
بر نگری دیده باریک بین | صنع خدا بین زکجا تا کجا
بره برین مرتع مینو سرشت | آمده با گاو ... چرا
دو ... بین از ره خوش منظری | عقد گهر بسته بجای ردا
شیر فلک داده بخرچنگ چنگ | همچو سرید از عقب بینوا
... در کفه میزان عدل | کرده شان دمبدم اندر قضا

خون بکشاید ز تن ارغوان | نشتر فصاد سحاب از هوا
لاله بلالای بستان رود | فرش ستبرق بکشد زیر پا
مجمره داری کند اندر چمن | غالیه دان سمن عطرسا
بر صحف گل بنگارد ز بور | بلبل داود فن خوش نوا
نیزه کشد نرگس زرین سپر | چون برسد خنجر بید از قضا
الرت ارجوانی چون نرگس گران | چشم بصارت ز نظر برگشا
عقد گهر بین ز رشتهای سحاب | ریخته بر رشته سبز گیا
این همه صنع آنکه لطف اوست | نیک ببین تا بنماید ترا
دیده دل باز کن و در نگر | در خود و از خود بطلب کیمیا
معرفت نفس خدا دانیست | چون بشناسی بشناسی خدا
بیخودی از آن که چنین بیخودی | گر تو خدا مطلبی با خود آ
دیده خودبین نه خدابین بود | زانکه تو با خود ز خدائی جدا
بردر او بر شکن از غیر تو | در ره او در گذر از ما سوا
چون و چرا را بخدا راه نیست | هرچه کند با تو مگو این چرا

اثری او بو لهب خار کش | مخبر از و سوره تبت یدا
ای همه راه تو خطر بر خطر | وی همه کوی تو بلا بر بلا
هم تو کنی چاره بیچارگان | هم تو دهی خسته دلان را شفا
با همه افتاده توئی دستگیر | با همه گمراه توئی رهنما
ستر تو پوشنده ما پر گناه | عفو تو بخشنده ما پر خطا
با همه دانیم که هیچیم هیچ | مائی ما کرد همه مائی ما
پرده که بیجا بدریدی بلطف | هم مدر آن پرده برو در جزا
در گذر از هرچه تو دانی ز من | ای کرمت بیحد و بی منتها
من که سیه شد ز گناهم گلیم | دست من و دامن آل عبا
پادشها از در چون تو کریم | دست تهی باز نگردد گدا
خود نسزد گر برود مشتقی | از در خوان کرمت ناشتا
منع و عطا چون همه از پیش تست | منع مکن از من مسکین عطا
این سخن بنده که من گفته ام | خود بچه ارزد بچه آرد بها
مرغ دلاویز سخن باز عقل | در چمن حمد تو سازد نوا

ایضاً فی قصیده جل جلاله
من کلام ابن حسام علیه الرحمة

دست کرم عام تو بر سفرهٔ انعام | در خانهٔ الطاف تو آورده سر خوانها

نگشت قضای تو بانواع صنایع | بنگاشته بر چهرهٔ ابداع نشانها

انداخته بر لشکر جاسوس عقابت | از جرم کواکب شب قدر تو سنانها

با قدرت فرمان در دست ضعیفی | عاجز شده بازوی توانای توانا

در معرکه تیر قضای تو فکنده | مردان مبارز فکن از دست کمانها

چالاک سواران تو هم چه توانند | آنجا که زکفشان برباید عنانها

کز سوخته در نازکی سوخته نور | چون شمع بپروانه انوار تو جانها

بیجا و مکانی چه مکان جا و مکان حیث | ای هستی و آن با تو بهم حال مکانها

پوشیده و پنهان ز تو پوشیده و پنهان | نتوان که نبرد درک تو پیدا است نهانها

در روضه اگر وعدهٔ لقای تو نبودی | هرگز نشدی مشتاق جنانها بجنانها

قانع شده از گلشن باغ تو ببوئی | این مرغ دلاویز بجنبید بطرانها

سبحانک انت الملک تقبلنا | غفرانک والرحمة پر خوار امانها

لطفی که زبیم اثر قهر تو داریم | دل خون شده اندر بدن خسته روانها

تو اهل عطایی و ما اهل خطاییم | از ما همه این آید و از تو همه آنها

از سواد شب که روشن گون از آتش بر زنند | سرمه در چشم تبان زهره سیما ریخته

کرده در زندان مغرب مهر سر تو بر ویرا | تا شفق بر مهر او اشک زلیخا ریخته

تا کند بر سر کلاه فرق فرقدان فری | بر فراز ترک از لؤلؤ لالا ریخته

تا بخدمت کردن او را کمر بندد نطاق | عقد مروارید تر بر فرق جوزا ریخته

تا گل باغ سحر کتاره و خندان شود | شبنم ستاره گون بر کوه و صحرا ریخته

کرده روشن شعل طاوس عالم ترا | پرتوی از شکل آن در دیر ترسا ریخته

تو سلطانی که فرط کبریائی هیبتش | از تجلی صاعقه بر طور سینا ریخته

جل من اذ قال موسی رب ارنی روی تنگ | جلوه او کوه را اجزا ز اجزا ریخته

تا نماند در جواب ستر شاهم صفی | در درون سینه او را گنج اسما ریخته

تا برآرد قهر او فرمان امر قد قدر | آب طوفان انجاب فالتقی الماء ریخته

در سیاست خانه تهدید قالوا حرقوا | همه نمرود شده چون کوه بالا ریخته

در سلامت خانهٔ یا نار کونی بر خلیل | از شرار آتش سوزنده گلها ریخته

در مقام صبر تسلیم فلما اسلما | بر ذبیح الطاف او آب فدیها ریخته

خبر ظلمنا علیکم قوم اسرائیل را | داده بر خوان ایشان من و سلوی ریخته

آه اگر باشد نگر دارند امروز ما — آبروی نیک ما در روز فردا ریخته
هم چنان کامروز فضلش زابر احسان قدیم — آب رحمت بر وجود خاکی ما ریخته
منت غم لطف شود گر شامل احوال ما — چون شود جزای ما از بیم سرتا پا ریخته

قصیده در توحید جناب اقدس الهی من کلام ابن حسام علیه الرحمه

هر صبحدم که نفخه سائی کند صبا — سبحان من یسبحه اللیل والنهار
سبحان صانعی که ز آثار صنع او — خورشید و ماه انجم و افلاک ریزه دار
سبحان مالکی که ز آیات ملک و ... — تسکین ارض خیش و افلاک برقرار
سبحان من تلالا من نور قدسه — چندین لؤلؤ رخشان آبدار
سبحان من یسبح الرعد فی السحاب — سبحان من یسبحه الحوت فی البحار
افکنده از مهابت او خیش سحاب — از کوس رعد و زلزله در جرم کوهسار
تا دیده سحاب چو باران دهد سرشک — از تیغ برق در دل میغ افکند شرار
بر عکس ظلمت از رخ آفاق بسترد — در تیغ آفتاب نهد عکس ذوالفقار
پاکست قادری که شب آرد تراز روز — لوکان مستمد انک من جانب النهار
الصبح را ز آتش مهر تو سینه گرم — دی شام را ز دوده قهر تو دل چو قار

گر بر عذار گل خط و سنبل ندیده — بر فرق ماه بین سر زلف شب آن
از سرمه دان لاله اگر سرمه کشی — آشفته طلعت گل پیش روی دار
زاوراق گونه گونه چمن مجتبی بخوان — زالوان رنگ رنگ بهار آیتی بیار
از سبزه بین که فرش زبرکشیده — وز قطرهای ژاله بر او دهند نثار
در سجده بین بنفشه و اندر قیام سرو — اندر رکوع نرگس و اندر دعا چنار
ثابر خار دست شکوفه علاقه بسته — در پیش روی لعبت گل غنچه پرده دار
جیب سحر ز بوی ریاحین معطرات — گوئی که شانه کرد صبا جعد زلف یار
از غنچه تکمه دوخت کمر بر قبای گل — خیاط کن بسوزن خوش کار تیز خار
بر کارگاه صنعت آب حسنه باف — در بارگاه خلقت او خاک چتردار
فراش فرش خلعت او باد خوش خرام — نقاش نقش صنعت او آب خوشگوار
انگیخته لطیفه خوشبوی گل بجوز — انگیخته ز موکب باد سحر غبار
از ناف خاک سنبل شکین برآورد — در بیضه صبا بنهد نافه تتار
از رنگ صنع اوست رخ لاله کهربا — وز بوی لطف او چمن باغ گل عذار
طباخ خوان نعمت او آتش تموز — صباغ رنگ صنعت او باد نوبهار

ما در حجاب کرده خویش و تو عیب پوش ... ما زیر بار معصیتیم و تو پرده دار
از طاعت آبروی نیا وردهایم مگر ... باران لطف آبی بروی کار
کو توبه درست که ما خود شکسته‌ایم ... کو طاعتی که روز حساب آید ار شمار
پشتم کمان چنگ زبار گنه خمست ... زانروی چون رباب کنم نالهای زار
از نخوت منی شده از دست خاکسار ... چون نای باد در سر چون ذوق ... خوار
آورده‌ایم تحفه بحضرت وسیلتی ... چشم پر آب و جان حزین و دل فگار
سر تا قدم غبار گناهم فرو گرفت ... باشد که ابر لطف تو بنشاند این غبار
از هر چه کرده‌ایم بر آن پرده بپوش ... از هر چه گفته‌ایم خدایا تو در گذار
از کردهای رفته اگر باز پرسیم ... فریادم از فضیحت سیال و ترک بار

قصیده در توحید جناب اقدس الهی من کلام ابن حسام

حسنی که در بدایع اشیا نهاده ... من صنعک القدیم تعالی نهاده
از آفتاب و ماه دو مشعل بصبح و شام ... در آبگینه خانه مینا نهاده
بالای هفت زاویه نه طاق بسته ... جرم ثری بزیر ثریا نهاده
بر عارض سفید سحر از سواد شام ... خال سیاه غالیه سیما نهاده
گل ز آفتاب غنچه ز رخ برکشیده ... بر طرف باغ فتنه و غوغا نهاده
هر آتشی که غنچه نهان داشت در جگر ... اندر نهاد بلبل شیدا نهاده
بر صحن عنبری اثر فرش عبقری ... از سبزه نطع بصحرا نهاده
یک قبضه خاک را ز زمین برگرفته ... و اندر محل منصب والا نهاده
قدوسیان سخن بنتیجه کلام را ... در معرض اتجعل فیها نهاده
ابلیس را بواسطه ترک سجده ... اندر حضیض فاهبط منها نهاده
آن خاک پاک را که مسمّی بآدمست ... در سینه گنج دانش اسما نهاده
تعظیم قدر اوست که تکلیف اسجدوا ... بر ساکنان عالم علیا نهاده
در عرصه‌گاه عرصه مهمانسرای قدس ... ماوای او بتهنیه ماوی نهاده
بازش بسوی دار خلافت کشیده ... چون نام او خلیفه دنیا نهاده
ستر جمیل احسن تقویم را بفضل ... در ضمن خلقت رخ زیبا نهاده
از آفتاب پرتو حسن تو ذره ایست ... نوری که در حدایق بینا نهاده
زآن دانها که در صدف لب نهفته ... در درج لعل لؤلؤ لالا نهاده
بر صورتی که آیت خوبی نشان اوست ... پنهان نماند آنچه هویدا نهاده

در هبوط ذات عزت چه آید ... کان در بساط نحن قسمنا نهاده
ما را چو در یمین علیکم درا تیبت ... منت از آن هر آینه بر ما نهاده
این جمله وصف تو گفتن بری بجا ... او را تو در دماغ چه سودا نهاده
عقل عقیق جوی بیان جلال تو ... اندر خیال او چه تمنا نهاده
اندیشه چه جای عبارت که در هوا ... قفل سکوت بر لب گویا نهاده
پاکا غنایی که چه پاکان گذر کنیم ... زان عقبها که در ره عقبا نهاده

قصیده در حمد و ثنای خداوند از کلام ابن حسام علیه الرحمه

ای بهای نام تمجید مصون از اختلال ... وی ثنای نام توحید تو فزون از حد و حال
از نسیم لطف جانبخش تو در فصل بهار ... چون نسیم اندر سحرگه روح بخشش آید شمال
گر صبا را جلوه فرماید بر اطراف چمن ... تا چنین راه هوا از جنبش او گو شمال
گر ادیم خاک را چون خضر سازد خضر پوش ... گر زمین سرخ و رز و صحرا را اطلس پوشد طلال
گر ز الوان هوا که شاخسار ابر درخت ... از قیام اندر رکوع آرد بسجده اعتدال
این عطا از کاشفات پرده اسرار او ... باش تا رفع تجلی پرده بردارد جمال
عارفان را مست و بیخود سازد از ذوق حضور ... عاشقان بیهوش و واله مینی از ذوق وصال

او بمنزل عام انعام و عطا و رحمت ... ما و تشویر و خطا و گرد دستان جدال
زین دو الک باختن وقت اگر کوبیم ... زانکه میرود اطله بر کوس حلیت زدودا
کاروان عمر بگذشت از مرور سال و ماه ... قافله بر کوچ و می گویند کوس ارتحال
راه بردن سوی مقصد صورت نا ممکن است ... جز بمدح مصطفی و حب آل و آل
پادشاها روی دلست بر زمین خجلتیم ... دل تباه و روح سیاه و ثبت از ناله چو نال
سایه ده در جوار رحمت خویشم بفضل ... چون پذیرد آفتاب عمر من نقص و زوال
بار وزر از پشت من بردار کین بار گران ... گر بود بر پشت کوه او را نباشد احتمال
تا اجابت یابد از الطاف تو ابن حسام ... بر جناب حضرت بر داشته دست سؤال

و کان من کلامه فی المناجات

از ابتدای کار جهان تا بانتها ... دیباچه نبوده و نباشد به از دعا
طاعت سر است مغز بزن و مغز اندر و دعا ... نبود هر آینه سر بی مغز را بها
مغز عبادت است دعا مغز گوش کن ... تا پوست دوست باشی مکن مغز را رها
وقت اگر بدعوت ادعونی استجب ... دستی بر آوریم بدرگاه کبریا
یارب بحق نکته انی انا الغفور ... سرمایه سعادت و پیرایه رجا

یارب بحق کوثر و تسنیم و سلسبیل — کان بر جبین جنت خود کرده عطا
یارب بحق آتش دوزخ که آن دم — در روز رستخیز نهد بهر ناسزا
یارب بهیبت ملک الموت و قبض او — کو هست در ممالک ارواح پادشا
یارب بحق حفظ کراماً کاتبین — کاثبات حق بدند بر اعمال ما گوا
یارب بنجال شام که بر روی صبح کرد — هر شب بامر صانع تو مشاطه عشا
یارب بمیل مکحله شب که بهر نور — در چشم آفتاب کشد سرمه ضیا
یارب بهفت دائره مرکز زمین — از فوق عرش تا بتحت ثرا
یارب بحق ابر بهاران که میرسد — هر شب ز فیض شبنم او خاک را نما
یارب ببوی رنگ و گل لاله و چمن — کز رنگ و بوی شان تو دهی خاک را صفا
یارب بحق غنچه که از شرم عندلیب — چون نوعروس مانده پس پرده حیا
یارب بتاب طره سنبل که دم بدم — چون زلف نوعروس کشاید بهم صبا
یارب بناله بلبل عاشق که در سحر — بر بوی گل ز روی چمن بر کشد نوا
یارب بدان قیام که آزاد سرو راست — چون عابدی که شد بقیام آورد بجا
یارب بدان رکوع که نرگس همی کند — یا ربی العظیم مقالی ترا ثنا

یارب بآن خلیل که بابای ملتست — ز الجود و العطیة و اللطف و الوفا
یارب بدان ذبیح که قربان کیش تست — آنجا که کرد در ره تسلیم جان فدا
یارب بحق حرمت اسحق محترم — از پشت نسل داودی و مهدی و مصطفا
یارب بدان مشام که از بوی پیرهن — کرد از فراق دوست چو گل پیرهن قبا
یارب بحق یوسف زیبا لقا که هست — در مصر دل عزیز گرامی و پادشا
یارب بحق لوط که بر دعوت خلیل — مؤمن شده بملت او کرد اقتدا
یارب بنام شعیب و شبان او — بر حال و مقاله ایشان خدا گوا
یارب بحق موسی و آن نغمه شریف — واد مقدس بنا جات طوی
یارب بحق خضر که چندین هزار سال — در جان او فزودی از آن آب جانفزا
یارب بحق شرب و هم شهر خضر — الیاس کو بحق سوی حق بود رهنما
یارب بدان خلیفه ثانی که صوت او — وقت زبور مرغ در آوردی از هوا
یارب بحق مهر سلیمان که حکم او — بر جن و انس و طیر و دد و دیو بد روا
یارب بشکر و نعمت ایوب محتشم — با خود بصبر و محنت او با همه بلا
یارب بحرمت زکریا که بیگناه — فرق سرش باره بریدند تا بپا

[illegible]

من کلامه فی الموعظه والنصیحه

یارب بدان ستاره سیاره خلیل
ساره که مهر طلعت او داشتی حیا

یارب بحق هجرت هاجر که حمل او
از رشک ساره دور فکندش ز اقربا

یارب بحق آسیه خاتون که صبر کرد
بر شدت عقوبت فرعون پر جفا

یارب بحق عفت مریم که پاک بود
از زلت و آلایش و از تهمت زنا

یارب بحسن و آل خدیجه که صرف کرد
در مقدم رسول تو بی شبهه و بها

یارب بنه کواکب رخشان که بوده اند
در تحت قاب جهان تاب و الضحی

یارب بدان ستاره روشن که مانده اند
در آسمان ستاره پرستان در سرا

یارب بحق چادر عصمت که کرده اند
دوشیزگان قدس بدو روی التجا

یارب بدعوتی که اجابت قرین اوست
یارب بحاجتی که کند لطف او روا

یارب در آن زمان که تو مانی و ما و بس
رحمت کنی و باز نداری ز ما غطا

پیریم و دورباش عصا خورده بر جگر
پیران کنند تکیه بهر حال بر عصا

مستوجب عذاب الیم و عقوبتیم
ما را اگر بشرط عمل میدهی جزا

روز جزا مکن تو عتاب گناه کس
زیرا که ما بشرط نکردیم کارها

موی سفید بین و مبین نامه سیاه
چون نور تست نار نباشد برابر او

دریغ و درد که عمر از دریغ باز نماند
ز روزگار تلف گشته هیچ توفیرم

هزار بار بروزی هزار یاد کنم
ز دور عهد جوانی و قد چون تیرم

اگرچه لعبت چشم ملذ نیست خیال
هنوز در هوس لعبتان کشمیرم

خیال شام جوانی نمیرود ز سرم
اگرچه صبح دمیدست بر سر پیرم

اگرچه ابروی مشکین خطان کمان کشتیم
هنوز غمزه خوبان همیزند تیرم

مرا که بسته بزنجیر زلف خوبانم
رواست مالک اگر در کشد بزنجیرم

چو حرف علم گرانمایه با لباب نشد
چه سود ضبط معانی و لطف تقریرم

مقدسا متعالی اگرچه طینت من
رسید و فطرت آنجا که یافت تخمیرم

وجود خاکیم آلایش گناه گرفت
امیدم آنکه بتوحید تست تطهیرم

باعتقاد ترا من یکی شناخته ام
از آن ترانم که لب خشک تر شد از تکبیرم

ز کودکی بجوانی رسید گردش حال
در این دو حال به پیری کشید تغییرم

سپیدی از این روزگار رنگ آمیز
چو شیر کرد ز سرما بموی چون قیرم

کنون که قوت اعضا برفت ضعف بماند
ببین بعلت تقصیر و خیر تاخیرم

چه چاره گر نپذیری ز راه لطف مرا
کدام دجله اگر رد کنی بتقصیرم

[illegible]

نسخ کن این آیت ایام را / مسخ کن این صورت اجرام را

عقد جهان را ز جهان واگشای / نحس فلک را بفلک وانمای

فی توحیده تعالی من کلام نظامی

ای ز تو هستی همه پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات / ما بتو قائم چو تو قائم بذات

هستی تو صورت و پیوند نه / تو بکس و کس بتو مانند نه

آنچه تغیر نپذیرد توئی / وانکه نمردست و نمیرد توئی

جز تو فلک را خم دوران که داد / دیگ جهان را نمک جان که داد

ما همه فانی و بقا بس ترا / ملک تعالی و تقدس ترا

چون قدمت بانک برابلق زند / جز تو که یارد که انا الحق زند

رفتی اگر ماندی آرام تو / طاق عشق از کشش نام تو

تا کرت راه جهان درگرفت / پشت زمین بار زمان برگرفت

گر نه ز پشت کرمت زاده بود / ناف زمین از شکم افتاده بود

عقل بپرسش تو کرد نظام / خود بتو خود هست پرستش حرام

هر که نه گویا بتو خاموش به / هرچه نه یاد تو فراموش به

ساقی شب جرعه کش جام تست / مرغ سحر دست کش نام تست

قصیده من کلام نظام فی منقبة اسد الله الغالب علیه الصلوة والسلام

قضای باختر شد بام گلگون از می حمرا / چو آمد چرخ را بر کوه مغرب شیشه بر خارا

یکی زرین قدح در بزم مغرب ناگهان بشکست / ز دنبال قضا پر نقطه گشت این صحن خضرا

فلک تفسیده مجمر کرد مخفی در دهان [illegible] / نگشت از تف آن صد هزاران قطره بر [illegible]

بناخن وی مغرب گرد گون غرقه / گر طفل روز شد تا که گون زین غوغا

شد این غربال پر دانه ز ثریا جیب [illegible] / بگردش ریگها گرد دیده یکجا جمع بر بالا

بط زر خورده غوطه فرو زد لال بحر [illegible] / بر آب از جنبش او شد حباب بیضا

لمع بال شد مرغ همیون مرصع / بخاک بیضه هیکل گشت مخفی [illegible]

شفق ظاهر شد بر آنگون گردون [illegible] / فروغ مشعل تابنده بر عار ورده مینا

افق برگشت از تابنده اجرام ثوابت / جواهر در نظر ظاهر تیغ کوه گردون

بگلی لمعه خط شهاب و انجم [illegible] / مصور شد دو صد دلنغ الف [illegible]

کف پای هلال برنج باشد چون / که در رنگ گهر چون این زنگار گون صحرا

کمر بیرون نماید بر سواد شب که [illegible] / بر دی نطع مشکین زحت ... لولو لالا

عیان شد ماه نو زیر لال بحر [illegible] / بگل پای گو خم شو از تنگی ما

ازین مطلع نشیمن عزم سیر معنوی کردم
نهادم بر هوا پا رسته از هستی سبکپا

مدارج طی نمودم وز معارج نیز بگذشتم
برون کردم سر از بام رواق منظر اولا

برین فیروزه گون منظر نظر انداختم دیدم
دلارامی قمرنامی گلندامی سمن سیما

تنش در پرنیان زرکش زنگارگون مخطی
مه رخساره‌اش بود از رواق نیلگون پیدا

جهان گردی نکو رویی شتابان گاه و بیگاهی
که باید بر طریق قطع ره بر باد استیلا

جهان از سیرت نیکو حیا بر وی شده غالب
که دارد از حیا سوی زمین روی جهان آرا

گهی پیدا بود گاهی نهان چون از رو دلی
گهی دارد سپر گاهی کمان چون صاحب هیجا

بدل گفتم چه ذات است این که با فرخ صفات این
ندارم هیچ آگاهی ز کار و بار او اصلا

بگوش جان ندا آمد ندای خوش ادا آمد
ز رب ذو العلا آمد که ای بر وی شنید اینها

بود پیک سریع السیر آن با فلک مسند
که پیشش خسروان گویند صد قفاو

ولی حضرت عزت محیط گوهر نصرت
شه تخت سلونی شهسوار خطه لولا

عنان رخش همت گر گرفتم تا دوم منزل
نمودم منشی دیدم بدستش خامه انشا

نوشتی بر کتاب صنع لاریب قضا خطی
کشیدی بر مثال نافذ حکم ازل طغرا

بیان کردی سخن در علم قوت منطقی
رقم کردی حکایت بقلم بر صفحه املا

[illegible]

از آنجا نیز بگذشتم بدیر چارمین رفتیم
ندیدم غیر دو دار شمع خلوتخانه عیسی

زجیب خسیبی برکرده سر وارسته از هستی
نشانده شمع خلوتگه نهاده بر مصلی پا

گدا بین شمع آن گردی شود بن طرفه زنگار بر
بدان هیهات که قرابه بر بنگ لاله گون صهبا

نهد هر شام چون عابد بروی خاک پیشانی
ولی حاشا که تا بوده شبی را داشته احیا

گهی بر ابلقش مسکن گهی بر عرش هامون
گهی در مغز بشم فن گهی در فرق [illegible]

کشیده تیغ و میگردد بگرد مرکز خاکی
بقصد جان عدوی شهنشاه عدو فرسا

جهان مردمی و جان علم حیدر مردی صفدر
که شخص آفرینش راست نور دیده بینا

دگر ز آنجا نهادم پا بصحن منزل پنجم
نبی دیدم که بودی حسن رونق [illegible] الحسنا

بگو رو ترک خنک آور که آهن با همه سختی
شود نرم از تف مهرش چو موم از آتش گرما

قوی بازوی گردنکش سنان افروز [illegible]
که هست از زیر شرخون عزیزان دیده‌اش حمرا

بقصد بیگناهان تیغ کین کامش که افرازد
ز تن دور افکند هر دم هزاران سر بیک ایما

کم داده بدستش تیغ شاهنشاه خصم افکن
که هر شب از شفق گردونش دامن خونیا لا

محیط علم را گوهر امیر المومنین حیدر
امام الانس و الجنة وصی المصطفی حقا

از آنجا هم شده سوی ششم منزل در و دیدم
یکی عابد که سنجد نقد حمد خالق یکتا

کشیده طیلسان برسر فکنده سبحه در گردن
ابا فال نکو خود را رسانیده بر کرده مستثنی

[illegible]

سر اندیشه با سرعت برون کردم ز مهر و رج | برین معراج ... علا نهادم پای استعلا
بچشم عقل بگرفتم نقش تقویم فلک دیدم | خانی صفر احد و ل بجدول کردم استغنا
بدین عالی مکان انگه نگشتم لا مکان پیدا | ز قصر رفعت سلطان دین شد آن پیدا
امیر صفدر غالب علی ابن ابیطالب | امام شرق و مغرب شه یثرب و بطحی
بهار گلشن عالم چراغ دوده آدم | علی عالی اعلم ولی والی و آلا
دلیل اولیا اعقل ز جمع اصفیا اکمل | رفیق احمد مرسل بگردون در شب یلدا
شهنشاه قضا قدرت فلک قدر ملک سیرت | که از ایجادش مکمل گشت ضع مبدع الاشیا
دل آگاهی که ابجد خوان علمش بوده عقل کل | هنوز آدم نخوانده بود علم الاسما
ملک از صوت روی ضیر او کند واله | پر پر لمعه شمع ضمیر او کند رسوا
برای مخزن جاهش در مهر آورد بیرون | سحر غواص مکاره قعر این سیماب گون دریا
کشد کلکش عطر انگیز جاه آسمان قدرش | زنان منخسف در رشته قرص عنبر سارا
قرار مسند توفیق او با زینت دانش | مرجع افسر اقبال او با زینت تقوی
دلش در عالم فانی نمی آید برون هرگز | فرو می آید اما در اقتدارش سپهر علیا
گر امروزت گران نبود ز مهرش پله طاعت | چو پیش آید میزان عمل خجلت کشی فردا

١٣

بود در جنت المأوی علا تو مقصودم | ملاقات تو مقصودم بود در جنت المأوی
زدود معصیت شد روزگارم تار ظلمانی | چراغ افروز شام شوربختی بخودت بنما
عروجی خیالم را در این اندیشه زین معنی | متمتی شد بمعراج الخیال این کعبه غرا

قصیده من آقا میرزا محمد اسمعیل جندقی المتخلص بهنر فی مدح امیرالمؤمنین (ع)

دگر اندر فضای بوستان خرگاه زد بهمن | کشید از قیروان تا قیروان خرگاه
دُر افشان شمع درفش بر اند ز گلستان گوشه | همیزد [illegible] بر رد ابلستان بهمن
خزان بر زد دم خفند از گل [illegible] | دمن شد از دمه چون برکه شهبای [illegible]
همه بالا و بیک از شوشه سیماب زد جوشن | همه هامون تل از توده کافور شد خرمن
کمر دارد هوا با خاک پیکار رسته گانه | که آن بارد همه پیکان و این دارد همی جوشن
همیگوئی ز پستان ابر شیر بر هامون | همی گوئی ز پستان خاک تن حجیم دهاون
زمین از حله کافور گون اندر بر بیضا | هوا از خرقه سنجاب رنگ اندر خز ادکن
هوا از جا بشد گوئی که در روئین در بر | کشید آب روان چون زاده گشتاسب در آهن
همی باید آن سندگران اسفندیار آب | دم باد اسفندیاری از آن دارد دم رویین
نزاید شاخ نسترن که از معجون کافوری | ز آبا و امهات بوستان طبیعت گشت سترون

فروغ چهره و فر مهر و نور عقل و درود | فراخ جسم و روح روح و هوش جان و توش تن
دهد خورشید اگر گردد درون ذره ای | نهد جمشید اگر بند برون شیشه آستین
بگوهر بسته مرجان به پیکر زر و پیچان | ز این جام سفالش گر نهی چون شیشه ز درون

بوی رشحی آرد جام مهر به فراز چهره | پی در پوزه بالا پایچو چون شهروزه پالاون
بجذب عرق دل خون بسلب خلط غم صفرا | برفع رنج تن دارد بدفع درد سر خذان
بنجوی جان سازد که رحم بار بر عاشق | بدو یغمیم خاین تازد که بخجم رجم بر اهرمن
چو روی زاهدان تلخ و چو لعل جاهدان شیرین | چو طبع هوشیاران تند و چو خوی سرکشان توسن
من از آن راح روح افزا کنم صهبا بجام و تو | تو از آن لعل شکرزا لب ساغر دهن
رکابی بر کش از نابره دل بوم و بز تنک | عنانی در ده و بر خندق غم تخته پل بشکن
تو گوثر کن لب از ساقی و من از دین روایت | بیاد ساقی کوثر سخن با او کنم دیدن
الا یا مرحبا هشدار تا مستانه نسرایم | مدیح میر حرب کش ثنای شاه خیبر کن
امین حق وصی مصطفی اسلام کفر اوبر | امیر دین علی مرتضی ضرغام شیر اوژن
خداوندی که اسلام از قباء بسر او بر | شهنشاهی که ایمان از زمین او امن
ز تنزیل نعتش | رخش انجیل را ... دلش تنجیل ...

شه اندر قلب دشمن تازد از هر سو هر آتش | به لب تکبیر گزاری که کف بال گوه گن
در اندر سینه جوشن وار بر گردن اگند آور | نشاندن نیزه و مژگان آنجا اندر دیده دشمن
هر انگشتش تیغ بر سر کف بازوی بد قلعه | نه او را در دبحوری نه او را پنج جان کندن
هنوزش خنجر نیم تن از نیم دگر کارد | بتجبیرش چو کلاشان سوی خرج جا بکف فن
مغور تخته و مغفل مرتب حفره و مرقد | میر جامه و خلعت مهیا مقری و مولد
فرانش خاک و خون تخته خروش دام و دام | نسیج خار و خس جامه معای کرکس و زن
تنی کان رفت بیند ستور کش پاک او | نه گبرش ره و در آستودان نه هندو جا
خداوندا مقامات خداوندیت را فرق این | که والاوان شان را علم و کوته بینان را ظن
ز گفتار تو هر گز نیست سایل را جواب لا | ولی در طور سینا بود موسی را خطاب لن
ز مهر طلعت هفت اختر سیاره گیرد تابش | جواز همت نه خرمن افلاک یک ارزن
تو آن نفس نبی وین گفت چون مهرا | تو آن شمس نبی وین روز روشن
چو چشم روزی دو گر بیست سیاره دیدی | چابک ارزد همی طراره دزدی نقب
نشد زیرون خوار او ترد اگر کوساله زرین | نشد هم گر بود انگشتری اهرمن
نخواندش تهمتن زال اگر کرد کف گرزه | نخواندش فریدون بر نهند گر زن

اسم الله

مخمس در تضمین الخالص فی کلام الحافظ الشیرازی فی منقبة اسد الله الغالب

شکر کِه بلبل آمد گشت کم زاغ و زغن | رنگ فردوس برین شد کلبه دار محن

سوخت [illegible] از بلای زن | [illegible] گل پیدا شد از صحن چمن

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

ساقی کوثر کزین مست الست خسروی | دولت ازعیدی چو تیز شد پشت خسروی

کرد بیرون راستین از تخت خسروی | خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی

تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

ساقیا کو باده گلناری و جام بهجت | ای مغنی کو نوای راک و شور و نهجت

ای هلاک طره مشکین پیچ و خمت | خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

صبح در سیرت سر طرح دگر تا شد او | درحل گویا بود خورشید از تدبیر او

یا که در بیت الشرف بهرام و ماه تیر او | شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شهنامها شد داستان انجمن

دست ایزد بر ثبات آیت خدا از جور و کین | زاده خطاب از فرمان او بکر لعین

هان که از نیروی بخت و فضل رب العالمین | خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین

عقل از عز مرمم جویند آگاه من گفته بجوش | از شکایت هرزه گو تا چند بر داری خروش

هر کجا باشی نصیب میرسد خالص خموش | مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

حکایت نگارستان ساقیا می ده بقول معتمد چین در عجایب العالم

نگارستان طراز خوش بیانی | سخن صورتگر چین معانی

برنگ تازه این نقش چین زد سخن | بصورت جان معنی انجمن سخن

که در چین خسرو صاحب نگین بود | که ملک چین ز نامش نقش چین بود

ز عدلش چین بنوشش عیش همعهد | که صحن چین همه لبریز از شهد

ز عدلش بلکه کم شد رسم بیداد | ز یاد ظرف چینی رفت فریاد

جبین جوهر ابرو که قهر | چو تیغ آهکیری کرده از زهر

همه اسباب عیشش بود موجود | فلک چینی نواز بزم او بود

ز نجم عمر حاصل گوهری داشت | لب آن لعبت چین دختری داشت

چه دختر اختر برج سعادت | بت چین قبله اهل عبادت

نکه را چین زلفش کرده زنجیر | هر دم بسته عزم راه شبگیر

ز پیچ و تاب زلف عنبر نشیش | هویدا از سواد هند و چینش

بشهرت نقش بند ارژنگ بسته — چنین نقشی بسی صورت نه بسته

وزیری بود شه را مشتری رای — عروس ملک چین را محفل آرای

ز نوک رای کلک مصلحت بین — رقم سنج نظام رونق چین

بسی چین از لطف شادی فیض گستر — نشسته نقش او چون سکه بر زر

بگوهر کم نبود از شاه چین او — در شهوار بود و شه حرز بازو

چو در چین ماه تابان شبچراغی — تبان چین ز عکسش سنگ داغی

شه چین هم غلام روی او بود — دلش هم در شکنج موی او بود

بپیوسته لیکن در بر شاه — چو چین زلف خمیش بر رخ شاه

نگار دلربای فتنه آئین — شده از کاکلش زیر و زبر چین

ز برق عارضش جانها در آتش — ز چین طره اش جانها مشوش

رقم پرداز نقش چین ابروش — نکرده ناتمامی در مه روش

بهارستان عیش دل خیالش — نگارستان چین یعنی جمالش

تبان چین چو خورشید او ماه — گرفته باج حسن از دختر شاه

پسر آن لعبت چین شوخ طناز — بدام طره کرده صید شهباز

بچین گوشه ابروی از دور [illegible]

بر سیمین بدن هر سو گره دوش

که چون صورت چین موی او دوش

ولی با صد چمن شور و تمنا

که در دیده گلچین تماشا

ولی نازک مزاج عشق سرکش

دمی چین زلف مشک آلیش — نبودی چون صبا یکجا قرارش

بیاد نرگسی هم هر دو بیخواب — ز چین طره هم هر دو بیتاب

بگیرا جان بچین زلف منزل — بگیرا در سواد هند خط دل

یکی آتش پرست دور کاکل — یکی زنار بند چین سنبل

بگیرا بوی ریحان برده از هوش — بگیرا چین سنبل حلقه گوش

فضای سینه هم هر دو را گوی — چو دو آشفته چین روی بر روی

ز خود آراسته پیوسته در هم — برنگ چین موج دامن یم

چو ظرف چین دلی از بیم خاقان — لبان خاموش دل لبریز افغان

بهم پنهان گهی آن دیده گه این — دو شاخ گل ز باغ هم دو گلچین

بسوی هم نگاه آن دو همدم — چو چین موج می پیوسته با هم

ز داغ عشق آن دو ماه عیاش — چو بوی مشک چین شد خود بخود فاش

سخن چینان شه این راز گفتند — بنوعی داستان را باز گفتند

که پر چین شد جبین شاه از قهر — بجای شهد جوشید از لبش زهر

بدل مهرش بدل گردید با کین — اشارت کرد در قتل بت چین

مه چین در غم ای یار جانی | چو جان بنشست بر مرگ جوانی
چو طبع آسمان از مهر شد سرد | زبان آن لعبت چین را بدر آورد
سر خورشید را برید در طشت | مه چین چون شفق خونین کفن گشت
ز اندوهش سیه شد روز عالم | سیه پوشید ماه چین بماتم
شب در ماتم آن لعبت چین | پریشان کرد مه گیسوی مشکین
سر از آشفتگی از پای نشناخت | بسان زلف بر چین سر قدم ساخت
بت چینی لقب ماه شکرخند | بسوی خیمه شد با محرمی چند
بدیدش خفته با صد نازنینی | برنگ صورت بیجان چینی
در آغوشش کشید آن نازنین را | چو زلف خویش تابانه چین را
گرفتش از کنار و رفت از کار | چو دل گم شد بچین زلف دلدار
مه چین با بت بیجان در آن تخت | بجای اشک جان در دامنش ریخت
نهان از خیمه بردش سوی مشکو | چنان کز چین زلف ... بو
تخت عاج دادش تکیه خسته | چو چین بر جبههٔ خوبان شکسته
رخش را با سرشک لاله گون | چو چین موج می خونرا نگون شست

ز غیرت دست شد شه را بتن مو | بر آتش داد چین خود برابروی
بکف تیغ و برخ چین شد روانه | دوباره بر کشید آتش زبانه
بمشکوی بت چین آتش افروخت | بت و بتخانه را در یکدگر سوخت
مه چین را ببار خود رسانید | بروز آفتاب خود نشانید
ز جان جستیان بر خوب فریاد | بچینی خانهٔ دیگر سنگی افتاد
دریدیها رسید از دست خوبان | بچین دامن چاک گریبان
پریشان شد چنان موها بماتم | که چین بیرون شد از زلف سمن هم
چنان تر شد هوا از اشک گلگون | که از چین صاف شد دامان مضمون
چنان افتاد بر اهل حرم شور | که از بانگ و فغان چون نفخهٔ صور
دو بلبل را بهم نزدیک شد کار | که از خواب عدم کردید بیدار
همه محزون ز قتل آن دو همدم | بوصل هم ولی آن هر دو خرم
همه سوادر آن ماتم پریشان | بوصل هم عروسی کرده ایشان
ز کنج خیمه شب روی مه تافت | جهان را دیده از وی روشنی یافت
بمهر افتاد چشم شاه دلریش | بیادش آمد از مهر و مه خویش

خصوصاً در مقام قصد جانست
[illegible] روا نیست
[illegible]
پس آنگه گفت [illegible]
نشانی در خور خاقان چین کن
زمین بوسید و شه را آفرین گفت

درآوردن ز پا خورشید و مه را | خریدن بهر خود روز سیه را
کنونم چاره این کار باید | علاج خاطر افکار باید
مگر زآب تیغ کین نخستین | برآرم دود از آتشخانه چین
ز من سوز تیغ تیز جولان | براندازم ز چین تخم حکیمان
تهی سازم ز پیغوران زمین را | کنم از خون لبالب ظرف چین را
پس آنگه چاره خود پیش گیرم | ز خود خون دو چشم خویش گیرم
روان خود ز غم آزاد سازم | دو جان خود بیکجان شاد سازم
اگر باور ندارید این حکایت | دهم تیغ و کفن اینک شهادت
همه چون مرغ بسمل گاه تسلیم | چنان قالب تهی کردند از بیم
که بزم آن شه گم کرده هوشان | چو صورتخانه چین شد از ایشان
برنگ نقش چین رفتند از هوش | نفسها را کشیدن شد فراموش
همه چون شمع گردنها کشیدند | علاجی غیر خاموشی ندیدند
در آنجا بود پیری صاحب اقبال | سپهر آسا جهان گردد کهن سال
جهان را سالها چون مهر سیار | بشهری چون مهش منزل قرار

[illegible]

فروغ مهر و ماه از نور رایش | حیات جان و دل از خاک پایش
رخش خورشید آزرم آب و آتش | روان بخشی شعاع آفتابش
قد سروش ستون آسمان است | زمین را لنگرش کوه گران است
زمین و آسمان از دست برپای | جهان را زندگی از دست برجای
چو خور در حسن رخ مشهور ایام | حسن خلق و حسن روی و حسن نام
بگردش گردم عیسی رسیدی | ز خاک پاش خورشید آفریدی
علاج زخم بسمل مرهم اوست | دوای درد بیدرمان دم اوست
ز مهر او منور آسمانها | ز بوی او معطر مغز جانها
مسیحا بخشی اگر مشغول گردد | اجل از شغل خود معزول گردد
اگر لطفش نماید آبیاری | روان گردد بجسم مرده جاری
ز فیض او روان مرده شاید | چو آب رفته از جو باز آید
روان شه مباد آزرده از کس | سزد می آید این کار و دگر بس
چو شه را تر شد از پی کلوئی | وزان ریحان جنت یافت بوئی
بکامش ریخت معجون نشاطی | پدید آمد دلش را انبساطی

[illegible]

ولی زانجا که قصد جان کنم من
[illegible]

ولی خواهم بسی روز از شکیبا / چو ماه آیی بمنزلگاه خود باز
کنی چون ذره گرم ضبط هم / نشانی آوری چون آفتابم
وگرنه از هلال تیغ گلگون / نمایم خنجرت را غرقه در خون
تهی شد قالب بیچاره از بیم / گرفت آن نامه را و کرد تسلیم
ز بیم شه روان شد با دل ریش / در آن محفل چو اشک از دیده خویش
ز جان امان خود قطع نظر کرد / چو گریه با دل پرخون سفر کرد
ز بس ترسیده بود از شاه و خشمش / جدا از خود چو قطره در ره چشمش
ز معموری روان شد سوی هامون / ره هشتش راه شد چون رود جیحون
بخود میگفت کو بال و پر من / چه قاصد قاصد جان خودم من
چه راهست اینکه جانم شد خراشش / خطر هم دور و آب و هم ایاش
نریزد گر خطر خونم درین راه / که در رجعت بریزد بیگمان شاه
سخن ز آب دیده دست ور دو نشست / ز خود دستی بقرب وصل نشست
پس آن آواره روی خود ادا کرد / نمازی با نیاز دل ادا کرد
چنان شد با فغان و ناله دمساز / که از چین تا به یثرب آمد آواز

رسید از خانه خورشید عیسی / که دردت را کند اکنون دوا
سراپا قاصد شفقت شناخت / چو بوی گل ز گل بر مغز شه تاخت
چکانید از زر لال مژدگانی / بکام مرده آب زندگانی
ز ترشح کرد ابر از جانب یم / بدینسان گشت شه را کرد خرم
که چون منظر آن نور عینین / رسید از راه در یک طرفة العین
چو عکس آفتاب آن لمعه نور / بطی الارض آمد از ره دور
کنون برخیزد و سر نه در سجودش / شهی خواهی گدائی کن ز جودش
اگر خواهی سر خود پای او نه / دگر جان بایدت در پای او نه
از آن والا گهر چون شه خبر یافت / چو اشک خود باستقبال او شتافت
بپایش افکند تاج پادشاهی / گرفت از مهر تاج پادشاهی
ز مهرش چرخ بزم جا برین شد / ز نورش تخت شه عرش برین شد
سخن بست در بر شاه خاقان گرت / دمی چون اشک خونش از نیابی نشست
ز عرض حال خود چون شه خجل بود / سرشکش ترجمان راز دل بود
سخنهائی که نیایش چو در سفت / از ورد و شش بیان ترکیه میگفت

فغان از جان مشتاقان برآمد … تو گفتی رستخیز محشر آمد
بملک چین از آن صاحب کرامت … قیامت شد قیامت شد قیامت
نخستین نغمه کز اندوه خواست … قبول دین حق بود و ره راست
چو آن شاه و وزیر مصلحت بین … پذیرفتند آئین شه دین
بت چین با نگار چین قرین شد … از ایشان چین گلستان جنان شد
ز نو کردند آئین شهر چین را … بهم دادند آن دو پاک دین را
چنین فرمود پس آن مهر انور … که طالع میشود در سال دیگر
ازین دو اختر فرخنده ماهی … بملک سروری صاحب کلاهی
نامم اوست نقش خاتم ملک … بدست اوست ربط عالم ملک
تنجش سیم و ماه نوش نهید … دعای ما زمهر او رسانید
بگفت این و وداع حاضران کرد … چو نور از چشم مردم رو نهان کرد
خداوندا دل و جانم فسرده است … ز ابتلای نفس این هر دو مرده است
هدایت کن مرا بانی راهی … بسوی آن طبیبان الهی
مسیحی را طبیب جان و دل کن … بنورش ظلمتم را مضمحل کن

قصیده من کلام مرحوم میرزا [illegible] در مدح [illegible]

روزگار از گناه من هر روز … طرح سد سکندر اندازد
بحر عصیانم ار بجوش آید … شور در هفت کشور اندازد
با چنین جرم خوشدلم که خدا … کار محشر بحیدر اندازد
آنکه از امر او صدف سحاب … گیرد آبی و گوهر اندازد
آنکه ایزد ز مهر ناطقه اش … در بگوش پیمبر اندازد
آنکه بی حکمش ار کند پرواز … جبرئیل امین پر اندازد
از پی احتساب نامحرم … عصمتش گرند اندازد
نوبهار از شکوفه اشجار … چادر شاخ چادر اندازد
روز و شب را بحکم او گردون … گه برارد گهی براندازد
شاهد حسن عالم افروزش … پرده از رو اگر براندازد
مهر نتواند از تماشایش … چشم بر جای دیگر اندازد
عقل کل در مجالس صفش … ذکر الله اکبر اندازد
شعله مهرش ار بتابه کشد … اخگر از تب گوهر اندازد
کمترین بنام او نشود … خویش را سکه از زر اندازد

آستان طالعش کشد چو زه ا | تا که تیغش دو پیکر اندازد
روز بخشش بسوی محتاجان | بسکه پیوسته گوهر اندازد
کشتی چرخ را ز جوش کرم | نیست ممکن که لنگر اندازد
آسمان از کلاه داری او | تاج خورشید از سر اندازد
یا علی تیغ تست آنکه بحق | هرکه گردن کشد سر اندازد
این نه وصف تو شد که میگویند | بدو انگشت خیبر اندازد
میرسد قدرت ترا گر نو | طرح افلاک دیگر اندازد
هرکه بیند رخ تو آینه را | سر کور سکندر اندازد
مطلعی تو کنم که زهره اش | آستان مهر انور اندازد
هرکه در پای او گذارد سر | رشک از تاج قیصر اندازد
گر نخواند ترا فلک در سیر | ضعفش از پا بکمتر اندازد
دست اندیشه قصر جاه ترا | حلقه چرخ بر در اندازد
نه همین دلدلت بوقت خرام | عقده در کار صرصر اندازد
وقت جستن زمین میدان را | از ثنه افلاک برتر اندازد

قصیده مخمس من کلام ملا عرفی شیرازی فی منقبة اسد الله الغالب

ای آنکه هست بر در این روضه روشناس | با صد هزار دا همه عجز و التماس
دارم سئوال رفعت ایوان این اساس | این بارگاه کیست که گویند بی هراس
کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس | پرواز کرده از کره آب تا هوا
آورده نه سرادق گردون بزیر پا | بگذشته از قلمرو امکان ما سوا
منقار بند کرده رستی هزار جا | تا اولین دریچه او طایر قیاس

دست قضا کتیبه طاقش نموده نقش

چشم ملک ز صحن بروبد غبار کفش | روی نیاز کرده بر آن آستانه فرش
آورده گوشوار مرصع بر شوه عرش | گردی علو شان بستاند بالتماس

لاغر ز رشک حلقه سر طوق ماه نو

دارد شعاع قبه او مهر در جلو | باشد بدور مرقد او عرش در گرو
نه سایه اش لباس ببر کرده غلو | نی کرده نور مهر ز اندوزی لباس

روشنتر از ستاره بود نقش قالیش

دارد شرف بعرش قدم جای خالیش | موسی بطور بر تو از آن گشت حالیش

این قصر جاه واسطهٔ آفرینش است
یعنی علی جهان معلی امام ناس

چندانکه دل حکایت خوف و رجا کند
هیبد اشارتم ز شبه لافتی کند

اکسیر اوست کین مس قلبم طلا کند
آنجا که لطف او عمل کیمیا کند

زر دارد الماس طلا لیت زر اجناس

پیوسته دل بنیه کند گفتگوی دوست
چون عکس در برابر آئینه روبروست

آن دلبری که نور سرشت فرشته خوست
مجنونی از بلاهت خصم و شعور اوست

کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس
رضوان [illegible] تکیه گاهان خلق تو

کوثر یکی ز باده فروشان خلق تو
جنت بود [illegible] ش ز خلق تو

ای از شمیم جعد عروسان خلق تو
پیچیده بر مشام نسیم صبا عطاس

رفته زکار چرخ بی‌تار رشتنش
خار شعاع کم بود از بیم سوزنش

مقراض صنع گیند از بریدنش
نه ظلش فلک نشود عطف دامنش

بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس
مهر تو نقش بر دل ما گشته از ازل

دارد هر آنکه بغض تو لعنت براند غل
این نکته در برابر آن هست نیم مثل

دشمن چه یافت جرم ترا گفت ما حل
چون بخت من بخواب که فارغ شدی ز پاس

منشور احترام تو بنوشت از الست
شان تو قدر جاه سلیمان زهم شکست

جاه ترا سپهر بلندی بود که هست
از آفتاب شعشعه در گردش قطاس

آندم که با عدوی تو دعوای دین کنم
مدحت ز نظم بر همه عین الیقین کنم

نی در بیان قیصر و خاقان چین کنم
شاها منم که چون فرس طبع زین کنم

گیرد به دوش غاشیه عنبر بود فراس

از فضل کردگار شدم نکته دان نظم
دارم شها بجام زبان ترجمان نظم

شد صفحه‌ام زمین سخن و آسمان نظم
فرمانده‌ی نداشته چون من جهان نظم

وز خرف با ظهیر توان گفت سهراس
خفاش را بنطق سخن پرورش کجا

زاغ سیاه را بهما همروش کجا
خرمهره را به عقد گهر سرزنش کجا

طرز کلام غیر کجا وین روش کجا
نشناسد اکسی شمارد ز نوع ناس

لطف خدا چو بر در رخ ایجاد در گشود

نقد شعور بر همگی کرد هست و بود

اکنون بهرزه عمر تلف میشود چه سود
بر شعر من چه کار کنند ناخن حسود

بس فارغت خوشه پروین زجور داس

قصیده من کلام آقا سید احمد اصفهانی فی نعت سید الانبیا

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا
عیان شد رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا

دم روح القدس زد در پیراهن مریم
نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی

میان روضهٔ خضرا روان شد چشمهٔ روشن
کنار چشمهٔ روشن در آمد لالهٔ حمرا

ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی
ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی

درفشان کرد از شادی فلک چون دیدهٔ مجنون
در آمد چون ز خاور طلعت خورشید چون لیلی

که غماز صبح از بام گردون دیدن شاه [illegible]
که پوشیدند چشم از غمزه خندید لعبت زیبا

در آمد زاهد صبح از در دیر کهن گردون
رود شستن بر کوه خارا [illegible] با شیشهٔ صهبا

در آمد ترکی از خاور جهان آشوب غارتگر
به یغما برد در یکدم هزاران لؤلؤ لالا

نهنگ صبح لب بگشود در دم دید [illegible]
هزاران سیمگون ماهی در این سیمگون دریا

در آمد از کنام شرق شیری آتشین مخلب
گریزان انجم از پیشش [illegible]

خیابان گر ز صولت شیر خدا کفار در میدان
خیابان گر ز حملهٔ ضرغام دین ابطال در هیجا

هزبر [illegible] غالب علی ابن ابیطالب
امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

نسیم صبح عنبر بیز شد بر تودهٔ غبرا
زمین سبز زرین خیز شد چون گنبد خضرا

ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده
ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا

شهنشاه مظفر فر [illegible] اژدر در
امیرالمؤمنین حیدر علی عالی اعلا

ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت
قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا

از آتش عقل در گوهر شناسی جفت پیغمبر
که [illegible] و همانند آن یکتای بی همتا

تویی مقصود ذاتی از وجود آدم و حوا
تویی مطلوب اصلی از همه دنیا و ما فیها

طفیلت در وجود ارض و سما و عالی و سافل
کتاب آفرینش را بنامت ثابت طغرا

رخ از خوب عدم ناشسته بود آدم که فرق تو
مکلل شد به تاج لافتی و [illegible]

نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایت
ندیدی تا ابد بالای [illegible] پیرایه از الا

در آتش ز سلامت سوز گر خون بلالت گردد
چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا

کمان بر گوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی
علم بگشاید از [illegible] گره چون طرهٔ سلمی

ز آشوب بلایت [illegible]
بد آنسان آسمان را لرزه بر تن [illegible] اعضا

که پیچد بره را در نای [illegible] کفهٔ میزان
در افتد گاو را در شاخ [illegible] گردن جوزا

یکی را فتح همبازی یکی را مرگ همبالین
یکی را اژدها بر کف یکی در کام اژدرها

کنی چون عزم رزم خصم جبریل امین [illegible]
کشد [illegible] فلک [illegible]

به دست تیغ چون آب [illegible] آتش
برانگیزی تکاور [illegible]

صف بار از فردای قیامت جز ولای تو — ساعی نیست در دستم من آنروز از این کالا

نه پندارم که فردای قیامت تیره گردد — غلامان ترا از دود آتش غره غرا

نسیم جنت و دوزخ تو لی در محشر جزای — محبان ترا اندیشه از دوزخ بود حاشا

الا پیوسته تا احباب را از شوق میگردد — رو دیدار رخ احباب روشن دیده بینا

محبان ترا روشن ز دیدار دیده حق بین — حسودان ترا بی بهره از نور دیده اعمی

قصیده مخمس من کلام عاصی فی نعت مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

ای دل بخاک تیره بهار آورنده کیست — از صنع خویش لیل و نهار آورنده کیست

از چوب خشک میوه ببار آورنده کیست — بیرون بپای گل سر خار آورنده کیست

یارب بغیر ذات تو خلقت کننده کیست

ایا دو شاه ملک و نظیرت کسی نبود — در خلقت دو کون ولیت کسی نبود

اگه ز ذات پاک ضمیرت کسی نبود — محرم ببارگاه منیرت کسی نبود

غیر از نبی بعالم بالا رونده کیست

اندر سما براق تو شاها چو سر زند — جبریل در نشیب رکاب تو پر زند

مریخ از صلابت هیبت بدر زند — عیسی چه قدر و مرتبه دارد که دم زند

در چرخ چار پیش چو تو شیر درنده کیست

از نعره که بود که شد لرزه بر زمین — از تن جدا که ساخت سر عنتر لعین

از دولت که یافت امور نظام دین — پروردگار خوانده شاباش صد آفرین

در روز رستخیز بخندق خنده کیست

شاهی که جبرئیل که با بنش نمود — خورشید روز رزم علمدار بیش نمود

در راه سائل طلب بخشش نمود — ایستاده بود کوثر شاخواهش نمود

اشتر بهفت قطار بسائل دهنده کیست

شاهی که دوست خوانده بنان فتح خیبرش — از عرش یکندا و کرم حق دگوهرش

یکبال جبرئیل سپر بود بر سرش — روز مصاف دست یدالله حیدرش

سی و ته الف ابو ب زخیبر کننده کیست

در روز رزم رستم دستان تو افضلی — در روز بطلبیات حلال مشکلی

سلمان بدشت ارجنه تا گفت یا علی — حاضر شدی و دست ولایت نمودی

از دست شیر بیشه بخانش دهنده کیست

شاهی که با رسول یکیتن بدی دو سر — داماد و ابن عم و وصی و به از پسر

چون کمر کرد بو بکر عثمان بدگهر — بر منبر رسول نبا حق شد عمر

قصیده من کلام فضولی در نعت علی ابن موسی الرضا علیه السلام

زهی دماغ دم بوی زلفت مذاق من خوش | مرا زمانی مبادا بیرون خیالت از دل خراب
زلال وصلت شرب کوثر حریم کویت فضای جنت | بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراقت صباح محشر
تو شمع ستان را شکسته رونق | گل از تو برده هزار خجلت
گل تو آما گل سخن کوی | بتی تو آما بت سمنبر
بدور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار عاشق | به تیغ عشقت بریده الفت ز طاعت بت هزار کافر
دل از تو بیخود تو فارغ از دل بهجر فردم چه چاره سازم | نه با من الفت ترا نه صبرم نه طاقت هجر را میسر
نکرده رحمی بچشم پرخون بجان محزون نیافته فقی | دو لعل خندان دو زلف پیچان دو چشم فتان دو روی انور
بان امیدی که بازآئی بمانده مارا دو انتظار | دو چشم بر راه دو گوش بر در
توئی ربوده ز عاشقان دل | بدل ربائی نموده هر دم
لب در فشان رخ درخشان | قد خرامان خط معنبر
منم گزیده ره ملامت | بدور حسنت شده فسانه
بچشم گریان بجسم عریان | بجان سوزان بحال مضطر
ز روی سرعت سرشک گلگون | بروی زردم بریده صدره
چه می‌نویسد بیان حالم | صحیفه را کشیده مسطر

شاه انجم اگر نداری قبول مهرش لوای هر شب | نکشتی او ز اخلاف عادت سیه آب حیوان سحر
هزار باره بقدر بهتر گدائی او ز پادشاهی | کسی که باید قبول گردد به در که او نگینه جاکر
نمی‌نشیند بخاک ذلت نمی‌نهد دل بتخت شاهی | نمی‌گزیند ره مذلت نمی‌نهد سر بتاج قیصر
ایا امامی که بحر و بر را گرفته صیت صلای جودت | توئی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر
دو ماه رویت ز خش طلعت فکنده نوری به هر دو عالم | چهار حد سرای قدرت شده مسجل بهفت دفتر
ز بحر علمت زلال رحمت چو در کرانی دو دیده هر سو | ز خوان لطفت نوال نعمت بهر جهانی شده مقرر
اگرچه هستی بروی چون مهر چراغ مشرق ولی بخوبی | بهیچ صورت اهل مغرب ببینا نی رخ منور
فلک ز مشرق مثال خود را اهیه آرد از آن بمغرب | که هر که باشد رخ تو بیند در آن صحیفه توئی مصور
شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد | خیا نچه خواهد درین ز بیت بسان مرغی برآورد پر
امید دارم خلاف واقع حجاب باغ ز راه خیزد | مراد خاطر ز لطف ایزد بوجه احسن شود میسر

قصیده من کلام مولانا محتشم کاشی فی مدح اسد الله الغالب ع

ای نثار آرکمیت خراج مصر و شام | هندوی خال ترا صد یوسف مصری غلام
چهره‌ات افروخته ماه درخشان را عذار | جلوه آموخته کبک خرامان را خرام
کاکلت از ساحری بر آفتاب افکنده ظل | سنبلت بر روی آب از جادوی گسترده دام

سرور فتح رخ عادل ولد آل | قوت جنگ آور اژدر در لیث انتقام
حیدر صفدر که در رزم از تن شیر فلک | جان برآرد چون برآرد تیغ خونریز از نیام
ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت | انبیا را آب کوثر تر نخواهد گشت کام
فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه | در زمان کندی و فکندی بر این فیروزه بام
قاتل عنتر که بر کیوان چه میکرد او سوار | میفرستد خصم را سوی عدم در نیم گام
خواجه قنبر که هندوی کمینش ماه را | خوانده چون کیوان خویش بدرش کرد نام
داور محشر که تا آتش نگردد ملتفت | بر خلایق جنت و دوزخ نماید انقسام
ابن عم مصطفی بدر السما بحر السخا | اصل و نسل ابو البشر خیر البشر کهف الانام
از تقدم در امور مؤمنین نعم الامیر | وز تقدس در صلوة قدسیان نعم الامام
آنکه گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود | شرق غرب و غرب شرق و صبح شام
و آنکه گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر | آب و آتش را دهد با هم بیکدیم التیام
آب پیکانش که آید در تن عظم رمیم | از زمین خیزد که سبحان الذی یحیی العظام
پشت عصیان را بدیوار عطاش اعتماد | دست طاعت را بدامان قبولش اعتصام
گر نبودی صیقل شمشیر برق آیین او | میگرفت آیینهٔ اسلام را زنگ ظلام

ضعف ابیات سلمان حسن اقوا حسن | لذت گفتار خواجو قوت شعر نظام
حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشت شود | طبع ناقبول بس مقبول طبع خاص و عام
یکتمنای دگر دارم که چون در روز حشر | بر لب کوثر بود لب تشنگان از تو جام
زآستان ظل ظلیلم بر سر اندازی ز لطف | از شراب سلسبیلم جرعه ریزی بکام
مدعا چون عرض شد ساکن شو ای دل تا کنم | اختیار اختصار و ابتدای اختتام
تا درین دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم | نور روز ظلمت شب را بود دور دوام
روز احباب تو نورانی الی یوم الحساب | شام اعدای تو ظلمانی الی یوم القیام

قصیده من کلام مولانا نظام فی منقبة اسد الله الغالب علیه الصلوة والسلام

شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته | ز آفتاب لنگر زرین طناب انداخته
از شفق گردیده سرخ انگشت پیکان | لیک بهر لعب شب تیر شهاب انداخته
گرده رم زین دشت آهو مانده نقش از سمش | گاه جستن نافه پر مشک ناب انداخته
گر نه صیاد است دوران پیر توف از کار خویش | شست در آب و چرا بی رشته تاب انداخته
شکمه بهر عبور روز ملاح قضا | بر کران آب زورق در سراب انداخته
بر گلاب است این شیشهٔ عطار زمان | آب نادیده سفالی در گلاب انداخته

قصیده من کلام جوهری فی مدح

هیچ نوری که در روزن در افتد مهر او
پرتوی در سینهٔ هر شیخ و شاب

هر جریده کاید از جاب او در روز بخت
عالم الغیب سحاب از جان انداخته

با گروه دشمنان دین ستم ساخته
همتش این حنیفه را پیش کلاه انداخته

نقد نانع کشته آنکه را که همچون نانو
خویش را در گوشهٔ وقف شباب انداخته

تا نه بیند دولت بیدار او را بخت خصم
در سحرگاه ازل خود را بخواب انداخته

ساخته از زوانهٔ دل همت او شیشه
جانب آن شیشه سنگ حسن باب انداخته

در سحرگاه جزا هم شرط وصل تن نیابد
هر که را سر تیغ ای ملک رقاب انداخته

ای گذشته بهتر از مدحت کلامی منتخب
تا سخندان طرح رسم انتخاب انداخته

محو حضرت سوی کعبهٔ مقصد رفت
بسکه گمراهی ز راهش پیچ و تاب انداخته

زاهد صد ساله با بغض تو هست آن هیچ جو
کاب را بیهوده آتش در کباب انداخته

تابع آل ترا با آتش دوزخ چه کار
بر گرفته گرچه اصنام شراب انداخته

گر شد خصم در دنیا معاقب نیست غم
کردگار این کار در یوم الحساب انداخته

شب که ماه نو فروتر شد ز اکحب
فارس عزم تو لنگر بر رکاب انداخته

از قلم نقاش ایوان جلالت شکه
نقطهٔ شنجرف بر لوح تراب انداخته

اسیر بسته شد علی آنکه آمد
بنی را پسر عم و داماد و نایب

کدامین علی آنکه در مدح ذاتش
خرد خوانده فرخنده شعری مناقب

زناد علی وان ظهور عجائب
تجده عونا لک فی النوائب

علی روح قدس از ستو تقدس
علی عقل کل از علو مراتب

علی آنکه فرمان او گر نبودی
نگشتی روان روح آدم بقالب

علی آنکه چون ذو الفقار دو پیکر
کشد روز کین بر هزبران سالب

گریزند سوی عدم گله گله
هزبران سالب چو خیل ثعالب

شود چون برزم از بلیکان رزمی
شود چون تجرب از نهنگان ...

سر سرکشان ریب ... عساکر
تن بردلان ... نقش سراب

قضا هر زمان گوید اندر معارک
قدر دمبدم گوید اندر مناقب

خدا هستی ای نبی را پسر عم
نبی هستی الحذار امصاحب

توان دید مغلوب بهرا کسی آنرا
که خواندی نبی غالب کل غالب

کسی را که صفهای شیران در دجو
شود مستمند صفوف الکالب

شاه چنین جوهری این ستمها
بود عار ادیان و ننگ مذاهب

[illegible]

گشت امیدم هنوز میوه نیاورده بار | بدتر که باد گشت کردم ازین آسیا
بر سر این چار سو همین گشاده بساط | جوهری از نسیم پس ز چه روی ریا
دیده گریان من گشت ترازوی در | پیکر بیجان من شد محک کهربا
ملک جهان یکدست خاک خور شاد باش | هیچ سکندر مرو از پی آب بقا
حرف وفا گشت کم وه که درین روزگار | مهر ندارد کسی کو همین ندارد وفا
کرده‌ام از حد فزون در همه جا آرزو | خرجم ازین ده و هشت دخلم ازین ناروا
در گرو روزگار صبح شب تا ز من | مانده چو دشنام او در گرو صد دعا
مقصد جان سخت دور تا بکجا میبرد | شوق بیکپای کفش کرده دوپای مرا
کعبه مقصود را بسته‌ام احرام شوق | مانده بحیرت ز من دوری ره بر قفا
رو که نخواهیم کرد منت بار از قبول | ما که سر آورده‌ایم تحفه ز راه رضا
شاه خراسان علی آنکه ز خاک درش | بخشش کند در بهشت تحفه نسیم صبا
نقد شه اولیا آنکه بنجو مصطفی | چون تو ندارد دلیر هیچ کس از انبیا
طوق گریبان تست بازوی غرا فکن | شانه گیسوی تست پنجه خیبر گشا
ای بعزیزی سپرت جان جهان جای تو | گلشن جنت بود بیشه شیر خدا

[illegible]

خصم ترا کی دهد فایده کسب ثواب | سنگ نخواهد شدن چشم بد از توتیا
رخش سبک سیرت آنکه ز بیم جهش | گردش گردون جنبش نشود تا
صبح رخ و مه جبین شب رو خورشید نعل | ابر دم و برق دست کوه تن و باد پا
رفته نه غر سنگها باد دمش پیشتر | مانده ازو گرد او مرحله‌ها در قفا
تا کند از همسری بسته بپا پالهنگ | برده او خویش را از سر غیرت صبا
شیوه کمان بی نهیب در شده در چشم شیر | رفته روان بیکشش در دهن اژدها
قلب گزین چون شوی در صف لشکر شود | باد عیان باره است قلعه ملک نقاب
حسب بروز نبرد در صف میدان کنی | از فزع رزم تو خوف رمد از رجا
از زره بارگی تیغ در گذر آب منع | مرگ عدو در عدو جسته ز بیم قضا
از خطر تیغ تو وقت هزاهز فتد | جان و تن از هم بدور خون و رگ از هم جدا
تا نبرد ز جهان حسرت عمر دراز | طعمه کرکس شود خصم تو روز وغا
قامت بدخواه تست پشت نگون خواه تست | خم چو کمان از قدر راست چو تیر قضا
گر صد ازینسان مدیح گو همت آورده‌ام | نکته از صد کتاب نغمه از صد نوا
شاهد منظر ما گر نبود عفو تو | هیچ نه بیند بجز دیده بجز پشت پا

[illegible]

قصیده من کلام شرف فی مدح اسد الله الغالب امیر المؤمنین علیه

[illegible]

سبب سخن گوی تو دیده دل را مقر | خط سمن بوی تو چشمه جان را سراب
رفته بعزم قدت سرو صنوبر بباغ | مانده ز شرم رخت شمس و قمر در حجاب
نیّر عظمت رای تو بر عرش تحقیق | واسطه عالم است رایت از پیچ و تاب
رکن چهارم توئی ای ملک الملک عرش | ثالث اسما توئی ثانی ام الکتاب
اول و آخر توئی ظاهر و باطن توئی | کوی تو دار السلام روی تو حسن المآب
لیلة اسری توئی آیت کبری توئی | ملجا و منجا توئی قاسم روز حساب
قبله اهل صفا پیشرو انبیا | خوانده ترا بو العلا کنیت تو بو تراب
اختر برج شرف گوهر درج نجف | واسطه عقل کل حیدر دلدل رکاب
کرده بدشمن عطا داده بسایل نگین | دست تو در روز بزم [illegible] عالیجناب
آمده در شان تو آیت جنات عدن | دشمن ناکام تو مانده بویل عذاب
گوهر پاکت نبود همسر هشت غرف | زانکه بب از جنب خصم شخص تو کرد اجتناب
خصم بعرض ار کند لاشه خود در مصاف | پشه کجا پر زند پیش هوای عقاب
هست تن خصم تو تافته دوزخ شرر | بهر کف جود ساخته رضوان شراب
غمزه خونریز تو تا نکشد از میان | تا نکند از خون خصم دست اجل رخضاب

سمع رضا گر شد از نطق تو صدف | دست قضا دل چرا گرد نهان در نقاب
تا بود ارواح قدس در طیران و سکون | تا کند امواج بحر در جریان اضطراب
تخت حبیب تو باد همچو لقای خضر | عمر عدوی تو باد همچو بقای حباب

قصیده من کلام وحیی فی منقبة مولانا اسد الله الغالب

کهدل بغیل و غش گشته بید عا | کو که تواند شدن درد کسیر ادوا
بوی حقیقت نماند تا این بوستان | رنگ محبت پرید از رخ این لالها
الفت ابنای عصر جمله زبانی شده است | سرو چمن را زند فاخته طال البقا
وضع مدارس نفاق همچو دل بو لهب | فرش مساجد ریا همچو فن بوریا
زاهد اگرچه مدام غرقه آب وضوست | [illegible] خشک مانده چو اقلیما
آمده ملا تمام بهر فریب عوام | جبه و دلق و ردا خدعه و زرق و ریا
دایره هرکرا روسیه غیب است | خوش بود این شاخ را لاله زبان در قفا
معرفت از بادیت فاش شد است و دهم | مجمع دیوانگان گوشه دار الشفا
سخت خشک مانده است طره صفت پیش سر | سلسله افتاده است سلسله شان پیش پا
ای دل اگر عاشقی حرف محبت بزن | هان که گسست قلم کشته عشقش رها

بسکه زد در استخوان بر تن شد گران | سایه صفت بر زمین سفته گداز دها
عارض او بر فروخت شعله قرص سوز | سنبل او تاب داد سلسله مشک سا
خسته تو بر باند سوید آتش پرست | بسته زنجیر گشت راهب عیسی سنا
عشق تو تا جلوه داد چهره زرد مرا | دست کشید آفتاب از عمل کیمیا
ناله مشتاق تو تا بشش برق شود | گریه عشاق تو بارشش ابر هوا
خسته درد ترا نام روان ناگوار | کشته تیغ ترا عمر ابد نارسا
شوق تو قالب حریف داغ تو آرام سوز | عشق تو طاقت گسل درد تو مرد آزما
غمزه ات آشوب دهر حسن تو مشهور شهر | چون بد بیار فرنگ معجزه شتطیا
داور غزی شکن صفدر عنتر فکن | خسرو گردون سریر حیدر کشورگشا
شاه ولایت پناه ماه هدایت فروغ | بحر شجاعت گهر مهر امامت ضیا
ساحت ایوان او ذروه هفت آسمان | در کف جاه تیره نه آسیا
مائده بزم او اطعمو ن یطعمون | طنطنه رزم او غلغله لافتی
نیم نگاه از دمش تا نفس جبرئیل | کمتره راه از دلش تا حرم کبریا
ای ز فلک تا ثری ز یر سنگ تا سماک | جبهه بدرگاه تو سجده برد جبهه سا

چون ز تو نام شد عطا شه کشورگشا | قوت طبع منی قدرت فکر رسا
شاید این منقبت در سحرگاه داد | کلبه تنگ مرا از قدم خود ضیا
شاید اگر نام او وحی منزل کنم | کامده زین بزم غیب سرخوش جام کش
از پی مدح گر ز تو خواهد بهیچ | جذبه لطف صریح کاید و گوید بیا

قصیده در جواب بال مرصع من کلام فخر رازی فی منقبة امام ثامن علیه السلام

بال مرصع گشود مرغ طمع بدن | اشک زلیخا بر بخت یوسف کلبه من
صفو صندوق چرخ گشت نمون باز | گرد نمون بار صبح مهره مهر از
صبح بر آمد ز کوه همچو اطلس کشان | چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
شعله خاور گرفت از سر کبریت دود | دیده فرو بست پاک تیغ از مسن
دوش کجا باره دشت گنبد نیلوفری | بر سر طاس دو مرد بر سر نقش زن
کوهه دستان ثور سوخته در مجمره | ران فریب حمل دوخته بر باب زن
تازه یکی باد صبح دست بیغاره زد | چاک نزد بر نشان بر تن نارنج زن
دفتر اوج ارغوان آمده در ارغوش | چون آتش فتاد از کف مغرب در آب
چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع آفتاب | جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

برکهن آسمان هست جوان هیچ — کو لب بیچانه از کند پرهن

بر فلک بر هوا ریخته و بیخته — لؤلؤ لا لکمیل عنبر سارا بمن

زهره چو خواتون خلد خنده زنان در لقا — ماه چو طاوس جلوه کنان در چمن

روی ره کهکشان جاده و کوفته — از لب دریای چین تا در شهر یمن

چون ز شب اندر گذشت قرب دو ساعت فزون — پیک ثریا نمود راه خراسان بمن

خوشه بروین نهاد توشه در نهان دل — تحفه آن توشه را بگیره و دل شکن

برد مرا با رکی بر سر خنجار طوس — راه بری چون صراط راست بسوی چمن

زنگی بچه قوی ترک — گردن او چون کمان قبضه او چون مجن

تا فتح چون ریسمان گیسوی دنبال او — او به صریر خطا درزی سوزن شکن

غنیش اندر جواز لعبتهای کتف — گردیش اندر جراب قائمهای بدن

کشتی دریای خاک گشته به لنگر لواز — از جبل و از مغاک خوار خور خار کن

در خم چوگان صنع گوی که بر بوده — هیکلش از بیستون هیبتش از کرگدن

آب تک باد پا بیه زنو دانه خواه — گل طلب خوار دوست گرگ تکمیل الحن

نارده ون برفراز آب روان در شب — باد وزان در کنام خاک گران در عطن

قصیده مولانا ... در جواب ...

نادر بران او کودک انگور را — داده ز بستان عنب خورد در بستان لبن

عنبر آنم که گفت قصه این فصل را — پیش ذهب ورد و ماه چون لعل و دو شن

نقره حنک سپهر رانده بمیدان چرخ — زر ده صفا بانده چون خود در لگن

راست چنین کج مرآن داد حقیقی بده — در دو مرا باغ کیت چون تو ندارد وطن

عصمت با پرده را دوش بایت قران — تهمت آلوده را در دی خانه دن

الشم تهایت ظلم ز دو خود بر امام — نام الهی است حشو سوی خود بردن

او لبر کوثر است چشم از آنجا گشاد — چشمه ابرو ای او است رکن در انجمن

نیست ابد را الحکم از تو نهان سیج حکم — نیست ازل را النفس از تو نهان سیح فن

کاسه کر صدره را لقمه انف شمات — لحن خوش را راست سخن بر فن

هر که دمی با شمات طل غمی در کشید — دیده همیشه نه دید دل ببلا و محن

عطسه آدم شبی با تو بر آمیخت راز — مرغش از ان غنچه کرد غنچه بکار حتن

ای شده چون عقل روح لقمه اندام علم — دی شده چون جد و باطمع اربابطن

تا بعزت تخت ده نو تخت تخت — آتش چون لم تخت صاحب سلوی دن

جوهری خاوری کرد نگرش جهان — از صدف نمردی دانه در عدن

قاضی انجم گزید در دی ماهی مکان | والی انجم گرفت در دم گردم وطن
درزی شعری شعار لعل بدخشان یمن | چرخ سهیلی عیار عین عقیق یمن
کفهٔ کف الخضیب یافته گلگون خضاب | زهره چنگی چو چنگ آفت مجیدی کن
قطب قیطاس آن حد شمال جنوب | روشنی برهان تیرگی برهمن
منطقهٔ توامان مرسله فرقدان | گاه طلوع و غروب چون صنم و چون شمن
راهب شب طیلسان تافته از کهکشان | پرزده از پرنیان جیب حریرین
چون در دولت گشود آیت غیبی رغیب | از سوی بغداد جان راه نجف را ایمن
چون زره جوزم حلقهٔ شاهین چرخ | بسته گره در گره گشته شکن در شکن
مهر نیلوفری برده زر از زرچکان | سنبل شب سبز کرد پردهٔ سیم و سمن
رامح ثاقب زده از دم آتش زبان | حربهٔ مریخ شهاب بر جگر اهرمن
بیرق رامح برق تیغ ملامی جهان | نوک سنان سماک تیر شبان فگن
در شب راجی جان از پی معراج جان | تن بحضر مضطرب دل الغفر مرتهن
سفرهٔ معمور دل کرد برا زنان صبر | نان خورش ساخته لقمهٔ سلوی و من
جان با امید نجات طالب آب حیات | خضر خرد یافته راهبر خویشتن

زیر دو کوه گران چار ستونش روان | آمده وقت قران با مه و خور مقترن
گردن آنجم چو خیل گیسوی او تار آن | کفهٔ کفهای او همچو دف بی رسن
ریخته از کام جان شربت شیرین لعاب | وز دهن او تخته خشک لبان بر لبن
خار خوران پی به پی بارکشان هی بهی | قاضی مجنون عذار تازی لیلی ذقن
چابک چالاک چست بادیه پیما و رست | با لگهش تا خطا تاختنش تا ختن
راه چو بشناختم ره همه را تاختم | کحل بصر ساختم خاک در بوالحسن
تاج سر اولیا نفس رسول خدا | وصف او مصطفی مادح او ذو المنن
والی عالی علی اعظم اعلا علی | قاسم نار و جحیم عامل فرض و سنن
مفتی فتوای دین رهبر راه یقین | قاطع لات و هبل قامع بعل و وثن
گوهر درج نجف اختر برج شرف | فاضل لطف و کمال فاضل فضل و فطن
شاه شریعت شعار میر طریقت روش | عین حقیقت شناس واقف سر و علن
طالبی و هاشمی غالبی و ابطحی | خسرو قدسی نژاد سید مکی وطن
مشهد مشهور او مرقد معمور او | زیور و زیب زمان زینت زرین وطن
ای تو خدا را بصدق همدم و ولی هم صفی | وی تو معین رسول هم وصی و هم ختن

از شرف مدحش شعر کال قاآنی | فارسیان را نقد آمده چم سخن

قصیده جواب بال مرصع من کلام خواجوی کرمانی فی منقبة اسد الله الغالب

قرطه زرد چاک زد لعبت سیمین بدن | اشک تمع فشاند شمع مرصع لگن

صوفی خور بر دمید از دل خارای کوه | مرغ چمن بر کشید نعره خارکن

دانه کاورس چید باز سپید سحر | زاغ گلستان نماند بر دل زاغ و زغن

طایر طاوس بر کرد نشیمن باغ | کلخ بستان فروز گشت چکان در چمن

طارم شش روزه گشت رشک نگارین تبت | حقه فیروزه گشت درج عقیق یمن

آتش خور بر فروخت عرصه میدان چرخ | چون رسن تیغ گیو قلب سپاه پشن

جوهری چرخ چون لولو لالا خرید | داد زر مغربی در ثمین در ثمن

دهر معربد کشید خنجر تیز از نیام | چرخ مشعبد فشاند شوشه لعل از دهن

زال سپید کهن از پی دیو سفید | رخش بمیدان کین تاخته چون تهمتن

قیصر قصر فلک کرده [illegible] | سیف یمانی بدست چون سیر ذوالیزن

خیمه فیروزه گون بافته سیمین ستون | شمسه زر رشته بین تافته زرین رسن

یوسف گل روی شرق جسته ز چنگال گرگ | لیک بخون کرده رنگ لاله صفت پیرهن

ترک فلک را ببین داغ حبش بر جبین | طره شب را نگر تافته چین در شکن

چرخ جواهرفروش بر سر بازار صنع | بر طبق لاجورد ریخته در عدن

خیل شه روز راند چونکه خطیب شام | خسرو هندوستان برو زختن تاختن

مهر چو مه روی مصر گشته بزندان اسیر | قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن

مطرب دبستان سرا کوهر کاوس مقام | خسرو ضیغم صفت بیشه نشین وطن

ساقی زرینه کاس از پی بزم طرب | در بن طاس افق ریخته درد دن

رامح چرخ از سماک رانق دور قمر | ختنه زرین سنان ساخته سیمین مجن

کوکب سیاره را پیر فلک رهبر | موکب انوار را ظل زمین راهزن

در دکش چرخ خور انجم ثاقب چراغ | میکده دهر را ظلمت ظالم سمن

خون شفق در کنار چرخ برگ حسین | دود غسق در جگر دهر بداغ حسن

آنکه بود رعد را از غم او ناله زار | وانکه بود ابر را از پی او گریه فن

روضه تحقیق را کیسوی او خیمه زن | گلشن توحید را عارض او نسترن

یافته خلد برین از لب او نار دان | آمده در باغ دین قامت او نارون

غیبت نجم ذکر شان مغنی جان فنون | نیست بنجم فکر شان روضه دل را فتن

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن | سینه انجم فروز شعله انجمن

چون بپرم از جهان حسرت آل رسول
روز جزا در برم سوختنی کفن

قصیده جواب ردیف
بال مرصع بال مرصع من کلام

گرچه سه بار غار از در غار هے
تکمه در چون عنکبوت پرده غفلت تن زن

چون زده کوی دین بر سر کوی یقین
نخت اقامت مزن بر در دروازه

در گذر از خند چون تا بکی از کیف و کم
در گذر از نفی و نهی تا بکی از لا و لن

چون برسیدی بحال دم مزن از قیل و قال
چون بکه بگذشتی ز تال پیش بگو ها و من

تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا
ارزوی خاطرت محو بکرد د محن

شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی
حیدر خیبرکش صفدر عنتر فکن

ناصب رایات علم شارح آیات حق
واسطه کاف و نون واقف سر علن

شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه
کهف کمین و مکان زبین زمین و زمن

مرغ شناور صفیر بحر خلیلی گهر
تازی دلدل سوار کمی قدسی

از پی رهبر احرم گوهر دریا کرم
روح مسیحا نسیم خضر سکندر فطن

نکته دین را ادیب راه خدا را دلیل
ملک ملک را خطیب شاه ختن را ختن

گفت ز تعظیم شان محمدتش مصطفی
خواند ز فرط جلال منقبت ذوالمنن

نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن

سالک سلوک چرخ برده ران باسبان
راه نمایان قدس در حرمش مقترن

رفت بل نیمروز در چه اکوان شب
زال زر ابر و نمود شام تو چه حسن

شب خط سنبل کشید بر رخ خیری روز
زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن

ثابت و سیاره بر قبه خضرا نگر
چون قطرات مطر بر رخ گل در چمن

زاد و شانها هید از این مزرع سبز برین
چهره نمود و جبین چون سمن و نسترن

رخ دبران بر فروخت چون گل سوری ز نور
غنچه شعرا شکفت از بطان چون سمن

بسته سه یاقوت نیز بطین حمل از بطین
وز شرطین دری رسته دو گل بر قرن

بسته مرصع جوجم پیکر جوزا نگر
گشته مکلل جو کی عقرب شوکت شکن

خسرو انجم چشم ابل کژدم خدم
نه به تقابل بعید نه تقران مقترن

والی قصر آتشین حارث خاکی قرین
واسطه آب و طین کاتب ادنی قرن

در ذروه اوج شرف بعد و بال حضیض
دور مدار مدیر کرده بگرد دمن

قائل رافض بر آن طارم مینا دو برد
دایر و سایر برین منظر خضرا سرن

دایر قطب شمال دور مدیر جدیر
سایر قطب جنوب سیر سهیل یمن

قلزم ذخار چرخ موج برآورد و ریخت
از صدف اکنون دری زر عدن

نیل فلک داشت دوش سته بتن اختران
راند بنجر طوم صبح لبه اختر زتن

تند رو و تیز گام و تلخ تک خوش‌خرام | روز بحجین در کنام شب بعدم در عطن
خار خوری کف خار چری گل علف | نی شقف و سینه دف برق غب برق زن
لاله سری دم فرنگ از همه پیکان خدنگ | برده گرو در شلنگ در روش ما ختن
شب همه شب نوش خوار کرده چو گل نوشخوار | خاره بزانوش خوار در که زانو زن
بیره و دره کوه در پی پرش خشک و تر | روز و شب از بحر و بر تکش خارکن
نرم کف و سم درشت کرده عجین گل بمشت | در کف لشته پشت گل کفش کرگ کهن
ابر دوان بر قلل چیره جان در وحل | روز و شب از دشت گل شوره خور خارکن
بسته خط چرخش از قوس و قزح چیار | در عقبش بسته تنگ منطقه بر جوشنین
زطلس چرخش پلاس بافته دست قضا | در شب و در روزش قدر تافته زرین رسن
برده که از حرمتش مهره زره کهکشان | دختر بنداره داد مهرش از این لگن
باره داری چنین کفت اوان بر نشین | چند تشنی حزین بر در بیت الحزن
عزم چو کردم بحج کفت بکش بکر حج | به زیجت صد درج مغده صدر زمن
بسته سلطان رضا کعبه عز و علا | گوهر موسی رضا جان دل ابوالحسن
عابد و عسکر هادی مهدی با فر و ذا | جعفر صادق لوا موسی صاحب سخن

یم ز یمین تو برد گوهر عمان بکیل | کان ز یسار تو داد لعل بدخشان بمن
دولت اقبالم از حب نبی و علی | حشمت و آمالم از مهر حسین و حسن
مائده مولوی یافته سودای ما | نتره مجوخون خان از پی سلوی و من
تا ز مقارن بعید هست ز بهرام مهر | تا ز مقابل بود ماه بران مقترن
داعی آل عبا باد بعید از عنا | حاسد قدر رضا باد قرین محن
باد موالیش را مرجع و ملجا جنان | باد اعادیش را مسکن ماوی سجن
فاتحه التماس میکنم از مومنان | از ذهن خاص و عام خاصه درین انجمن
آنکه باخلاص این فاتحه خواند بصدق | فتح بر رویش گشاد باب جنان ذو المنن

جواب بال مرصع از گفته ابن حسام در منقبت اسد الله الغالب علیه السلام

اطلس رومی برید ترک چگل پیرهن | حله زر لغت باف گلرخ خان ختن
تازه زر فام از و ترک خطا جامه بافت | رشته زر تار از و ماه ختن برده تن
لعبت آتش فروز آتش خور زرد رخت | بال مرصع گریخت مرغ تمع بدن
شب نشتابان گریخت عقد ثریا گسیخت | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
جوهری خور گشود قفل ز صندوق زر | چرخ بمانی نمود همچو عقیق یمن

ناصب رایات حق شارع آیات غیب | دافع شرک و شرر قامع ظلم و فتن
قائمهٔ تیغ او قایم دین رسول | سایهٔ شمشیر او برق سهیل یمن
مانده گرد فلکش کرده به شمشیر زور | از حرم محترم همه و شنی هم وثن
خاک سم مرکب قنبر او را به قدر | بر نفحات دم عنبر سارا من
دیدهٔ بینای او ناظر اسرار غیب | سینهٔ دانای او کاشف سرّ و علن
برده ز رخسار دین شکل محالات ریب | شسته ز لوح یقین نقش خیالات ظن
دهنش آور به دست دست من و دامنش | بر شکن از غیر او درگذر از لا و عن
مهرش بجوی مهره ببر دی ز مهر | آنکه نه با مهر اوست مهر کنندش دهن
مهره زرین کشید مار سیه در دهن | مهر سلیمان فتاد در دهن اهرمن
شام چو مجنون کشید نقش جنون بر کلاه | لیل چو لیلی گشود طره عنبر شکن
تاختن آورد زنگ بر سر دارای روم | رام نشد توسنش تاختن از تاختن
چرخ مشعبد ببست تشنه بر روی آب | شمع مشعشع در دل بیلی لگن
گنبد فیروزه کار پر صنم گلعذار | گشته ز زنگ و نگار بتکده اهرمن
گاو سیه بیلبوت همچو درفش کیان | شیر [illegible] پوشش صفت بیلتن

بر کمر کوه و دشت لاله دامن برزن | بر صحف گل نگاشت در دو سحرگاه را
غنچه تبسم کنان در تتق اخضری | مرغ ترنم کنان بر سر شاخ ارغن
همچو سر زلف یار کرده پریشان باغ | جلوه باد بهار سوسن و سرو و سمن
مهد شقایق هوا کرده ضیمران | سایهٔ سرو سهی نرگس نازون
ساغر زر بر کف نرگس عنبر نگر | در قدح لاله بین ریخته دردی دن
مغز شه خوشبوی را زلف صبا روب | خط گل و ریاحین هوا آب زن
بسکه جواهر نشاند ابر بر اطراف باغ | فیض سحابی گشت در ثمین
در رخ زیبای گل ماه عرب را ببین | وز دم ریحان شنو بوی اویس قرن
پیرهن گل کنم خاک ز دست صبا | لاله کفن غرقه بین همچو شهیدان کفن
شسته گوناب ناگون آل حسین | داده به الماس خلعت سبز حسن
زان دو یکی را جگر سفته چو الماس کین | وان دگر از خون خضاب جعد مسلسل رسن
سرو روان بتول بر چمن افتاده پست | چشم چراغ رسول گشته ز زهر عفن
از غم این غنچه را غرقه در حنجره | در غم آن برفراز آتش دل شعله زن
لاله این این دل بتاب از جگر سوخته | نرگس آن نیم خواب از بدن ممتحن
این شده در کربلا کشته بکرب و بلا | وان بمقام رضا رخت کشان از وطن

قصیده در جواب [illegible] من کلام
انوری [illegible] علی بن موسی الرضا

ققنس آتشین کرده مکلّل پیش بین | در قفس آتشین همچو سمندر بتن
صبح چو پر زاغ کشود جام مرصع بکف | ریخت می لعل رنگ شیشه صبر از دهن
کاسه زر حل گرفت لوح خطائی کشید | بر ورق لاجورد نقش گل یاسمین
لاله حمرا شکفت در چمن آسمان | ریخت ز زاغ سپهر برگ گل نسترن
خسرو انجم عسس شیر مرصع جرس | قمری زرین چو قفس لعبت سیمین بدن
کرد مرصع سریر بافت لباس حریر | گشت بصبح منیر بر صفت [illegible]
چونکه چو غواص بحر کرد ز زرین صدف | بر لب دریای نور چاک زده پیرهن
باز سپید سحر [illegible] سیمرغ صبح | روی افق زرفشان کرده بیکدم ز دن
مهر چو زر رشته تافت سطر [illegible] | صفحه زر خط کشید کاتب یاقوت فن
خشت زر آفتاب چونکه فتاد اندر آب | مشعله ماهتاب تافت بفرق دمن
ثور ثریا بیافته از زهره نور | بسته از آن بر گلو مهره ز عقد پرن
قافله زنگبار در ره چین مشکبار | عنبر اشهب نبار بر تخته پرسمن
روی سندس لباس رفته مبلک حبش | خوشه پروین بریخت نسترن انجمن

ماه و مایل رب شاه خراسان علی | مظهر صوم و صلوة شیخ فرض و سنن
شاه ولایت پناه پرتو نور اله | خسرو انجم سپاه نقد حسین و حسن
گوهر موسی صدف وارث شاه نجف | بحر کمال و شرف کاشف سر و علن
آدم یوسف جمال شیث سلیمان مثال | نوح محمد خصال یونس عیسی سخن
بود چو نامش رضا داده رضا بر قضا | گشت شهید از جفا برد ره بیت الحزن
تخت خراسان گرفت از کرم ذو الجلال | گوی ولایت ربود از نظر ذو المنن
ذهن من از ذکر او بلبل دستان سرا | طبع من از مدح او طوطی شکرشکن
دانه اشکی که ریخت دیده زوار او | هست چو در ثمین در دو جهان بی ثمن
هر که ز اعدای او خواسته خلق نکو | میوه طلب کرده او از شجر نارون
نی که ز دندان مار خواسته آب حیات | یا طلبیده گلاب از عرق اهرمن
یا که ز سنگ سیاه قیمت یاقوت جست | نی که ز خار و خسک جسته گل نسترن
ای شه جنت مکان تخت ترا جبرئیل | سوی فرادیس قدس برده ز دار المحن
ملک و ملک تو چاره کل کلک تو | آمده در سلک تو خلق تجلی حسن
مهر تو دارد تمام شب روشن ضمیر | خلق تو دارد مدام زهره سیمین ذقن

کفت فلک نیست ملکه در ایوان عرش | خبر سعادت زدند بهر حسین و حسن
آمده شریف حرم وانده جهان کرم | آن دو امام زمان آن دو امین زمن
هر دو بر اوج کمال چون مه مهر سپهر | هر دو بباغ جمال چون سمن و یاسمن
هر دو شه یکبساط هر دو مه یکفلک | هر دو در یکصدف هر دو گل یکچمن
شیفتهٔ باغ آن غنچهٔ خضر اللباس | سوخته داغ این لالهٔ خونین کفن
سر علم عهد آن بیضهٔ بیضا فروغ | مهره کش مهد این زهرهٔ زهرا بدن
بندهٔ هندوی آن خسرو ترک خطا | صید سگ کوی این آهوی دشت ختن
والد ایشان قریش مولد ایشان حجاز | منبع ایشان فرات معدن ایشان عدن
ناقهٔ ایشان حلیم چون من سلمی سلیم | مهره دل عزم مهار رشتهٔ جان در رسن
خار خور بارکش نرم رو سخت کوش | گرد رو شیر گیر کرگدن پیلتن
لعل طراز جلش حضرت سلمان فارس | شانه کش کاکلش خدمت ویس قرن
زهره چنان ظهور کرده ز کوهان او | همچو طلوع سهیل از سر کوی یمن
صحن چراگاه او خاک زمینی که هست | خار و خس آن زمین رشک گل و نسترن
کاشکی ز خاک هرات بر لب آب فرات | بنجمی بخت افکند رخت من و بخت من

خیمهٔ زنگاری نه فلک لاجورد | گشت سراپرده رومی رنگی شکن
ترک زرافشان قبا بست کمر زر ز بند | اطلس خارا برید زنگی چکن چکن
جامهٔ خاقان صبح گشت چو دیبای ختن | گنبد سردار شام مخمل مشکین رسن
یوسف مهر از چه شرق چو سر بر کشید | پای زلیخای غرب زلف سیه چون رسن
گشت چو پرچم ناپدید دارای روم | پادشه مغربی رخته فتادش بتن
خیمه ز ملک حبش کند شه زنگبار | ترک جگر پاره که زد بدیار ختن
باز سپید از شفق گشت چو طاووس باغ | زاغ سیه بال و پر رفت ز طرف چمن
شید چو شیید کشید بر رخ ایام تیغ | شحنهٔ انجم چشم کرد فرار از وطن
جوشن دستان دهر کرد به بزال صبح | مغفر افراسیاب زد لب جو دو بشن
گرد چو کاوس شمس اسب ز فرش تیغ | پور پشنگ قمر گشت ز چاه بیژن
نیزهٔ هندوی شب نوک سنانش شکست | مهر چو در پیش داشت قبهٔ زرین مجن
گشت بقصد شتاق فارس خنک سپهر | خسرو گردون نورد کرم فرس تاختن
تا چو رسید بر در شاه نشین نجف | روضهٔ شیر خدا فخر زمین و زمن
سر بشرف ملکیش افکند از آسمان | بر قدم خادم بارگه بو الحسن

از شرف و دولت جهان آفرین | قبلهٔ ارباب دین باب حسین و حسن
فرستین سر خلعت طه ببر | احمد مختار را جای نشیمن ختن
در حرم کبریا محرم راز خدا | شوهر خیر النسا داور سر اندرختن
والی والا گهر باب شبیر و شبر | آنکه ز ایمان خبر داد بوجه حسن
حیدر دلدل سوار صف شکن کارزار | قدرت حق بود و کار قاطع ظلم و فتن
راهبر انبیا پیشرو اولیا | تاجور هل اتی واقف سر و علن
اعظم عترت مآب شافع یوم الحساب | ملجا دین بوتراب ذو الکرم و ذو المنن
عالی اعلی علی حضرت حق را ولی | مهر ز نورش جلی خصم ز خوفش عفن
آنکه دو انگشت او قلعهٔ خیبر گرفت | کند درش را بپنجه بهم بر زدن
صفدر روز مصاف معرکه بر هم شکاف | پادشه ملک قاف از تیغ شمشیر زن
غیر علی کار کیست در صف میدان رزم | مرحب و مرکب بیک ضرب دو تا ساختن
وارث علم نبی نایب شرع و وصی | زنگ زداینده دل زداز زنگ ملال حزن
مرشد روح الامین هادی راه یقین | فارس میدان دین گردن کفار زن
نقش صور چون کشید خامهٔ نقاش صنع | کفو علی نافرید غیر نبی در زمن

۳۹

هر که بدل مهر نقش ننموده نکو | خلعت لا تقنطوا کرده چو خفتان بتن
هر که شود دشمنش وای بر احوال او | بایدش اندر سقر تا ابد سوختن
داده محبان او در چمن باغ خلد | از سر انگشت عیش طرف کله را شکن
گر بیقین پیرو شیر خداست مترس | آتش دوزخ ترا بر نکشد پیرهن
روز جزا بر علی عفو کند جرمها | کنه بود قلزم رحمتش موج زن
زانکه خدای جهان بهر محبان او | کرده بجنت عطا چشمه سلوی و من
یکطرفی سلسبیل یکطرفی زنجبیل | یکطرفی انگبین جانب دیگر لبن
آنکه بیک مشت خاک چون گل آدم سرشت | خلعت هستی فکند از سر لطفش بتن
در صف روز جزا کی کند اثبات | وارد لطف را قوی بر کرم ذو المنن
محنت عریانیت کی بعنایت دهد | آنکه عطایش بخاک داده ز گل پیرهن
هر که محب علیست داورش از عاطفت | قصر بهشت برین بسکند او را وطن
گرچه به انگشت کرد عاریه انگشتری | تخت سلیمان نشد تکیه اهرمن
صاحب منبر علیست ساقی کوثر علیست | شافع محشر علیست اوست امام زمن
روضهٔ او را که عرش کی مسکوب اوست | سطح رفضش بود عرش برین را قرن

شمه‌ای از شرح او گفته شده مدح او | مطلعی از بهر ثبت گشت مرید سخن
رفت چو چیچک از طرف باغ طایر طاوس تن | گشت تفرج کنان زاغ بصحن چمن
پرده فانوس مهر سوخت ببرگ لگن | شمع شرربار شد گشت چو بیژن فکن
طوطی بیضا چو شد در قفس باختر | پر زد و افشان نمود چتر سیه زاغ تن
طره مشکین گشود لیل چو لیلی ز جیم | شام چو مجنون نمود مشق جنون را بهین
شد چو فلک قیرگون تیر شبان دجی | گشت بکلیسیه پوش بر تن تهمتن
آینه زرنگار غالیه سان گشت تار | شاهد شب چون نمود چهره هندی فن
مهوش مشکین نقاب بست ره آفتاب | شد چو نهان در حجاب کلیم رخ سیمتن
هر طرف آمد خفاش بر صفت عنکبوت | شد رخ تیره تاب دایره را پرده تن
نه چمن خضری پر گل و سنبل و نی | دایره عنبری گلشن پر نسترن
مزرع سبز فلک است چو ریاض ارم | هر طرفی جلوه گر سرو گل و یاسمن
در طرف لاله‌زار باد سحر مشکبار | از گل و سنبل شنو بوی اویس قرن
در چمن آمد بشور بلبل دستان‌سرا | زنگ زدود از دلم طوطی شکرشکن
بخت بپستان شمال مشک تتاری بگل | ریخت بگلشن نسیم عنبر سارا بمن

کنگره عرشش حباب افلاک کهن | کهکشانه عنبری بر سر عالم فکن
عهد جهان زانکه نیک اجل رهبین | هر طرفی جلوه گر گنبد از این ماو من
پادشهان جهان با همه نام و نشان | محو شد از لوح خیالات ظن
خسرو کاوس که سنجر و افراسیاب | قیصر و خاقان چین زال زر و تهمتن
بهمن و اسفندیار چون سام سوار | کسری و جمشید و جم گیو قزل ارسلن
تیغ فکنده و سپر عاقبت از پشت رخش | در کف چاه اجل گشت نگون پیلتن
دشت بهرام گور بود اگر گور را | عاقبتش گور شد منزل و جاه و سکن
رفت سکندر از پی آب حیات | کرد سرانجام تلخ شربت مرگش دهن
رفت بباد فنا افسر گشتاسبی | تیر فلک کور کرد دیده روئینه تن
بر زد هدهد خبر زوال نخل جهان خراب | بار کن از این رباط خیمه هستی بزن
گر طلبی جام جم صاف چو آئینه باش | تا که در آن بنگری عکس رخ خویشتن
شوق دل خسته را منتظری کن سها | زانکه بغربت غریب مانده بدام محن
گشته ملول و حزین از بد دنیا و دین | ساز خلاصش ز لطف از غم دیر کهن
گر سخنم را کمال بشنود و فخر راز | هر دو کنند آفرین بر من و شعار من

طوطی طوبی خرام باز رها شد ز دام | گشته فروزان ز چرخ شمع مفرس لگن
زاغ شب تیره روی کرد چو طیران شام | گشته همای صباح سایه بعالم فکن
رفت چو فراش صبح صحن افق از غبار | شست چو قصار صبح دامن چرخ از درن
روی زرین در فشاخت [illegible] حصار | آخته گلگون حسام تاخته بر اهرمن
جیش قضا هم رکاب خیل قدر هم عنان | رایت نصرت بلند فتح و ظفر مقترن
رستم زال سپهر رخش فلک پی نمود | از پی دیو سفید کرد ز کین تاختن
هندوی زنگی گرفت پیش ره از بهرام | چون ز دم پور زال جامه سیاه لشکن
صیرفی چرخ پیر قفل دکان کرد باز | ریخت بغربوزه (?) نطع حقه در عدن
لاله مخمور صبح کرد گران سر خواب | بلبل شوریده گشت نغمه سرا در چمن
باز سپهر آشیان یافت خلاصی ز قید | شعله گیتی فروز شد ز افق شعله زن
جلوه کنان شد بکوه کبک چو طاوس مست | گشت خرامان بباغ طوطی شکرشکن
نرگس صحرای قدس دیده ز شبنم بشست (?) | مرغ چمن برکشید نغمه بصوت حسن
یونس خاور نشست باز بفلک فلک | لیک کشیدش بدم ماهی مغرب عطن
یوسف گلچهره گشت باز ز زندان مقیم | حبه چو سجاده زرد چهره شده چون لبن
ترک زره پوش روز کرد هزیمت بشام | لشکر زنگی نژاد گشت همه انجمن

مجلهٔ قدس گشته معطر دماغ | صومعه داران عرش آمده اندر [illegible]
در شب قدری جبین من ز هجوم الم | گشته چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
لاله صفت داغدار غنچه نما تنگدل | لب نفعان متصل تن ببلا مقترن
عقل حکیمی نژاد در عجب از کار دهر | گشته چو صورت خموش بسته ز حیرت دهن
مدرکه منطقی مانده در ایجاب و سلب | گاه ببرهن کلام گاه بنافی سخن
کرده به کبری عتاب گفته بصغری هجا | که بوسط تنزع گاه ابا خویشتن
ناطقه اندر شگفت حافظ اندر خیال | واهمه در فکر و وهم لامسه در شک و ظن
کرده که اثبات و نفی از نغم واردات | ساخته اثبات نفی که بلن لم لا و لن
گشته تفکر کنان گاه ز احوال کی | رفته بحیرت فرو گاه ز حال سهن (?)
گشته جگر ز اهتمام چون نفس اژدها | دل شده از درد و داغ رنگ عقیق یمن
از حرکات فلک در سکنات نجوم | غرقه دریای فکر چون صفت گشته تن (?)
گرنه افلاک عقل یک خرد در رسید | کی بستم مبتلا کی بالم ممتحن
ساخته از زاحیه (?) محبت‌کده | گشته ساکن ز حزن خیمه به بیت الحزن
خیز ازین تیره خاک گام نه بر سپهر | گیر در آنجا سا ز در بنجا وطن

سرور عالی تبار میر هدایت شعار | خسرو گردون شعار مهر سپهر انجمن
حیدر صفدر بنام تابع خیر الانام | شاه ذوی الاحترام ماه زمین و زمن
قبله گه دیان کعبهٔ اهل حسابان | مونس دلخستگان چاره کرب و حزن
مکتب دین را ادیب منبر حق را خطیب | ختم رسل را حبیب باب حسن و حسین
در صف هیجا چو تیر عربده زن و صف شکاف | وقت جدل دیو بند نعره کش و تیغ زن
کان سخا را گهر بحر عطا را درر | صف شکن و خیره در خیبر در و صف شکن
اعلم کل امم منبع جود و کرم | شرع نبی را حکم صاحب سلوی و من
مظهر آیات حق نفی شرع مبین | آنکه ز مهرش بود خلق جهان را امن
قاضی یوم الحساب شافع خلق از عذاب | ساقی کوثر شراب شیر خدا ابوالحسن
ضیغم دشت نبرد صفدر اعدای دین | خانه برانداز کفر ریشه کن برهمن
خلق جهان را تمام خاک درش متکا | کون و مکان را همه حضرت او موطن
همشه و اولیا تاج سر انبیا | همدم و مصطفی ناصر او ذو المنن
میر ملک پاسبان خسرو گیتی ستان | پادشه انس و جان یثرب و بطحا وطن
آنکه ز تیغ کجش کار جهان گشت راست | و آنکه ز سرو قدش قد عدو شد دو تن

منطق تو کم نمود حرف متین رباب | گوهر لعلت شکست در ثمین ز ثمن
گشته ز تو دین قوی مانده ز تو برد تلی | هم تو خدا را ولی هم تو نبی را ختن
حاسد شوم ترا تیر اجل بر جگر | خصم زبون ترا رخت فنا بر بدن
خصم محبان تو زنده تن اندر عذاب | حاسد اعدای تو زنده سر اندر کفن
سرخی مغرب بشام هست ز خون جبین | سبزی گردون بصبح هست ز زهر حسن
ای چو پدر بیکنه کشته شده با ستم | ول شده چون جد خویش زهر چشان محن
ای همه اعدا را از غم تو ناله کار | و همه شب چرخ را از غم تو گریه فن
زینت محراب دین زیب خصال عابدین | کوچه بدرد لغین گشته ز کرب محن
روی وی و قد وی در فلک باغ دین | آنشده بدر منیر وین کری نارون
ای دل گردنبان از غم الم تو کباب | وی جگر انس و جان از غم تو ممتحن
باقر پاکیزه خو بعد پدر بین نکو | میوزد از موی او بوی اویس قرن
مشک چو با موی او لاف زند در ختا | میشود از این خطا رو سیه اندر ختن
ای تو دین را قوام ای ز تو حق را نظام | نام تو جان راحتش یاد تو دل را ازان
جعفر نکو خصال از پی باقر نگر | کو چو گل جعفری بر زده این چمن

در جواب بال مرصع فی منقبة صاحب الزمان

ای شده از نور تو مذهب دین آشکار / وی شده از یمن تو راه شریعت علن

زینت دین عسکری بعد نقی آمده / خلق خدا پس نکو نام چو خلقش حسن

آنکه ز شوق و لبت نغمه سرا عندلیب / وانکه ز ذوق و لبت جامه دران یاسمن

ای همه سکان عرش از تو بعیش و طرب / ای همه حوران خلد از تو بوجد و ارن

ای همه یاران تو چون ملک اندر عروج / وی همه خصمان تو همچو خر اندر لجن

مهدی هادی که گشت ختم امامت بدو / هست ولی خدا هست وصی حسن

آنکه بود در سخا چون علی مرتضی / آنکه بود در غزا همچو هزبر دمن

دشمن دین را ز کین تیغ بود تیغ مدام / کار بجز چون چراغ شغل بجز سوختن

ای ز فراق تو گشت قامت گردون دو تا / وی ز سراغ تو شد کودک بی شیر لبن

خیز شد ان خسروی وقت ظهور آمده / پای بنه اندر رکاب ریشه عدو برکن

حلقه محبان خویش باز ز محنت رهان / دشمن خود را همه بار سر از تن فکن

بنده نواز اشها گشته کنون وقت آن / کز ره لطف افکنی یک نظری سوی من

هست من خسته را پادشها در جهان / روز و شب این گفتگو هر نفسی این سخن

باد محبت ترا خلد برین جایگه / باد عدو ترا قعر جهنم سکن

سر بگریبان فکر برده ز غمهای دهر / دل ببلا مبتلا جان بجفا مقترن

در طلب رهبری نخل سعادت بجی / زنگ دل از غم بری شد همه کام فزن

یک یکی شهسوار پادشه تاجدار / کان بود دم عکس ردر دم ز تیغ و کفن

هر طرفی تاختم عقل و خرد باختم / غرقه خون ساختم این جگر پر محن

مرغ هوس خسته شد از کف من جسته شد / بال و پرش بسته شد در قفس تنگ تن

موسی فکرم نکرد همرهی کوه طور / عقل ندادی نشان وادی ایمن بمن

مهر جهانم چو کرد جانب مغرب غروب / مطلعی آنکه طلوع کرد ز چرخ کهن

یوسف کنعان صبح جلوه بمصر زمن / کرد زلیخای شام رفت به بیت الحزن

روشنی از نور او دیده یعقوب یافت / جان عزیزش بسوخت مرغ طمع بدن

ساقی زرین قدح چهره ز نو برفروخت / بر زمی اخضری کرد جشن انجمن

بادکشان فلک سر بسر افتاده مست / زهره رقاص اطلس شده بزم ارن

رو بهزیمت نمود در عقب کوه غرب / هندوی مشکین لباس زنگی قطران بدن

شمع فروزنده مهر چهره نما شد ز مهر / تیره شد اندر سپهر عینک چرخ کهن

زد چو تجلی الثری شعشعه اندر / شمع ثریا نما تاب شد اندر لگن

پنجهٔ مردانگی کز کبکش پر بحرب | بر تن اعدا فتد در دم و غب ساحت بشن

از دم تیغ دو سر در صف میدان کین | جان عدو را ز تنش سید به جو سفن

زارع سهمش بکجکب مزرعهٔ حرب را | از سر گردنکشان کاشته چون پرچمن

باز خیالات او طایر عرش آشیان | قد دلارای او بلبل جنت چمن

درج در لافتی ساقی روز جزا | خضر سلیمان رکاطوق کن تهمتن

منبر دین را نجی امر الهی خطیب | محکمهٔ دهر را حاکم فرض و سنن

درج تعیین را گهر نخل سخا را ثمر | خرمن کین را شرر دافع ظلم و فتن

او بود اندر جهان یاور بیچارگان | وقت حیات و ممات در دم نزع و کفن

ستید لولاک را از ره عز و شرف | ببیک و بی شبه او ابن عم و ختن

ای گل گلزار دین ثمرهٔ نصرت قرین | حال تبا هم ببین کن نظری سوی من

رتبهٔ قدر ترا پی نبرد عقل کل | قیمت موی ترا نیست دو عالم ثمن

ای ز صفا روضه‌ات غیرت باغ بهشت | نکهتی از مرقدت نافهٔ مشک ختن

روضهٔ رضوان تو رشک سپهر برین | خادم درگاه تو صد چو اویس قرن

برتری از روضه‌ات یافته عرش علا | سرکشی از سایه‌ات یافته سرو چمن

من درین نظم ز نقصان سخن بیکریم | از تو خواهم مددی که نکردم مصحک

آن شامی که ز قلت رسد از شان عدد | خصاصی که به بسیار رسد از اندک

دوستان تو فزایند بجاه و به عدد | دشمنان تو بکاهند ز کثرت یک یک

وفتحعلی خان ملک الشعرا صبا تخلص در منقبت خاتم الانبیا

تعالی الله خداوند جهان دار جهان آرا | که روشن شد آشکارا گل ز خاره گوهر از خارا

مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم | معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا

پریشان کرد در بستان معطر طرهٔ سنبل | فروزان کرد در گلشن منور چهرهٔ رعنا

ز فیضش بدسگال آمده با طرهٔ تیره | ز فیضش بانوی بام آمده با غنچهٔ غرا

ز حکمش چشمه موسی روان از خاره محکم | ز امرش ناقه صالح عیان از صخره صما

ز سوزان نار بهر پور آزر برد در گلشن | ز بی بر نخل بهر دخت عمران آورد خرما

ز بحر قدرتش گردون گردان یک صدف باشد | در آن از اختر انجم هزاران لؤلؤ لالا

نشاند باغبان قدرتش در روضهٔ بهجت | هزاران سرو در منظر هزاران آیه سیرا

نعوذ از آفت تقوی با یاد غارت ایمان | به سیما لاله سوری به گیسو عنبر سارا

همه کافر دلی آتش فروز ملت برهمن | همه نادان ولی سرمایه سوز آتش دانا

عمر محبان تو همچو خضر جاودان — دشمن دین ترا با دسگان در سجن

مهر بیان کردن مدح توای مقتدا — صبح و مسا میکنیم ورد زبان بر دهن

کرده بقرآن خدا وصف تو ای مقتدا — من پی مدحت بیهده گویم سخن

در فن مدحگری قوت طبع مرا — جان حسین شهید بخش بوجه حسن

ساقی لب تشنگان چونکه بمحشر توئی — یا شه مردان بده جرعه اول بمن

روز جزا ده مرا جای بزیر لوا — ای وصی مصطفی ای ولی ذوالمنن

زانکه بود بیحساب جرم تو بر در جناب — چشم شفاعت گری از دگری داشتن

وقت سؤال و جواب روی خود از من متاب — در صف حشر انجاب سایه بفرقم فکن

بسته شود چون سفر معرکه روز حشر — ناوک تقصیر حب تو باشد مجن

تکیه بسجابت زدند بوالهوسان از حجب — نسبت شهباز را چیست بزاغ و زغن

از الم و درد کار روز ستم بهر کین — شد جگرش پاره پاره نور دو چشم حسن

از ستم اشقیا در صف کرب بلا — کشته حسین تو شد تشنه گلگون کفن

گرد چه بیمی نشست بر رخ زین العباد — گرد خزان از جفا کردن او در رسن

قامت باقر نگون گشت درین گلستان — زود گل جعفری دید خزان در چمن

سخن ایجاد کرده بی زبان [illegible] — همیشه [illegible] آراسته [illegible]

به پیش آفتاب ذات پاکش صادر اول — بجرئت بر سر دیوار حیرانی است چون حربا

صبا چون نسبت گسی که ازین فسانه و گلشن — زبان زین داستان در بند [illegible]

تواند پیک اندیشه برد بر کنه ذاتش پی — تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا

تقعر بحر بی پایان برد گر خار خشکی ره — ببام گنبد گردون نهد گر مور لنگی پا

شبا هنگام کین ضرغام زرین یال سیمین تن — ازین میدان ناپیدا گران گردید ناپیدا

خرامان گشت از هر سو بامر قادر بیچون — بسی آهوی مشک افشان سیمین [illegible]

ز صنع او عیان در هفت منظر هفت سیاره — کشان واقف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا

ازین عالم ز تاثیر سعد و نحسشان آمد — یکی را عیش جان پرور یکی را رنج تن فرسا

فشانده از صنعش درین گنجینه زنگار — هزاران گوهر رنگین هزاران لؤلؤ لالا

من دبیر خرد حیران ز سر قدرت یزدان — نظر بر گنبد گردون نگه بر مرکز غبرا

چو دیدم این شگفتیهای قدرت با خرد گفتم — [illegible] ابتدای پیر جوان بخت جهان پیرا

چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی — ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا

زبان بگشود و با من گفت کاین آثار گردون — همه فرعند و اصل او وجود سید بطحا

ایضاً بال مرصع من کلام فخر رازی در منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام

بال مرصع بوخت مرغ ملمع بدن — تنگ زلیخا بر نجیب یوسف گلپیرهن

صبح برآمد زکوه دامن اطلس کشان — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

چون دف آتش فتاد از کف مغرب در آب — زلف بنفشه برست از گله یاسمن

فیل فلک لشه و دشت بر بدن از اختران — راند نجرطوم صبح لشه اختر زتن

صفحه صندوق چرخ گشت نگون رابازه — تا فکند مار صبح مهره مهر از دهن

شعله خاور گرفت بر سر کبریت دود — دود فروشست پاک دود شعاع از سمن

دوش که ماده داشت طارم نیلوفری — در بن طاس دو مرد بر سر نقش سه زن

باز ز دستان ثور سوخته در مجمره — ران قرب حمل دوخته بر تاب زن

تا برگ باد صبح دست بغاکش — چاک بزد پرنیان بر تن نازک بدن

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از قیاس — جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

صورت بهرام را مهر شهی بر نگین — دولت کیوان برید لوتی را از رسن

گرد خاک حبشی در بر بهرام شب — نائره فقدان در چه هامون رسن

اژدهٔ دندان سیمین بر تن گردون کمند

مهره بمهتاب کرم غرقه شده چون حسین — صبح بالماس کین کشته شده چون حسن

روی دره کهکشان جاده او کوفته — از لب دریای نیل تا در شهر یمن

چون ز شب اندر گذشت قرب دو ساعت زروز — پیک ثریا نمود راه خراسان بمن

خوشهٔ پروین نهاد توشه در انبان دل — تحفهٔ آن گوشه داد بیکره و بیشکن

راهبری چون صبا راهروی چون مهن

پیک فلج قوی ترک میانه شگرف — گردن او چون کمان قبضهٔ او مجن

تافته چون ریسمان گیسوی دنبال او — او بجر بر خطا در زی سوزن شکن

کشتی دریای خاک لشکر بحر نوک — در جبل و در مغاک خارخور خارکن

نار روان در فراز آب روان در نشیب — باد وزان در کنار خاک گران در عنین

کرده زخارا عمود همچو امیر عرب — ور کف او بر خطر نسبت طنبور زن

سشته بصابون دوش نی اشنان — بوقلمون دلش از وسخ وادرن

روغنش اندر جدار تعبیهای عجیب — گردنش اندر هراس قابیهای بدن

تنگ رفیقی چو عمر حرب حریفی چو جان — نائره چون مراد بوالعجبی چون سخن

لقمه اندام چرخ خرقه آرام حرب — چون مه مشکین عذار چون بت سیمین بدن

قصیده در مدح امام علی بن موسی الرضا

عصمت پاکیزه دار روشن جهان جان فیست | همت آلوده را در وادی فانی است دن
وهم بنائی است ظلم نزد خرد ایام | نام الهی است حشر نزد خرد بر و طن
او لب کوثر است چشمه از آنجاش دو | چشمه ابروی او بر گذر از انجمن
ابروی طاقش چرا است خوب چون گره | لاله لعلش ز چیست چون همه چابین در سخن
سلسله موی خوش دست بزنجیر رنگ | هالش زیر رنگ ز ضیغم و شمشیر فکن
حوصله دشمنش حاصل حجت بداشت | خارش نرمادگی تازه شد شرچین زغن
اشده چون عقل و روح لعبه انواع علم | اشده چون باب علم طعنه ارباب فطن
کرده در ابنای جنس فاتحه نام تو | آهن و فولاد و موم آتش سوزان چمن
هست ازل را حکم بیستون روان هیچ حکم | غیب ابد را قطع از تو نهان هیچ فن
کاتبه گر صدره را نغمه نغمت ثبات | لحن خوش ورا وارث هر سحری فتن
هر که دمی با تنی رطل گران در کشید | دیده عشاقش ندیده دل مبتلا [illegible]
عرصه آدم شبی با تو بر تخت زان | مرغ از آن غنچه کرد غنچه بگار ختن
تا تو قرب نجیب و زتو غیاث تختها | رفع خوبین نکرد صاحب سلوی و من
خشک فنا مضی ان غضب الحق رنگ | منتقم الله من دونک لا تعجلن

یا که اندر شب معراج رسول مدنی | نور باران ز سوی مسجد اقصی آیات
یا درخشان شده از مشرق صحرای طرف | گنبد شاه خراسان علی بن موسی است
یا دو شهبال ملک و اشده از عرش برین | یا در روضه شاهنشه کونین رضا است
قبله هفتم آفاق امام هشتم | میوای دو جهان کعبه ارباب وفا است
لیک از دو خشت این قبه نجود [illegible] | آفتاب آینه سان در کف شهلا است
نور چشم دو جهان است یکی شده جمع | هر یکی در آینه موسوم به طوق طلا است
شست چون دست طمع ز آن جناب آمیخته | اندرین روضه این جائزه روح نجات است
حبذا این چه حسن علی این جنب است | مرحبا این چه بزرگی چه مجد و چه علا است
تا شود مطلع جان ترا پالایش | آسمان مهر همین نکته مشکل [illegible] است
خازنا تند دل دست عطا بخشش ترا | هر کجا کان بجهان است بیکجا دریا است
در ره شوق تو از بسکه قدم فرسود | از کواکب بکف فلک آبله هاست
زائر شوق تو محتاج نباشد برفیق | هر قدم در رهش از مجمع دل قافله هاست
ای شهنشاه غریبان من غربت زده ام | آرزومند زمین بوس تو ام مدتهاست
شکر آن که ز جاروب شان گشتم | گرد کوی تو به تعظیم من از جا برخاست

قصیده در منقبت اسد الله الغالب

تا لاله شود چو بر داغ دل پر خونش / زیر لب خنده زند غنچه و در کش جنگ
باغ شد مانده و عیسی مریم در روی شبنم / جابجا بر سر آن مانده باشند نمک
تا بگیرند زر ناسره در دست سمن / در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال / باشد آن در نظر مردم دانا اندک
شاهد باغ حبیبت ولی خوش بود / که کشش نزد این حسن و لطافت منفک
آه از آن دم که باغوای هوا لشکر دی / کشته باشند تباراج گلستان ترک
عنقریبست که چون گزن ایام خزان / نزند بر در دروازه گلشن چو یک
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ / برگ پژمرده کند با گل پژمرده جنگ
باد انداخته تاج از سر بستان فیروز / گشته با عارض گلبرگ معارض سیرک
از پی صحن که دی طرح فکنده است بباغ / هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف آهک
زود باشد که زبیم کتک شحنه دی / بگریزند عنادل ز ریاحین یک یک
بهر بیرون شد ایام خزان / ساز از شیشه یخ شیشه گرد عینک
عاقل آن کو که کند عزم طواف حضنی / که خرابند آن برد با آنجا کیک
انجمن گلشن مدح شه عالی قدرت / کز فلک بهر طواف در شش آید یک

دیگری کیست که در سلک وی آرند اورا / قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک
او با غبار جفا پیشه چه نسبت دارد / می شناسیم حریفان دگر را یک یک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است / زانکه تحقیق شد این مسئله در باغ فدک
دلدلش با لگد گران گشته ترازوی کاه / گرد از خنگ سبک سیر فلک برده تک
ذو الفقارش دو زبان داشت بهنگام جدال / بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک
آن حکیمی که بود پیش تو و دانش تو / حکمت فلسفه بازیچه و ارسطو کودک
رقم منشور قضا نسخه تقدیر قدر / هست سجل تو مزور بود و مستدرک
فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز / خیمه جاه ترا محور دانش دیرک
نشأ قدر ترا نون نبوت مدغم / سر مکنون ترا علم لدنی مدرک
کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی / سالک طور ترا طور تجلی مسلک
روشن از شعشعه رمح تو ایوان سماک / بر در رم از کهر تیغ تو همیان سمک
گر نه قرص سر خوان تو بودی خورشید / کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک
هست در رجم شیاطین هوا اختر شب / بی نفاذ تو چو تیری که ندارد مسلک
در جوار تو چو خورشید مجاور در تن / در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لک

قصیده پنجم فی منقبة مولانا امیر المؤمنین

باز از پی تو هم یکی شعله نار — منفرست زد خان تحفه سمندر به ملک
برف طراحی باغ از شجات بنگین — آنچنان کرده که میبارد از اشجار رنگ
سیر امواج خیابان بسته که هر موجی از آن — آره پشت نهنگی شده بر پشت سمک
گشته تاریخ آهنگر برش در غسل — دست و پا منجمد از وی همه در آب ارک
آب گرما به خبان گشته ز خشکی بان — نتوان تا ابد انگیخت بخار از آهک
یخ رجاجی شده از برد که میماند اگر — خورد سالی کند ضبط برای عینک
حمرت آرد بر قله منقش زر ناب — پشت گرمند همانی سنجاب و فنک
کف دریا شده از شدت سرما شقایق — بگرانی که گر آید ز سر آب نهنگ
برف گسترده بساطی که ز دهشت بنهند — پا بصحن چمن اطفال ریاحین بکتنک
شده آن وقت که از خوف ملاقات هوا — نصب افسون نشود دود در آتش منقک
سپه برد بهر بوم که تازد ز قفا — لشکر برف چو مور ملخ آید به کمک
دمه سر کرده بیک سردمه بگریزاند — عیبه پوشان خزان راز ریاحین بیکبک
برق چون قصد ریاحین کند اندازد پیش — چشم خود نرگس و دیده ببندد حیک
ور کند موسی عمران ید بیضا در آب — چون کشد جانب خود باشد از آن یخ انگک

در پناهش متحصن ز ممالک صد مور — در سپاهش متمکن ز ممالک صد ملک
حکم محکم بنخش قوس قضا را قبضه — امر جاری بنشش تیر قدر را ایلک
گر گشده بر کره معصت خورشید کمان — همچو چرخش کند از ضرب ناوک کاو
پیش طفل ادب آموز دبستان دلت — با کمال ازلی عیسی مریم کودک
مهر جمعیت خدام مزارش شب و روز — فکند سیم کواکب فلک انداز فلک
ای مجالی که درین دائره کم پرگار — درک ذات تو مکنه آمده فوق المدرک
در زمان سبق علم آدم بوده — خط سخن گوی تو آشنه و آدم طوطک
پایه عون تو گردیده درین تیره مغاک — این مخیم فلک تیره و بار آدیک
پیل پابان تمشیت حسن قضا ترا — چرخ از اکرام بدست مه تو داده کجک
گر نیابد ز تو دستوری جستن ز کمان — در کمانخانه کند چله نشینی ناوک
دو جهانند یکی فانی و آن یک باقی — عالم قدر تو کاندر فلک کف ادست فلک
وندرین دائره در پهلوی او هر دو جهان — چرخ بسیار بزرگست و نهایت کوچک
گر کند نهی سکون امر تو در ثابت و بلند — تا دم صبح شود رای ملک انس و ملک
نستد آب ز رفتار نه باد از جنبش — نه فتد مرغ ز رفتار نه آهو از تک

گرچه تیتش زهوا و ز هوس غفلت نفس | جرم بسیار خطا بیحد و طاعت اندک
غیر از آن عروه وثقی و خبر تجل متین | نیست چیزی که کنش در دو جهان مستمسک
دست چو یک زن تقدیر بآهنگ اجل | چون زند بر در دروازه عمرش چو بک
دستگیری کن و مگذار در آن مهلکه اش | اینقدر زار که یکباره شود مستهلک
بدعا بعد ثنا عرض چه شد خواهد بود | بر چه گویم پس از این بعد دعا مستدرک
تا بهند شاه بروز رجب سیر جهان | هر سحر برجمل چرخ زر اندود فلک
آن فلک رتبه که شد باعث این نظم بلند | بر فلک باد عماری کش او دوش فلک

قصیده من کلام مرتضی قلیخان بعدلو فی مدح اسد الله الغالب

باز نوروز شد و شد عجم از دو طلک | مطربا سلمک الله فروخوان سلمک
غزل از وصف صفاهان و عراق سر کن | هند کو باش چه فردوس زر اک ودیبک
ماوراء النهر مخوان راکه مکش بگذار | هند شب میرد و فردا ش بمیرد او در
راست گو طبع مرا بارد اگر این چه شغف | بنجا لم چه حلاوت بکلامم چو نمک
از نقیض زلم کار سخن میریزد | جبهه آراست مگر شاهد طبعم زبرک
بچمن نرمی اگر جلوه کنم دختر رز | پشتی از مخمل و از برگ گل آرد تو تنک

گرمیار لطف خودش بپرو مستاصل | که به از فیض کفش در بدر و مستهلک
صحبت شرع از و اوفق ملت هم از او | حجت آورده بآیین نکته عالم در تنک
بهر آرایش حرف نسق و نظم کلام | چون مصحح کند اصلاح رقم بعد از حک
غیر چون حرف غلط آمده گر زخط شرع | بی اصلاح خطا آمده دم تیغش گزلک
شمس دربان صفت آمده بدرش شام و سحر | کف از قائمه شعشعه زرین دگنک
نور زا طور فزا قبه حرم خور بهشت | کرد ران مشعله شمع شمس فندق چون فندک
نوربار ان سحب است که شب تر نشود | شمع اگر از پر پروانه بپوشد کپنک
بدره ریزد قمر ناقص و خورشید درست | سیم و زر ریخته از فرش زمین تا به فلک
زر در آن کان شرف گشته برابر با خاک | در در آن بحر نجف ریخته چون فلس سمک
تا هیولای نجف هیکل دریای تو شد | صورت فلک پذیرفته از انزو فلک
چون کنم وصف عقاقش که فلک سینه بود | در زمینی که بود قافیه هم تنگتر ک
توسن طبع شود شوخ ترا مطلع نو | تیز مهمیزی اندیشه فشارد به رک
بتفصیلش برسد نه چمن سبز فلک | مربع شاعره اش مرتع و عرصش میدان
ابروش تیغ منش چرخ روش نه نازش | مار سر مور کمر گور سرین آهو تک
نرم دم بهمن بسم گرد کفل حیته بغل | حور سان جلوه پری دیو رگ آنها ندک

[illegible — marginal verses written diagonally in the right and upper margins of the right-hand page, e.g.: «من صدم در عهد فضل عدیم ...» «با وجودی که ...» «شاه نظم ...»]

مرغ روح از قفس تن بپرد
بسکه از بال قراغوش اجل است بلک

قامت آید بنظر همچون کمان حلقه گره
رشتهٔ عمر بپیچد به گلو همچون حک

قدسیان با صف مرصوص نمانند و
از در عرش درآیند ملایک یک یک

تو در آن معرکه چون حکم خدا غالب کل
تو در آن حادثه چون امر قضا در مسلک

بسکه در عهد تو شور از دهنه کم گذشت
از تو بر ذمهٔ اسلام بود حق نمک

شب اگر گرگ زند بر گله غفلت بکشد
کلهٔ گرگ بروز شبان چون کا[illegible]

اتحادیست به بنی نام مولی النجب است
همه را ذائقه لذت چشش لحمی لحمک

خیمه جاه توان ساخت ابد بار کمت
کز ازل بود رصین پایهٔ قدرش در رک

ذات آن نوع مغایر ز دولت که هست
صفت وحدت منقصت شبهه لک

کبریا اجلالش نخورد میسر قسم
که بگویم ملک العرشی و مولای ملک

کی بگنجد عظم شان بر خانهٔ وهم
چه کند قصر جلالت تصور مدرک

با تو این فضل و هنر قائم با دوزاد ذات
صفت زائده نبود و نشود هم منفک

این ولایت که بود چار حد ملک بهشت
هست در بیع محبت تو بعنوان درک

اعلم خلق جهان عالی و عالیجا
ای ز مدح تو بمن حرف خلایق بارک

[illegible — marginal verses written diagonally at the foot of the right-hand page]

[illegible — marginal verses written diagonally in the upper margin of the left-hand page]

طبقهای زر و فام گردون را بصد شادی
کنند از اختران هر شامگه پر لؤلؤ لالا

چه او مبدی کنند آراه سرد صد صد حاصل
سجرت در بر بند نیلگون سازند ما پیدا

نبودی بو البشر را گر عطوس گرد نغلیت اول
نگشتی عطسهٔ او مایهٔ آیات علیا

ترا معراج صد قاب و قوسین آمد از [illegible]
اگر معراج ذو النون صدر آتشد در [illegible] دریا

ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد
اگر وقتی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی

اگر پوشید یزدان خلعت هستی
بر دوش ترا زآیت ابن [illegible] لولا

طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب
نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا

ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردون
بلی باشد بسوی کل [illegible] جنبش اجزا

بعالم ز آتش شدی بی سایه ای در سایهٔ عالم
که دارد مهر عالم آب زیر سایه ات [illegible]

نبودی گر غرض میمون مولود تو در عالم
نگشتی از ازل آن هفت شوی این چار زن حبلی

کشد مرغ عیسی گر ببام بارگاهت پی
نزد کر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا

ز فرط فضل و بدلش لا نبودی در کلام او
اگر وقت شهادت نبودی لازم الا

ز اعجاز تو پیرور بوقت زادن از مادر
بجوشید آب از آذر برآمد آذر از دریا

کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو انشا
برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو املا

من کلام مرحوم [illegible] ایضاً [illegible]

[illegible — marginal verses written diagonally in the left margin of the left-hand page]

شبانگاه چون بنهفت رخ این لاله حمرا | شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این اشتر مجلس | هوا پر مشک اذفر شد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر | بهر سو از ظلام شب فروزان اخگری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ عذرا | چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا
تو گویی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون | و یا گشته خوی افشان از خیال عارض لیلا
بر آسوده بت شیرین بر شکرین خسرو | و یا گنجور خسرو داده عرض لؤلؤ لالا
گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین | فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا
همه شب خفتگان بیدار چون من محو نظاره | یکی بر صورت میزان یکی بر هیات جوزا
ناگه دست فراش سحر از جانب خاور | بزد دامان این فیروزه گون خرگاه والا
ز بیتابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف | پی حجت برون آورد دست از آستین موسی
عیان شد آفتاب رخ از قصر فلک | چو از طاق حرم مولود شه بطحا
محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت | حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور جهان را اعظم | گزین پیک جهان داور رسول خالق یکتا
بصورت ز انبیا کمتر بمعنی از همه مهتر | بخلقت از همه بهتر بقیمت از همه والا

که اسباب دو گردون گاه ابداع زمین هر یک | زمین و آسمان را کام تا گیری در آنجا
فلک گردید از این سر گشته کافتادی بر آن | زمین گردید از آن ساکن که در وی ساختی ماوا
نبودی باعث کلی و گر نه صانع گیتی | نبودی علت غائی و گر نه مبدع اشیا
نمی‌داد از طراز روح زیب قالب آدم | نمی‌آراست از تشریف هستی قامت حوا
نقیر از بیکری بکره بسوی مرکز اغبر | نجنبد بیکری بکره بسوی گنبد مینا
شود این متصل خاک معلق منفصل ارکان | شود این منتظم چرخ معلق منقطع اجزا
برند از بیم عدلت لقمه اندر کوه و در بیشه | خورند از پاس دادت طعمه اندر دشت و در صحرا
غزال از پنجهٔ گرگ و گوزن از پنجهٔ ضیغم | حمام از چنگل باز و تذرو از مخلب عنقا
ز نعلین مشرف فرش عرش و تار کرسی | برهنه پای موسی رفت اگر بر سینه سینا
کنیزان ترا آمد رخت میوه گون | برای دفع عیسی آن نخل خشکی داد اگر خرما
دهد روح الامین عالم عرضه بر | اگر هدهد سلیمان را همی کرد از سبا انها
درین محفل ز بیم احتساب | زند هر شام پیمانه خورشید بر خارا
عجب کان سنگدل کفار بر انکار خود | بدست اندر ترا تسبیح گویان سنگ چون حصبا
در خنجر شیرویه پهلو برفراش | درید از نامه‌ات را خسرو پرویز بی پروا

قصیده من کلام روح صبحی
فی منقبت اسد الله الغالب ع

نهادی پای برتر کرد امین وحی بدرود — هم از آن تک ماند اندر نیمه ره خنگ تکاپو
گرفتی جای برتر فرق شد تاره نمود زینت — نصیب رکاب دوشت زینت فزا ز نیم او ادنی
سپرده قدسیان هر یک طریق خدمت آخر — ز همراهیت ماندند تو ماندی همچنان تنها
ترا هیکیفت ادب در هر قدم هان تا کی جرأت — ترا از مرحمت شد پاسخ برتر کی زینجا
بتکلیفات شایق کرد کلفت رفت از خاطر — بتشریفات لایق دست حق آراست بالا
نرفته از کرمی بستر زمین را دادمی از نوفر — فلک زد دست غم بر سر زمین مرده شد احیا
فلک کشور شهنشاها ملک چاکر خداوندا — مرا جز تو پناهی نه اگر امروز اگر فردا
کیم خود رای خود کامه سیه روی و سیه نامه — شود چون گرم هنگامه مکن در محشرم رسوا
مرا نبود طاعت نی بدست اندر نصاب غنی — رهم دور اطاعت نی ببین بین بی نجات
نبودم گرچه در عهدت نبودم روی بر جهدت — بود شیرین لب شهدت که استاد و صد قضا
تو باشی شافع و من مانده سر در پیش از عصیان — تو باشی ساقی و کام صباحی خشک از استسقا
خلاص صد چو من خاطی و از صدر تو نگه داران — نجات صد چو من عاصی و ز ابروی تو یک ایما
مرا اندیشه دوزخ کجا و ملجای چون تو — ز رنجوری چه باک آنرا که بر بالین بود عیسی
بود تا دوست را دل از وصال دوست در شادی — بود تا خصم را جان از خیال خصم در غوغا

٥٣

چون سلیمان تکیه بر شاخ گلستان کرده گل — بر فراز شاخ و الحان داودی هزار
یوسف گل پیرهن چاک از زلیخای صبا — طفل سوسن از زبان گویا تباشش گرفته ازکنار
ابر سیابی بر اغ لاله روشن باغ — عاشق وامق شکر شاهد عذرا عذار
لاله را داغ درون عارض رنگین بود — از دل مجنون نشان و ز روی لیلی یادگار
روی گلبرگ طری افروخته شیرین صفت — قامت سرو سهی افراخته پرویز وار
در نکی بلبل ز آهنگ نکیسا داستان — نغمه زن قمری لحن باربد در شاخسار
برکنار سرو قمری مانده بی آشوب زاغ — بلبل اندر بستر گل خفته بی آسیب خار
باغ پر نسرین و من در گوشه خلوت غمین — دشت رنگین و من اندر کنج تنهایی فگار
تا که هم طاوس مستی جلوه گر اندر گرد — گوئی اندر کلبه ام زد چتر طاوس بهار
محفلم را از قدوم او ز بزم حور ننگ — کلبه ام را با وجود او ز باغ خلد عار
با رخ رنگین او فارغ دل و آسوده چشم — از تماشای گلستان و ز سیر لاله زار
گشته از شمشاد قدش سرو گلشن منفعل — مانده از خورشید رویش ماه نخشب شرمسار
گیسوی عنبر طرازش بند دلهای غمین — حلقه زلف دلارامش دام جانهای فگار
همچو صیادان شکار انداز از مژگان خدنگ — همچو شیادان کمند افکن ز زلف تابدار

در ابیات که ... انداز ...

کشتی از آتش کشاند تب روان انجمن خشم | ز آتشش در گل نشاند از کلش آتش ...

خواست تا در خیل او باشد سپهدار آتش | خواست تا در جیش او باشد زره سازش ...

رام شد صرصر سلیمان را زین اندر خرام | نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار

برق تیغ آسمان سایش بهنگام ستیز | باد گرز کوه فرسایش بگاه کارزار

بر رود از ماه و سازد سینه خورشید ریش | بگذرد از گاو و سازد ... پشت ماهی فگار

قهرمان چرخ او را از پی پاس حریم | مشعل خورشید او را از غم شمع مزار

خنجر خونریز خور هر روز بندد بر میان | اشک خونین شفق هر شام ریزد بر کنار

از شکوه او نمود پشت اگر پشت زمین | از نهیب او نمود پشت اگر بر شتر مهار

رنج بخت ایمچنین خنک فلک بر گرد خاک | تن نمیداد این چنین گاو زمین در زیر بار

گر کند از حکم محکم چرخ را منع از خرام | ور کند از امر جاری خاک را نهی از قرار

کشتی چرخ روان همچون زمین یابد سکون | لنگر خاک گران چون آسمان یابد ...

حکم حکمت ای نفس تو نفس مصطفی | دست دست تست ایدست تو دست کردگار

دیگری با بر تو نگزیند کسی کو برگزید | سامری بر موسی و گوساله بر پروردگار

کی کسی ابلیس را داده است بر آدم شرف | کی کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار

کبک گردد چرخ افکن صعوه گردد باز گیر | گور گردد شیر اوژن بره گردد گرگ خوار

در شمار بندگانت هر که خود را بشمرد | نشمرد ایزد گناهش ... در شمار

روز هیجا از خروش رزم خوبان چون شود | دشت محشر عیان شور قیامت آشکار

تیغ گردد از دو سو خندان چو برق اندر غمام | کوس گردد از دو سو نالان چو رعد اندر بهار

در بر هر سرفراز بر کف هر رزم ساز | جوشن خنجر گداز و خنجر جوشن گذار

کرده تیغ آبگون و ساخته لعل یمن | لاله گون صحرا ز خون سیلگون دشت از غبار

کوششش رویین تنان خنده انگیز از خاطر برد | زال دهستان ... رستم ... اسفندیار

... اندر پیش تیغ پردلان در ... | رمح اندر پیش رمح سرکشان در زینهار

باره بر تنها تک آور چون پلنگ اندر جبال | تیغ در خونها شناور چون نهنگ اندر بحار

گردن شیران نهنگ تیغ بر از غذا | کرده گردان عقاب تیر پران را شکار

بر هوا افتد چو نقش از صورت شیر علم | بر زمین افتد چو عکس از شکل گرز گاوسار

گاو گردون بر سد از شیر شمشیرش همی ... گریز | شیر گردون جوید از گاو ... همی راه فرار

آید از گیسو همی ... بیرون | زیر ران ... دلدل و بر دست ذوالفقار

قائد نصرت ز پیش سایق دولت ز پس | لشکر فتح از یمین و خیل اقبال از یسار

آشیان کردم با قبال تو در هر شاخ گل / دام گستردم به نیروی تو در هر مرغزار
تا از آن رنگین نهالان دسته بستم از گل / تا از آن مشکین غزالان گله کردم شکار
میشدم منزل بمنزل پای کوبان ره نورد / میشدم محفل بمحفل دست کوته دل فگار
از رفیقان منزلی دیدم گروه اندر گروه / از حریفان محفلی دیدم نگار اندر نگار
منزلی آنجا سنائی لامعی راهبران / محفلی مختاری آنجا با عنصری میگسار
کعبه کوی تو کردم قصد گشتم پی سپر / طاق ابروی تو کردم یاد گشتم جرعه خوار
فکر همراهان نکردم بود چون مقصد عظیم / سوی همبزمان ندیدم بود چون می خوشگوار
رهروان با شوق مقصد ایمن از بعد طریق / میکشان با ذوق مستی ایمن از رنج خمار
یاد باشد خاره را تا جای گوهر در بغل / یاد باشد خار را تا منزل گل در کنار
دوستانت را بر فرق گوهر و بر دست گل / دشمنانت را ببالین خاره و در پای خار

قصیده من کلام گلشن فی منقبة اسد الله الغالب علیه السلام

شود برج حمل چون آفتاب زرفشان را جا / سم آهو برنگ زر شود از خیری صحرا
صبا در دشت و در زین پشت بنشیند / زلاله افکند اطلس سبزه گسترد دیبا
برای صید لبتان دل بطپد در سینه چون بلبل / گل از پرده برآید گل چو بنماید رخ زیبا

کی آن کشتیش بودی ز طوفان بر کران گاهی / کجا این ز آتشش بودی بطرف گلستان ماوی
نه گر بردی بجلوه که خضر بر گنج علمش ره / نه گر یوسف تعبیر چه زوش خوابگاه
کجا این تاج آزادی بسر در مصر بنهادی / کی این بگشت در وادی بسی اسرار با موسی
ز انوار رخ نیکو ز اعجاز لب حق گو / فروغ و دم اگر نه او بموسی دادی و عیسی
کی از انفاس این یاران بجسم مرده رفتی جان / کجا از آستین آن عیان گشتی ید بیضا
بگاه رحلت ایشان گر آنحضرت نبود پنهان / بوقت زادن ایشان نه گر شخصش بود پیدا
کجا ارواح را دوری بود در جسم و سودای / کی از ارحام مهجوری بود اطفال را یارا
ز نور رای او تابان چه باشد محفل دوران / ز دست و طبع او خندان چه باشد گلشن دنیا
مشو گو مه فروزنده مشو گو مهر تابنده / مشو گو ابر بارنده مشو گو بحر طوفان زا
چه ذات است اینکه بر عالی خداوندیش شد جانی / تعالی رتبه عالی تقدس پایه اعلا
زهی فخر مصطفی آنکه بعرش بزم او ... / نکرده خلق شبهت در دو عالم خالق یکتا
بود گر گلستان نیکو بود گر نخل بس دلجو / درین بستان که از مینو ز نزهت میزند آوا
تو ئی آن گل که از نکهت بنفشه زار دادی آن نزهت / که اکنون دارد از حضرت شرف بر گنبد خضرا
تو ئی آن نخل کز سایه دو گونست در سایه / زنیست از مهر پیرایه نمودت بوستان پیرا

که در کاو را کوهان زبانی بکشد در برای تن — ببر دو شیر را شریان خراشد با ره آسا

تو اب لاله جزو گل چو نگیری زجاد لیدل اتش — چو خاری کان رود در گل رود در یغ تو در خارا

ازین ریح و ازان ابرش ازین باد و ازان — در اندیشه قیامت وش شود شور عجب بر پا

همی بر قالب بیجان زنگ اندر دل سنگ — همی بر پیکر گردان ز طعن اندر صف هیجا

کند این انچه با خرمن کند برق شرار افکن — کند آن انچه با مسکن کند سیلاب طوفان زا

خدیوا مادحت گلشن که تهمت جوشن — مرا و را دیدگان روشن ز خاک در گهت و فا

گر از یاری بخت آید بطوف کوی تو شاید — که دیگر دیده بگشاید ابتلاع خیابان قطعا

کند تا ابر در هامون حدیث از دیده مجنون — کند تا دیده گلگون حکایت از رخ لیلا

محبت از می رنگین بود در خنده گل ازین — عدویت از دل خونین بود از گریه بر سیما

قصیده من کلام مرحوم گلشن فی مدح اسد الله الغالب ٢٤

باز وقت است که ابر از بستان — بدهد شیر بطفل بستان

باز وقت است که باد از نکهت — بدهد روح بجسم بیجان

دشت تا دشت زنیت هر مرز — گل خود روی بروید الوان

کوه تا کوه زپای هر سنگ — سرهنگ کند مرغ خوش اهنگ فغان

تا که از خلق جهان کس را یاد — ماند از نکهت گلزار جنان

هر سحرگاه طبقها از گل — بره باد کند ارد دهقان

در بستان چو هنگام سحر — اید باز کند بستانبان

گوید ربان گلستان ارم — گزارم جا لکش جاویدان

قصه کوتاه که در فصل چنین — ساحت باغ شود تازه چنان

که حکایت کند از هشت بهشت — ملکه از روضه فخر دو جهان

شیر یزدان علی عالی قدر — شاه مردان ولی والاشان

صهر احمد ید جبار احد — شاه دین حاکم ملک ایمان

حافظ شرع نبی ناصر حق — سرور اهل زمین میر زمان

نور او شمع شبستان وجود — ذات او زیب سرای امکان

وصف او فارق حق و باطل — نعت او قاسم خلد و نیران

روضه او چو جنان منزل امن — درگه او چو حرم دار امان

اندران حلقه که ذکر عدلش — سرور انرا بدهد نوشش روان

بایدش کرد به گردن زنجیر — هر که گوید سخن از نوشیروان

نور او نیز بظلمات دلیل … شد خضر را سوی آبجویان
گرچه بودند سلیمان را خلق … شرق تا غرب مطیع فرمان
با چنان مرتبه میخواست که کند … خدمت حضرت او چون سلمان
هینکه میخواست دم روح الله … بتن مرده ز اعجاز روان
بود از فیض دم او این فیض … که رسیدش بدم فیض رسان
وصف زهدش که فزونست ز حد … صدق صدقش که ندارد پایان
شمه هست از این گفتم هین … نکته هست از آن بشنو هان
زهد یحیی شه ملک تجرید … صدق یوسف مه اوج کنعان
ای ترا پایه بجائی که خدا … گفته وصفت همه جا در قرآن
توئی آن سرور بشکیل و فتن … که بنجش شه رسل در دوران
نیکسی هست مثالت ز مثال … نه کسی هست قرینت ز اقران
ذره گردد ز تو گر بر تو کبیر … قطره گردد ز تو گر فیض ستان
از ده نور بمهر انور … این ده مایه بحبر عمان
گرچه بحرست مثل در بخشش … گرچه کانست سمر در احسان

بملک شه لولاک جلوس … جز تو از بهر که دارد امکان
شاه را شاه زند تکیه بجا … میر را میر نشیند بمکان
هر که ناحق بمکان تو مکین … گشت میگفت بباطل هذیان
آنچنان بود که بر مسند جم … دیو میکرد ز افسون دیوان
هر که بر جای تو غیری بگزید … نزد دانا مثل آن نادان
آنچنانست که اهریمن را … بگزیدست بجای یزدان
هر کرا بغض تو باشد در دل … هر کرا حب تو باشد بر جان
آنچو شد مادر با عصمت این … ای بدان نطفه ناشسته آن
تا که در خاک نجف یافته جا … جسم چون جان تو ای جان جهان
باد از آن خاک نجف دوست بین … هر سحرگاه برد نکهت آن
روز ناورد که شور دو سپه … فکند زلزله در چار ارکان
نای حربی چو در آید بخروش … دهد از صور سرافیل نشان
جنگجویان چو سعید و چه شقی … شده خوبان چو شجاع و چه جبان
حمله آرند یکایک ز کمین … تیر بارند یکایک ز کمان

بسکه از معرکه رزم شود / خون ز تیغ تو بهر سوی روان
گرد آن عرصه چو بحری گذرد / موج بر موج سپهر گردان
دور نوح نبی آن شورش صعب / که ز طوفان بجهان گذران
چشم دوران کهن دید ز تو / بیند از چشمه تیغ تو همان
ای تو آن شاهوری که برزم / لا فتی گفته بشانت سبحان
وصف ذات تو یک از صد جا / که همه عمر بگوید سحبان
ذکر اوصاف تو دارد حسانت / زانکه هستی تو محیط احسان
ورنه از قطره فرو نشر گلشن / بود گستاخ بدین قدر حبان
که باوصاف تو بگشاید لب / ای ز اوصاف تو عاجز حسان
خامه شد خشک لب از عجز ثنا / به که گردد به دعا رطب لسان
هست تا شهد به طبع شکر / هست تا زهر بکام ثعبان
باد جاب ترا شیرین کام / باد اعدای ترا تلخ دهان

قصیده من کلام فردوسی فی منقبة اسد الله الغالب ع

اگر پری انجم زلف آمد انگشت / ز زلف خوش برآری زینهار انگشت

کسی که حب تواش هست از بروز شمار / بهرزه گوئی تسبیح میشمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدر و آلش / نزد بآب که بدندان کند فکار انگشت
شها رتبت ستم کرم بگاه رکوع / کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکر و مداح لت فردوسی / همیشه با قلمش گشته دست یار انگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان / در آن زمان که رود خلق را زکار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم / ز هول روز جزا برقرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار / که روز فاقه برآرم بزینهار انگشت

قصیده من کلام انوری فی مدح اسد الله الغالب علیه السلام

ای رست رد قضا بکمان چون خدنگ / برابرش تو چیز مرصع دم پلنگ
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو / هر یک بروز معرکه صیاد صد نهنگ
در بیشه کر صلابت رمح تو بگذرد / گردد درون چشم غضنفر کنام رنگ
انجم برای بنگیت ز اطلس سپهر / بر روی هم نهاده چو تجار زنگ
دست شجاعت تو کند روز معرکه / برگردن مبارز افلاک پالهنگ
بر پای بار قدر تو زنگی است آسمان / خورشید مهره که بود در میان زنگ

خشمی که هیچ رنگ نیابی ز مغز تمش | مشکل که بنگرد رخ مقصود هیچ باب
دل چون عنان اجابت امر بی نمی خورد | شادان کجا شود بدعاهای مستجاب
راهی که گم کند به [illegible] دیده هو | من چشم بسته میروم آنگاه بی شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز کف | دامان عصمتی که مرا بود در شباب
بر روی از گنه چو شبم صبح راستین | از موی سپید و دیده من همچنان بخواب
گوشم گران ز پیری و صبرم نه استوار | خندانکه گوش میکنم نغمه رباب
آبم ز دیده ریزد هر سو نگاه من | در جستجوی آنکه کشد شاهد نقاب
کی نام من بدفتر تقوی کنند ثبت | از بیم محتسب که گذشتیم از شراب
از منکران حق چه بود اعتبار ما | از هیچ منکری چو نکردیم اجتناب
از ظلم دیگران چو کنم شکوه با خدا | کز ظلم خویش نیست مرا طاقت عتاب
[illegible] غیر عدل نیست اگر برده در رسند | بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب
[illegible] بهم بعفو که این وسیله‌ام | ور تن دهم بخشم کدام توان و تاب
اندیشه زد بسینه من آتشی که رفت | این اشک خون که میچکدم از دل کباب
آسوده دل شدم ز غم کارزار خویش | تا آن زمان که سود نباشد ز اضطراب

صد ساله ریزش از کف گوهر فشان کند | در آستین جود تو یکبار فتح باب
هر ذره‌ئی که دامن قهر تو آتش بکف | شاید که رشک برکند او برد لواب
من کیستم که هیچ تو ز انسان که لایق است | پرواز عرش آید اراز پر عقاب
شاها بحق آن دو جگر گوشه که هست | در خلد نامشان ز شرف سید شباب
کز لطف روز عمر شب قبر روز حشر | سویم نگر که نیست مرا طاقت عقاب
دستم بگیر و راه نمایم بسوی خود | دریای رحمت تو ندارد چو پایاب
چندان رها مکن‌ام آسمان زند | کز خاک درگه تو شود دیده کامیاب
از شوق خاکبوس تو گریه کنم | روی زمین ز اشک جگرگون خضاب
غیر از تو چون وسیله ندارد نجات ما | در عجز ما ببین رخ از کار ما متاب
گر غالیست [illegible] دگر چه | چون مدحت توام نبوشند بر کتاب
از نسیم برآورد [illegible] خاص کن | [illegible] آستان تو [illegible]
تا از سپهر بوقلمون لعبت جهان | گاهی شود برنگ خوش وصل [illegible]
روز عدوت تیره و روز محبت تو | روشن چنانکه نور فشان آفتاب

قصیده من کلام امیری فی منقبت اسد الله الغالب

که قدر قیمت ایام تندرستی را — توان شناختن اندر میان بیماری

ستاره را چو بود شیوه کینه اندوزی — تو ای سپهر ندانم چو میکنی خاری

سپهر سفله نواز و ستاره کردون — خران بر آخر گردون چو گاو و پرواری

مسافران نه اقلیم عالم بالا — چو آمدند درین کهنه چار دیواری

که نشنشند متاع جهان و نکند نشند — تو نیز چون دگران مکذری و بگذاری

ز راه فقر قدم زن که زین ره با رکب — امید که سر چشمه بدست آری

همان در است بدر این مدینه خواهد برد — تو خود کجا بکجا این در در دگر داری

مدینه کیست بگویم در مدینه کدام — حدیث مجمل بربسته تا بکی آری

نبی مدینه علم و علی بود در او — فکنده عقل این طرح کرده معماری

زهی مدینه علمی که مرده را صفا — نموده در حرم ام القری پرستاری

محمد عربی شاه کشور لولاک — بفقر فخر کند با وجود سالاری

بنزد آدم و تعلیم علم الاسماء — نموده امی ام الکتاب را قاری

سر مهاجر انصار حیدر کرار — که هم مهاجری او را سزا هم انصاری

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست — که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

من کلام محمد قلی سلیم در مدح [illegible]

بقدر فهم اگر قدر کس بود شاید — چو آفتاب همه عالم بزیر نگین

اگرچه داخل اهل زمانه ام لیکن — درین میانه غریبم چو مصرع تضمین

سخانه زادی کلک من افتخار کند — سخن که طعنه بخورشید میزند چندین

بمطلعی برم از آفتاب صد احسان — بمقطعی کشم از روزگار صد تحسین

نهی بفتنه گری پای تا به تمکین — بجلوه دائم چون نور دیده پرده نشین

ز فیض دیدن روی تو دامن پر دام — ز آب رنگ لبالب چو دامن لب ریز

برون نمیرود از چشم من خیال رخت — چنانکه از دل فرهاد حسرت شیرین

ز دست فتنه مرا آبروی خویش کم — بسوزن داغ کنم روی ناخن رنگین

ز بی نشینی کوکب نیافتم جائی — چو آفتاب نگشتم تمام روی زمین

درون پرده وصل تو مانده ام محروم — ز بخت تیره چو برشب نامه نقش نگین

خیابان بود و درخت آب رنگ گلشن رفت — که تیغ مهر نگردد بخون گل رنگین

برای ماتم آشفتگان خویش بود — همیشه در بر زلف تو جامه مشکین

بخوابش سکه فرو میروم ز شرم رخت — بود چو غنچه گریبان من مرا بالین

ز رشک شیفته صحبت حریفانم — ستاره ام به فلک وز خجلت بر زمین

بدست دایهٔ بدمهر چرخ آن طفلم | که بخت تیره چو ابرو نمایدم بچنین
چو آفتاب جهان گیر بودم اکنون | که کرده بخت سیاهم چو سایه خاک نشین
سلیم بهر جهان کرده نام من کردون | که اره بر سر نامم نهند ز صورت سین
ز حد گذشت جفای سپهر دون با من | مرا خلاص کن از دست این ستم آیین

قصیده ابن حسام در منقبت جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

چندانکه کلک تیز زبان ازره قیاس | اندر سر زبان بیان آورد سپاس
شایسته یگانه قدیمی که او نهاد | ارکان کارخانه ابداع را اساس
گاهی نهد کلیچه زر بر کنار بام | گاهی کند در آتش شب قرص نحاس
رومی قباب شامی مغرب نشین شود | تا زنگبار شب سر اندر کشد پلاس
زیل شفق بخون افق لاله گون کند | گوئی شقایق است بر اطراف برگ آس
دفع خمار نرگس خوش خواب میکند | مستان بزم کاه چمن را ز لاله کاس
کیوان ز برج هفتم گردون بامر او | دارد چهار پاس بشرط سپاس پاس
تا ساغر چمن برد از زر مغربی | پیکون طبقچه نرگس نهاده طاس
آن زبان گذاری سوسن بحمد او | با او بصد هزار زبان میکند مراس

گردن شفاعت او نباید بدست | بیباید درید گریبان بدست یاس
شاید که از قلاده زرین آفتاب | بر گردن سمند تو بندد قضا قطاس
از عکس نعل دلدل تازی سوار تو | میتابد از فروغ رخ ماه نو عکاس
بنیاد کفر و بدعت ارکان ظلم و جور | از ضرب تیغ بازوی او گشت کم کاس
خصمش ز تاب آتش آن تیغ آبگون | چون سنگ گزیده است که بر دی قمد عطاس
از تاب عکس شعشعهٔ ذوالفقار او | گردون برنگ آب بر آمد ز انعکاس
در بر کشید اگرچه محالست آب ز لعل | تیغش ز خون خصم بدید آبرو نیاس
معجز نگر از سر انگشت چون کلیم | کز سنگ خاره کرده تقاضای انبجاس
در مجلسی که ختم رسالت جلوس کرد | او را مسلمست در آن مجلس اجلاس
او را اگر که حق نشناسد بقدر او | انکو بقدر پایه او گشت حق شناس
در دین بسی تشبه و تدلیس کرده اند | نفرید تا باالسه بر وجه التباس
معنی حق بصورت باطل نوشته اند | تمییز آن کنید باندیشه قیاس
چون راه روشنست عنایت قرین حال | کس نور آفتاب نجوید بدست پاس
حیثمت لسان کاو خراس از نبشته اند | سر گشته همچو گاو چه اند در این خراس

قصیده من کلام ابن حسام در مدح جناب امیر کبیر

دریا و کان و زر و جواهر توانگرند — من ذلک العقیم بلا نسیة الکاس

ایوان مسند نبویرا توئی امین — بنیان شرع مصطفوی را توئی اساس

از بهر تاب روغن قندیل روضه‌ات — شاید که گاو چرخ بگردد درین خراس

بر هفت عضو سجده از آن است کاسمان — بر هفت جای سجده قدرت نهاده راس

در جنب آن کلیم که در مسند کشیده — نه فرش هفت چرخ کم از یک کهن پلاس

شکل هلال و قبهٔ زرکوب آفتاب — بر کتف یال اسب تو هم زین هم قطاس

تا بی ز عکس تیغ تو در آسمان گرفت — شد روی مهر سرخ تر از قرصهٔ نحاس

رمحت ز سینه دل برباید بیکبار — تیغت ز خصم جان بستاند بیک عطاس

بشکسته زور دست تو بر زر تلان گرز — افکنده بازوی تو سر گردنان نعاس

از خون زمرد دستهٔ تیغ تو گشته لعل — چون ارغوان ترکه بروید ز برگ آس

شب گر خیال تیغ تو بیند بخواب خصم — دیگر بخواب در نرود چیش از هراس

نور سرای عیش تو ناهید را مقام — بام جلال تست زحل را محل پاس

تا یابد از زلال رحیق تو جرعهٔ — هر صبح چرخ بر کف خواهش نهاده طاس

از گرد آستانهٔ فلک ناشسته گرد — بر دامن قناعتش از طوق هفت آس

چابک گاو و هم سبک سیر تیزگام — گردی ز موکب تو نیارد بحد سیاس

خیل خیال من نبرد ره بمدحت — کان منزل از خیال برونست از قیاس

مدح و ستایش من جز من کجا رسد — آنجا که عقل راه نیابد بدست پاس

ضبع از ره خیال و قیاسم بهم کشید — آخر درست شد که خطا میکند قیاس

خوفی من الذنوب وارجو شفاعة — من خیرة العباد و هم سادس الناس

هر چند غرق بحر معاصی و ذلتم — اذ کنت فی سفینتهم لا علی باس

شاها بمدحت تو بجائی رسیده‌ام — کز شعر من حیات برد جان بوالنواس

خان تست ابن حسام از نظر کنی — از بادشاه لطف و از بنده التماس

قصیده من کلام ابن حسام در مدح جناب سید الاوصیاء

خسرو بزم افق دوش که ساغر شکست — مهرهٔ سیماب گون در قدح زر شکست

دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد — شعلهٔ زردشت را در دل اخگر شکست

طوطی طاوس پر بیضه در آشیان نهاد — باز سپکبیر را زاغ سیه پر شکست

شعبده باز جهان باز بصد شعبده — در تتق خضری گوهر احمر شکست

محجبه نشینان غیب بر در بام آمدند — ماه بنظاره کی شقه زرنج بر شکست

طلعت رعنای او قد دلارای او | آب رخ گل ببرد قیمت عرعر شکست

خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند | سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست

دوش نسیم سحر غالیه‌افشان رسید | باز مگر صبحدم جعد معنبر شکست

عطر جیق مذهب عنبر و عود و گلاب | بسکه رواج گل مشک معطر شکست

خاک زمین نکهت عنبر سارا گرفت | روح مقدس مگر طره عنبر شکست

گرد مسلسل ببین خازن جنت سبیل | یا قدحی بر کف ساقی کوثر شکست

حیدر لشکرشکن صفدر قنبرفکن | آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست

صیقلی رمح او رنگ قمر برگرفت | لمعه صمصام او شعشعه خور شکست

گاه بنوک سنان گاه بگرز گران | مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست

ضربت تیغش ز تن کرد جدا آن عمرو | تا بکرد افکنش گردن عنتر شکست

خنجر تیزش سر مرزه کافر ربود | نیروی دستش در قلعه خیبر شکست

خنده زنان خنجرش بر رخ هر کس گماشت | غرغره گریه‌اش در تن خنجر شکست

قوت بازوی او سطوت رستم ببرد | پنجه شیرافکنش زور غضنفر شکست

فتنه یاجوج را هم بتواند نشاند | آنکه تواند بگرز سد سکندر شکست

٥

قصیده ابن حسام در مدح جناب امیر مؤمنان علیه السلام

لات و عزی زهم بس در حرم محترم | هر دو بهم پشتی دوش پیمبر شکست

آنکه درین ورطه جز کشتی او جا نساخت | جنبش طوفان در او کشتی و لنگر شکست

پای چو بر پایه منبر عالی نهاد | نام و نشان یکان بر سر منبر شکست

شعشعه تیغ او دیده اعمی بدید | زلزله کوس او سنگی گر شکست

آب کف جود او فیض سحاب نمود | تاب تف تیغ او گرمی آذر شکست

آنکه بنور جبین عکس رخ روشنت | روشنی طلعت بدر منور شکست

گر بزبان نبی در طلب معجزات | بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست

طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت | روز برجعت برین منظر اخضر شکست

خطبه تو در بیان آیت الکهف | منطق تو در سخن معدن گوهر شکست

از پی مدح تو دوش تیر قلم بر کشید | وز ورق غره کوب کاغذ و دفتر شکست

غیرت مدح تواش چون بجیب سر کشید | خامه نگون سر گرد نطق سخن در شکست

گر قسمی بکشید سر تو ابن حسام | عاقبت از عجز خود جدول مسطر شکست

تا فلک چنبری چنبر زرفام را | خواهد ازین چنبره در خشم چنبر شکست

چنبر طاعت چنان طوق نگردان | یا دگه شوانش چرخ مدور شکست

بر پیش طاق طارم فیروزگون کشد — نقش طراز خفته یاقوت احمری
زرکش کند کتابهٔ ایوان بام را — نه جدول نه مسطر و نه زر نه زرگری
بر اوج بام گلشن ملکش روز — مینو صفت کند چمن باغ عبری
بر خوان نقره کوب نهد قرص خام را — هر روز کارگاه فلک را مقرری
بر روی آب زورق زرین روان کند — بی حرکت و سکونت و بادی و لنگری
بر سبز خنگ عالم علیا بجای عقد — چنبر کند قلادهٔ این چرخ چنبری
تیغ و سپر ز مطلع فجر آورد برون — تیر و کمان چرخ بدان کرده اسپری
آتش در آب و تیغ بحر کرد عیان کند — کالبرق فی السحاب دخرق الاکثری
شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ — چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
پرده‌گشای سر سلونی و لو کشف — من کان فی العلوم کشمس المنور
من ذا الذی یبارزه یوم حربه — با شیر شرزه کی کند آهو برابری
شیران حربه جنگ بمیدان خاک جب — کالظبی فی الصلابة وجه العطفه
اثنی علیه طائر قدس بلا خفی — یعنی بروز رزم سزاوار در خوری
تا دور چشم مست شد از جام تیغ او — من سیفه سقاه بغمزه و عنتری

ن کالنجا بحضرت بار فعت و کرد — ایمن شد از عواقب دوران داوری
والله کان عاقبة الامر خاسرا — من قیدی وراء امام المروری
با کبریای قدر تو مکر مخالفان — چون اختلاف حال کلیمست و سامری
ای مهتری که داده همه مهتران دهر — در پیش کهتران تو اقرار کهتری
شاهان بر آستانهٔ قدر تو پافشند — سرمایهٔ سعادت و اقبال سروری
بر تخت سلطنت که نهد تاج اصطفی — تا یافته ز فر تو یرلیغ چاکری
مجموع منزلات و کمالات انبیا — موجود در وجود تو الا پیمبری
ارندو کائنات بجز ذات مصطفی — از هر که بود و هست و نبود حلیه بهتری
بر مسند جلالت عزت ز راه قدر — شایسته سریر و سزاوار منبری
فضل از علم و بحلم و شجاعت سخا — آنکس که با تو زند لاف همسری کجا
از بعد مصطفای معلای مجتبی — مسند نشین مسجد و محراب و منبری
سرو حدیقه چمن آرای عصمتی — ایوان نشین گلشن زهرای اطهری
داماد مصطفی و وصی و پسر عمی — زوج بتول و والد شبیر و شبری
قسمت کنندهٔ نعم هشت جنتی — الحق بحق مدرس هر چار دفتری

انفاس عنبرین تو همچون دم مسیح
در هر نفس نموده دم روح پروری

هرگز نسیم صبح نبودی عبیربوی
گر کوی تو نگردیش باوری

خضر ار چه یافتی لب عین الحیات باز
گر مغز لب تو نگردیش باد رهبری

ای آنکه از یمین و یسار تو یافتند
همسایگان دهر بساط توانگری

آنکو که بهره ز عطای تو برد برد
گوی شرف ز عرصه صف دلاوری

ابن حسام تا مدد همت تو یافت
بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری

شاهد دولت تو شد اکنون میسرم
شعر حیات بخش ز افکار خاطری

دوشیزگان پرده نشین خیال من
گوئی مگر که تعبیه اند از پری

هاروت طبع جادوی من در چه خیال
برده سبق ز جادوی بابل به ساحری

اشعار من ستایش داماد مصطفی است
زین خاک بود طینت ما را مخمری

شعری بدین شعار کسی گر کند شعار
خط میدهم که ترک کنم من شاعری

قصیده من کلام ابن حسام در مدح سید الانام علیه الصلوة والسلام

دوش که شد سرنگون خیمه زرین طناب
گنبد فیروزه گشت خرگه نیلی لعاب

رفت سپید و ستان طوطی طاوس رنگ
بوم زمین قیرگون گشت چو پر غراب

شمه از موی او گفتم اندر وی او
مطلع دیگر نهم بر صفت آفتاب

صبح که سر برکشید آتش خنجر از آب
سوخته پیراهن من لمعه برق شهاب

باز خروس سحر بال برآورد و پر
کند به منقار تیز خانه چشم عقاب

مرغ شناور رسید بر سر دریا پدید
چید ازین مزرعه تخم حبوب و حباب

شبنم اختر بریخت آتش گلبن از آن
نوش شبدیز شب ماند چو خر در خلاب

اختر گنجوری پرچم زر بر فراشت
بر در چین زند راتب افراسیاب

آنچه سپاه حبش بستد و آباد کرد
لشکر خان ختن کرد به یغما خراب

از نفس سرد صبح مادر دوران کشید
در سر مرغ بکران اطلس کحلی حجاب

از تتق آمد برون رشته زر آب داد
پرده زربفت را لعبت زرین نقاب

آنکه ز آتش کند مرغ دریا شرر
ریخت بیا بر ثریا آتش عناب

ترک زرفشان درفش کرد هوا را منقش
خسرو زرینه کفش تکمه زر بر قطاب

این ورق گلعذار تازه تر از نو بهار
چون عرق مصطفی عارض او پرگلاب

آنکه ز شمع رخش نور به پروانه برد
مهر برین منظر طارم نیلی قباب

مشعله کی برد گلشن شب را چراغ
گونه ز خورشید او عکس برد آفتاب

قصیده من کلام ... امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

ای همه جزو تو کل ای همه خار تو گل ‌‌ ناصب آیات قل خواجه صاحب نصاب

از همه روی نکو روی تو خیر الوجوه ‌‌ هم ز همه مرجعی کوی تو حسن المآب

طایر صدره نشین کرد بر قبت [illegible] ‌‌ با همه سرعت نیافت با تو محل شتاب

بسته قید گناه جز شفاعت بلی ‌‌ هیچ گشایش نیافت جز در تو [illegible]

با اثر سطوت ضابطه شرع تو ‌‌ زهره ورا زهره نیست [illegible] اندر رکاب

هیبت شرع تو برد باد ز طرف چمن ‌‌ از سر نرگس رفت خوب خیال شراب

غوغه اندر گلو شیشه خون در جگر ‌‌ مانع نهیت چه کرد امر سوی احتساب

خصم ز تیغت چو تیر رو بنهد اندر گریز ‌‌ دیو چو آهن چون بشه نکند اجتناب

خنجر تو زرد کرد رنگ گل سرخ را ‌‌ تیغ کبودت ببرد سبزی برگ سداب

دشمن تو خصم تو گم چون تنهد سر به حکم ‌‌ زو چه خبر میدهد آیت شر الدواب

آب دهد پنجه‌ات ساعد شیر افکنان ‌‌ رنجه کند بازوت پنجه شیران غاب

فهم من و وهم من کی بجلالت رسد ‌‌ ذره چو خورشید دید محو شود ز اضطراب

بنده سر و تو ام سایه ز من وا مگیر ‌‌ دستهٔ زلف تو ام سر ز عنایت متاب

تکیه ما بر عمل نیست که ما مفلسیم ‌‌ هم تو شفاعت کنی روز جزا و ثواب

قاسم جنت و نار سقر و در صفت ‌‌ گفته خلاق جهان [illegible]

یوم الملک لکم و بنکم اندر شانت ‌‌ گفته بر احمد محمود خدای اکبر

آیهٔ بلّغ ما انزل تعظیم تو بود ‌‌ که رسول مدنی کرده بیان بر منبر

نقش بر سینه پر علم تو گشته است [illegible] ‌‌ هست این آیت الم نشرح و التین و قمر

انما نطعمکم سفرهٔ انعام شماست ‌‌ لا نرید از شجر شکر تو در یافت ثمر

شد چو بر تارک تو تاج لقد کرمنا ‌‌ خلعت تاج تبارک شد از آن زیب در بر

بود مر ارسته نام تو عزیزت عزیز ‌‌ زر [illegible] ترا هیچ بود هیچو حجر

دیده در خواب بگر لولو مرجان تاج ‌‌ کز شوق تو شده رخساره یاقوت احمر

از دم تیغ تو شد لشکر عدو منکوب ‌‌ بنده رایت اسلام تو شد فتح و ظفر

صدف از بارش جان عطایت گردید ‌‌ [illegible] ثمین و گوهر

روی زیبای تو بهتر ز صباح نوروز ‌‌ عبد موی تو بود چون شب قدر اکبر

تا بظلمات رخت نور جهان گشت پدید ‌‌ یافت سرچشمه حیوان چو خضر اسکندر

یافته معجزه‌ات حضرت جبریل امین ‌‌ از ولایات تو پادشاه ولایت افسر

فرق پر نور ترا تاج لعمرک زیبا ‌‌ هست از رحمت رحمان رحیمت [illegible]

کشور علم سلونی ز جنابت معمور — نخل گلزار رسالت ز تو شد بارآور
مشکلات دو جهان در کف تو حل گردید — چون که بر شهر علوم نبوی بودی در
یا علی شیر خدائی و پی قتل عدو — داد شمشیر خدا بر تو و احمد دختر
از دم تیغ تو شد شهپر جبریل قلم — تا رگ از عمرو در افکندی زان ازغنتر
لافتی در صفت بازو تیغت آمد — الامان خواسته از ضرب تو از خیل کفر
تا گرفتی تو بفرمان خدا رایت دین — از نهیب تو فرو ریخت حصار خیبر
نره قیس بموئی بدو انگشت دو نیم — کافرین کف خدایت ز کرم باد حیدر
محرم سر نبی راز خداوند علا — سر مردان جهان ساقی حوض کوثر
شیر مردان جهان پشت و پناه اصحاب — قاضی روز جزا صاحب شمشیر دو سر
شهسوار صف هیجا و ولی خاص خدا — مرشد روح امین شافع یوم محشر
راز دار شب معراج که در حجره رب — از کف احمد مرسل بگرفت انگشتر
جانشین نبی و تاج سر اهل یقین — رهنمای دو جهان کعبهٔ ارباب نظر
در شب غار بفرمان خداوند جهان — خفته بر جای رسول مدنی بر بستر
حاش لله که شود مدح علی جمله تمام — زانکه آخر نشود مدح علی بر آخر

آسمان مسند و مه طلعت و خورشید سریر — لامکان سیر و مکان سدره و سیاره سپر
کسوت قدر ترا آمده لولاک طراز — خلعت جاه ترا گشته لعمرک زیور
خاتم دست ترا مهر نبوت لایق — آل یاسین ترا خلعت طه در بر
ابر گردیده بامر تو ز مغرب [illegible] — در بشارات تو شق گشته در اعلا بر قمر
از علت تو روان گشته ینابیع حیا — وز کف سر زده آواز تسابیح حجر
ملک پایت همه را تاج لقد کرمنا — گرد راهت همه را سرمهٔ مازاغ بصر
طوطی گلشن تنزیل و ما ارسلناک — بلبل گلبن تبلیغ طواسین زبر
گلستان جمال تو گلی اعطینا — در بهار شرف ساقیه کالکوثر
شبستان قمر اللیل تو افروخته اند — شمع ناهید فصل و لرکب و الفجر
بدر لم نشرح صدر لک صدر که تراست — باشد اکلیل رفعنا لک ذکرک بسر
گر طفیل تو و آل تو نبودی انسان — خلقت از احسن تقویم نکردی در بر
نبی امی مکی و رسول مدنی — سید هاشمی الاصل قریشی گوهر
خواجهٔ ختم رسل هادی دیوان سبل — مقصد اقرء و قل سرور یزدانی فر
ماحی بدعتی و داعی فردوس برین — حامی امتی و شافع یوم المحشر

بندهٔ لمعهٔ رخسار تو باشد خورشید | هندوی موی سمن سای تو باشد عنبر
ای بر بدیرهٔ تعظیم تو جبریل امین | ای وصی و اخ و داماد و ولی حیدر
شیر یزدان سر مردان یل میدان شه دین | عالم علم سلونی علی ضیغم فر
زوج زهرا و پسر عم نبی شبیر و شبر | حیدر پیل کن و برکش اژدر در
وارث مرتبه و منزلت هارونی | شاه دلدل فرس و صاحب شمشیر دو سر
آنکه عمرو و فرسش کرد بیکضرب دو نیم | بهمان ضرب جدا ساخت دو ران عنتر
جست از خندق و در کند گرفتش چو پری | که بر آرند ز بیخش همه حصن خیبر
اصل ایمان سه محمد دو علی یک موسی | یک حسین و دو علی و دو حسن یک جعفر
تند الحمد که از شارع شرع تو مرا | نیست غیر از ده و دو هادی دین و رهبر
در هوای هوس مدح تو و عترت آل | نگشند بال خرد بال بیندازد پر
پرتوی تافت ز نور تو مرا بر دل | عکس آن شد بجهان آینهٔ اسکندر
دُر اوصاف تو سفتن نبود حد کسی | زانکه مداح تو یزدان بود و پیغمبر
یا نبی بنده نظام از سر اخلاص و یقین | در ولای تو و سلطان نجف بسته کمر
مانده رخش سخنم در رهٔ مدحت حیران | چه کند نظم گرده بیکمند نظر

مثنوی فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام من کلامه

لا شریک له تعالی شانه | شانه عز له سبحانه
لا وزیر لم یزل سلطانه | کل شیء ذاکر احسانه
نوش کن ای تشنه بحر نجات | جامی از سرچشمهٔ آب حیات
مهر اعجاز امیر المؤمنین | میر اعظم شحنهٔ بازار دین
عقل اول شهسوار لو کشف | شیر غران بیابان نجف
ابن عم ماه روی والضحی | جانشین صاحب قل انما
هست معمار زمین و آسمان | هر دو عالم همچو جسم او هست جان
شمع ایوان جلالش آفتاب | عکس نور ذوالفقارش ماهتاب
ذوالفقار اژدهادم از غلاف | گر برون آرد شود گردون شکاف
دلدلش چون برق لامع در مصاف | کوه قاف آرد برون از نوک کاف
آن غضنفر که بهنگام ستیز | شیر گردون از نهیبش در گریز
آنکه سر لوح جمیع منزلات | یعنی قرآن حل جمله مشکلات
آیهٔ آیافت در شأنش نزول | جبرئیل آورد از بهر رسول
محرم راز وحی خداوند جلیل | خاص شد گردش جناب جبرئیل

شاه مردان آنکه از هر ست بود | چون ز خواجه حرف کودک را شنود
زان بجوش آمد سراپا شد زبان | گفت ای خواجه مرا کودک مخوان
زانکه من از قدرت پروردگار | می نمایم در دو عالم افتخار
گردش این چرخ گردون با نظام | بی وجود من نمی گیرد نظام
تا که از حکم خداوند ودود | از عدم گشتی مقیم اندر وجود
یکنفس دورم نبودی از نظر | جمله اسرارت مرا بودی خبر
نور حق خورشید عرفانی منم | شیر دل ضرغام یزدانی منم
نه فلک را از ازل بانی منم | معنی آیات قرآنی منم
در حریم خاص حق محرم منم | صاحب شمشیر اژدر دم منم
رهنمای حضرت آدم منم | بر جمیع انبیا اعلم منم
یکه تاز عرصه محشر منم | جسم و جان روح پیغمبر منم
دور عالم طوری از طور من است | طرح گردون نودی از نور من است
اختران کلنگیخ ایوان من است | مهر و مه دو قرص از خوان من است
شمس از یکتا ابروی من است | به سه شعاع از پرتو روی من است

گفت شاه این زمان باد کر | گر مرا بی هنر باشد هنر
میر اعظم سر معبود و جود | دیده حق بین ببست و بر گشود
خواجه شد سیاره در سمت جنوب | شد سمند برق سانش نعل کوب
کوه قاف و ساحت دریا و دشت | از سرادقهای گردون در گذشت
چون بقرب مقصدش خواجه رسید | روی تختی شاه را بنشسته دید
شاه خندان گشت و فرمود السلام | السلام ای خواجه خضر السلام
نزد سر الله پنهان کی شوی | مشرق و مغرب شتابان میدوی
جسم از جان کی گریزان میشود | جان نباشد جسم بیجان میشود
از بصارت چشم گر دوری کند | بی بصارت چشمها کوری کند
خواجه را گفتا شهنشاه جهان | میشوم من نیز از چشمت نهان
آن طراز کوت لوح و قلم | سرو قد عرش سای خود علم
در حضور خضر ره مستور گشت | برق سان از پیش چشمش دور گشت
عشق حیدر خضر را بیتاب کرد | ناله را از جوی دل سیراب کرد
گاه در تفتیش کرد و گفتگو | گه تفحص کردی و گه جستجو

در حضورش بوستانی جلوه کرد — روح بخشش جانستانی جلوه کرد

کای جناب باوقار تیزهوش — تشنه از جام ما این آب نوش

دست من دست یداللهی بود — جام زرین جام آگاهی بود

خواجه گفت ای صاحب این دست حق — حرمت این رتبه و این جام

ساز ظاهر خوشتر از سر آب — در بیابانهای روز حساب

نور باران شد ز صحن حوض آب — صاحب تخت سلونی آفتاب

قدر عالیش برآمد چون ز آب — تر نشد یک ذره آن عالیجناب

خواجه گفتا ای علی بودی کجا — زین عیانم ساز ای شیر خدا

گفت بودم در حجاب خاص حق — در پس آن پرده اخلاص حق

گاه در افلاک هفتم تاختم — پردههای نه فلک افراختم

من کلام سلمان ساوجی فی مدح اسد الله الغالب علیه السلام

ای زمین آستانت عالم بالا شده — در هوایت آسمان چون ذره دروا شده

طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده — نور ماه قبهات تا قرب او ادنی شده

در فضای پیشگاه شرع دین جا یافته — در هوای بارگاهت عقل و جان والا شده

نوح را در شکر اگر عبداً شکوراً گفت — از برایت سعیکم مشکورا اندر نبی

گر بطاعت گفت عیسی را و اوصاف ترا — در یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا

در بعزت مصطفی را که الله برکشید — گشت نازل بهر اعزاز تو نص انما

گر سلیمان خلعت ملکا عطیا یافته — آیت ملکا کبیرا خلعت تست از خدا

میکنم اقرار و دارم اعتقادی آنکه تست — در ره دین رهبری چون تو بعد مصطفی

با زبان روح گفتا با محمد آشکار — لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

کنیت مرغان شاخ سدره برگرد آمده — مدحت کروبیان عرش از بر کرده اند

فهم و وهمت مشکلات راه دین بیموده اند — دست و طبعت سیم و زر را خاک بیز

قدرتت را شرح در فصل الخطاب خوانده اند — قوتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند

درج دانش را دلت دریای معنی دیده اند — آفرینش را کفت فهرست دفتر

یک دلیلت در ولایت گرد نعل دلدلت — کز غبارش دیده گردون منور کرده اند

یک مثالت در ولایت روی موی قنبرت — کز سواد شک گیسوی شب را معطر کرده اند

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول

شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

این منم در خطه دل عالم جان یافته — وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته

الغرض بیته من کلام مولانا حسن کاشی علیه الرحمة فی مدح امیر

ای نجف روضهات فوق فلک هفتمین

خادمان بارگاهت تیغ بخش

هشت جنت بهر وجود تو بنا شد [illegible] کشف
در دو عالم [illegible]
صاحب دیوان امرت موسی [illegible]
پرده دار بام قدرت عیسی گردون نشین

مظهر کل عجایب شهریار لو کشف | منکر ارباب طغیان افتخار لو کشف
بر جمیع خلق کردی آشکار لو کشف | عالم علم سلونی شهسوار لو کشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

ای جناب تو مبرا از تمام نقص و عیب | بوده عاری ذات پاکت از جمیع شک و ریب
ذره‌ها از مهر رویت بوده موسی را بجیب | مقصد تنزیل [illegible] مظهر اسرار غیب

مطلع [illegible] شاه مقطع حبل المتین

هر صباح خور سپهر ابروی تو می‌آید [illegible] | سکه حب تو در محشر خلایق را دو فرق
[illegible] شیعیان را از جهنم همچو برق | صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

مبدای اصل آدم نفس خیر المرسلین

ناکشیده چون مه رخسار تو نقش [illegible]

غیر تو بعد از پیمبر کیست باشد رهنما | خاک راه تو جواهر سرمه بهر عین ما
بر تو القا کرده پیغمبر علوم [illegible] | صاحب [illegible] بالله ز قاب [illegible]

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

ای که از هر خدا گشتی امیر مومنان | نخل طوبی گشت زیر سنبل باغت نهان
همچو پیغمبر تو گردی آشکار و هم نهان | در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان

در جهاد حق نبودی هیچکه [illegible]
[illegible]
بر رضای حق ز تو [illegible] کرام الکاتبین

بر جمیع سر پیغمبر علی آگاه بود | زانکه او هم محرم اسرار این درگاه بود
کو وصی مصطفی از جانب الله بود | هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود

بند دویم

گر کسی همتاش بودی هم رسول الله بود

هشت جنت را صفای حسن زیبای تو بس | داخل جنت نگردد بی تولای تو کس
غیر پیغمبر ندیده غیر ماوای تو کس | ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

یکقدم بی اذنت از جا بر نمی‌دارد ملک | در عیون و بحر و صحرا ره نمی‌آرد سمک
بی اذن تو روی آب نا آرد [illegible] | مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک

ور نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس

از سر کویت غبار آسمان و ماه و مهر | مشعل خورشید از عکست منور کرده چهر
کی شود با آستان تو برابر نه سپهر | چیست با قدرت سپهر [illegible]

این ز قدرت [illegible] ز آب مقتبس

ای تقدس سرو باغت سدره طوبی جایگاه | در بلاد آفرینش [illegible] شاه
کار و بار جاهت چون [illegible] آهنگ | چرخ را بر دست [illegible]

در جهاد حق [illegible]
[illegible]

چون کنی آهنگ میدان از برای کارزار / پای بر دلدل نهی بر دست گیری ذوالفقار

نعره‌های حیدری از دل برآری ابروار / از کنار شرق میدان برآئی مهروار

رایت دولت زپیش آید نصرت زپس

جمله جن و بشر هم پشت و همدستان شوند / زیر دستان جهان جمله زبردستان شوند

خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون ... / از سر مردی ندارد پای دستان کس

تا پی در صف میدان چو در کف ذوالفقار

از یمین میکال باشد جبرئیل از یسار / آفرین بر دست و تیغت می‌نماید کردگار

مصطفی بر تو ثناخوان و تو گرم کارزار / صورتی کرده مجسم فتح و گوید آشکار

بند سیم

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ای که پیغمبر ترا با خود برادر یافته / نفس خوانده ترا با جان برابر یافته

وارث و قایم مقام و زوج دختر یافته / ای سپهر عزت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو نور افسر ...

فرق شاهان جهان از آستانت تاجدار / خادمان درگه عرش اشتباهت نامدار

مستمندان جهان از بارگاهت کامکار / از غبار درگه چرخ اخترانت آشکار

کیمیا از نسخه گوگرد احمر ساخته

آنکه در کرسی صلای عالم آرائی زده / تخت کرسی برفراز چرخ مینائی زده

آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده

بند چهارم

هر که مهر تو بر صفحه جان نقش کرد / مخزن جان را چو کان زر توانگر یافته

ای که جودت در دو عالم رایتی افراشته / کرده انعامات بجد منتی نگذاشته

هر که سر در آستانت عاشقی بگذاشته / هر که بر جود تو دست حاجتی بگذاشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

غیر خیر الانبیا نه مثل باشد مر ترا / ای بجز خیر النسا نه کفو باشد مر ترا

ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا / ما تسم ناردخان نه مدح باشد مر ترا

ای ز نور درهای فطرت کان گوهر یافته

ای ز رشک روی تو غلطیده در خون لعلها / بر نمیدارد فلک از امر تو بیرون پا

سکه از داغ حرمان تو چسپیده لعلها / با صفای گوهر پاک تو گردون ساحل...

خاک خجلت در جبین آب گوهر یافته

مصطفی دایم ترا چون پهلو داشته / با همه تدبیر با تو روی بر رو داشته

کرده تحسین ایزد و رای تو نیکو داشته / با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته

وز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

عقلها از ذات پاکت گشته حیران در عجب / قدسیان صفها کشیده بهر خدمت روز و شب

سر بکمون الهی بر تو میباشد عیان

بی برزو یم هیچ دلی از فغان زند
از زبان خلق بر آید صفات زند

از نور روشنتر همی بر آستان مصطفی

ای خدایت برگزید انقدار و جاه
عرش خشت آستانی باشد در بارگاه
قدسیان را خاک درگاه تو باشد سجده گاه
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

ای که ذات اقدست از نور حق و اللمعات
رتبه و قدر علوت بر خلایق روشن است
ذات تو ممکن ولیکن بیش تو ناممکنات
رفعت بالای امکان صورت ناممکنات

در نبود ممکن بود قدر توان مصطفی

من که بهر مدح ذات شمه انشا کرده ام
چون نمل بهر سلیمان هدیه پیدا کرده ام
در خور ذات تو کی یک نکته گویا کرده ام
گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی

گشته حیران عقلها از ذات پاکت دم زدن
کی تواند همچو من ابله ز وصفت دم زدن
با دم تو من دم از مدح تو بر با هم زدن
لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن

ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

رزق هر صاحب حاجتی از برکات ذات تو
قدر همت هر کسی گوید نکات ذات تو

از فراز کوهها تا قعر دریا زیر حکم
سرکشان دهر را آورده شمشیر بحکم

بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین

تا ظهور از جواهر خانها پرداخته
صیت جودت رخش فردوس اعلا تاخته
از جواهر خانه ات هر کس دو بالا یافته
خازنان کان دریا کیسها پرداخته

روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین

رنگ از یاقوت مرجان خاک بر سر میکند
هم عقیق و در غلطان خاک بر سر میکند
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند
از خجالت آب حیوان خاک بر سر میکند

از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین

یک سپهر وصف ذاتت را اگر جو طی کند
از دو برجش بگذرد گر تا بمحشر طی کند
یک صفت زینسان که خلق تو اگر طی کند
خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین

غیر پیغمبر نداری مثل همتای دگر
نیستونی بر فرازی چرخ و مینای دگر
نیست بر بالای جایت موضع و جای دگر
کردی بالاتر از عرش برین جای دگر

کهتری کانجاست جایت یا امیر المؤمنین

کس نداند جز خدا بیت یا امیر المؤمنین

ما غلامان از طفیلیت پادشاهی میکنیم | روز محشر در رکابت خودنمائی میکنیم
با وجود این همه روسیاهی میکنیم | با همه از درگه لطفت گدائی میکنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین

کیست داند جز خدا قدر رفیعا ترا | غیر پیغمبر نبیند اندکی کار ترا
جنت الفردوس مشتاق است دیدار ترا | فهم انسانی چه داند عزت کار ترا

ششم

کافرینش بر ندارد تا به مقدار ترا

ای که جریان قلم مامور فرمان شماست | شمع لوح و قلم از داده فرمان شماست
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست | ما سوی الله جملگی مشغوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

ای صفائی را که کل عرش ایوان اوست | صبح صادق کاین صفا از پرتو اجلال اوست
شاهبازی که شب در زیر زرین بال اوست | آفتابی کاسمان در سایه اقبال اوست

لمعه از پرتو گوی گریبان اوست

نسخه کو لوح محفوظش عنبر لمعه‌ایست | گوهری کز وی معادن جمله قدر ذره‌ایست
طایری کو شاهباز مهر پیشش پشه‌ایست | چشمه کز وی محیط آفرینش قطره‌ایست

پنجم

آنچه گردون را بدان چشم ستم روشن شماست | جزو دو قرص نیست آنهم فضله خوان شماست
قطره‌ای عرش را چون دانه برچینند زخاک | کوهها و ارض را چون دانه برچینند زخاک
جن و انس و وحش را چون دانه برچینند زخاک | قبه نه چرخ را چون دانه برچینند زخاک

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

هر که دست حاجتی دارد بدامان شماست | قابض ارواح خلقان زیر فرمان شماست
لولو تقدیر کاندر بحر عمان قضاست | هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

سرفراز خاک راهت هر گدا و پادشاه | قاصر از توصیف تو باشد ز ماهی تا بماه
خادم مداح تو باشد حسین روسیاه | بنده بیچاره کاشی از دل و جان نیکخواه

روز و شب در خطه آمل ثناخوان شماست

هر که شد مدحت سرا گشت از خلایق بی‌نیاز | سیما این بنده عاصی که با سوز و گداز
بوده دایم دست او در خوان جاهت دراز | بر در دولتسرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان شماست

منت درمانی به از مهر تو بر جان شستن | راه فرمانت سری بر آستان کندا شستن

شد منزه از وجود او زمین و آسمان | همچو ذات اقدسی دیگر نیاید در جهان

مایه لطفش بمعنی گر نبودی در جهان | صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای که چرخ خضری در سایه‌ات دارد پناه

قدسیان را خاک درگاه تو بالین نگاه | عرش با بهر تفتیش برپای تو سوده کلاه

ای سپهر سروری افزوده از جاه تو جاه | وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

نزد دریای جلالت بحر از قطره کم

درخور وزن کمالت نه سما از حبه کم | پیش کلیمخ در تو ماه بدر از تبه کم

بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم | بر زمین احترامت ذره خورشید احترام

با صفای پرده فانوس شمع مشهدت

با صفای گوشه محراب فرش مسجدت | درخور شمامه و بین ضریح مرقدت

با شکوه شقه دستار رکن مسندت | تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

هرچه اندر رفعت و جلال شاهان رفته بود

وانچه در تقوی و زهد اهل ایمان رفته بود | هرچه در ذهن و ذکای اهل ایمان رفته بود

وانچه در تعظیم امکان سلیمان رفته بود | اندکی بود آنهم از تمکین سلمان تو دام

السلام ای عالم اسرار رب العالمین | وارث علم پیمبر فارس میدان دین

السلام ای بارگاهت خلق را دار الامان | آستان روبت بطرف آستین روح الامین

السلام ای پیکر را بر نوازت بر جان کن | از پی جنت خریدن خلق را گنج دفین

السلام ای آهنین دیوار تیغت آمده | قلعه اسلام را از چار حد حصن حصین

السلام ای نایب پیغمبر آخر زمان | مقتدای اولین و پیشوای آخرین

شاه خیبرگیر از در در امام و بحر و بر | ناصر حق غالب مطلق امیرالمؤمنین

ملک دین را پادشاه از نص سلطان الرسل | مصطفی را جانشین از نص قرآن المبین

بازوی عونت رسول الله را رکن الظفر | رشته مهرت رجال الله را حبل المتین

هرکه در باب تو خواند فضلی از اصل کلام | در مکان مصطفی داند بلا فصلت مکین

بو ترابت تا لقب گردیده دارد آسمان | چون سلیمان کرد غم بر چهره از رشک زمین

چون سگ کویت نهد پا بر زمین در راه او | گسترانند بر دوای چشم خود آهوی چین

مایه تخمیر آدم گشت روح پاک تو | ورنه کی بیست صورت امتزاج ماء و طین

آنکه خاتم از ید الله کرد در انگشت تو | ساخت نص فوق ایدیهم بر آن نقش نگین

چون ید اللهی و ابن عم رسول الله را | ایزدت جا داده بالا دست هر بالانشین

بند چهارم

بند سیم

لافتی الا علی گویند اهل کارزار
ساکنان آسمان لا سیف الا ذوالفقار

ای چو پیغمبر مقام از عرش برتر یافته | ره بستان آسمان معراج دیگر یافته
هم بلفظت در مقام قاب قوسین از خدا | مصطفی اسرار سبحان الذی در یافته
هم بهوبت در گلستان فاوحی نفس | شاه ما اوحی مشام جان معطر یافته
چرخ گز عین سرافرازی رکابت کرده چشم | چشم خود در چشمه خورشید انور یافته
مه که بر رخ دیده از نعل سم رخشت نشان | تا ابد اقبال خود را سکه برزر یافته
نعل شبرنگت که خورشید سپهر دولت | چرخ از روی زمین زعرق زیور یافته
گرد شهر علم از نزد کلید علام الغیوب | چون رسیده جبرئیل از در ترا در یافته
نخل پیوندت ثمر گشته از باغ نبی | بهر نسل گوهر از شبیر و شبر یافته
حامل افلاک جسم آورده بر کاوربین | بر سر دوش ترا چون حمله آور یافته
طایر قدرت که پرواز گوی چرخ را | گوی چوگان خورده از باد شهپر یافته
آنکه زیر پای موری رفته در دست نمرد | پایه از جاه سلیمانی فروتر یافته
وانکه نمرد از برایت بوده یک عمت بکار | کشور اعظم را [illegible] ستخر یافته

با چنین حالی که من دارم عجب نبود اگر | شامل حالم شود آن نو و آن مصطفی
گوشه چشمی فکن سویم به بینائی کرد | نرگست را تازگی آب دهان مصطفی
جانم از قلیم تب آتش غریب او را | رحم بر جان غریبم کن بجان مصطفی
تا دم آخر ببوی تربت شاها روی من | وای جان من اگر آمدم نه بینی سوی من

بند پنجم

ای ثنا خوان مصطفایت یا امیر المؤمنین
الکلام حق ثنایت یا امیر المؤمنین

در رکوع انگشتری دادن بسایل گشت ثابت | مهر منشور سخایت یا امیر المؤمنین
صد سخی زد زر بخشی اما کسی نزد | کوس زر بخشی در ایت یا امیر المؤمنین
گشته تسبیح ملک آهسته گر در نماز | بوده رازی با خدایت یا امیر المؤمنین
دامن گردون شود پر زر اگر ساید برو | گوشه ذیل عطایت یا امیر المؤمنین
گر بچشم وهم پوشد لباس شب سیاه | عرش با فرش سرایت یا امیر المؤمنین
گر بحکم ظن ستون عرش از صواب | بارگاه کبریایت یا امیر المؤمنین
راست چون صبح دوم روشن نمود راه | رایت افراز چو رایت یا امیر
روز رزم افکنده در سر پنجه خورشید تاب | پنجه ماه لوایت یا امیر المؤمنین

بند ششم

عقل اول کز طفیلش یافت روح و قلم وجود / پیش دانا و بینش طفل دبستان است

من چه از اعدا بیندیشم چو تو هستم دین / خاصه در دوری که آن ثانی دوران است

دین من شاها بدست ایمان داشتن / دین مبوران چنین کفر آشنایان داشتن

ای ترا جای دگر در عالم معنی مقام

بند هفتم

در کف تست قبله اسم و روضه اکعبه ام

پیکرت گنج نجف نورت در گردون صدف / مرغ روحت از شرف عنقای قاف احترام

ما برای در دربار کعبه اسلیم و همت / حج اکبر زان ما انبت بس اصل کلام

گر یکی مانع نباشد گوییم این بیت الحرام / منت در حرمت سر مولی کم از بیت الحرام

گر بقدر اجر بخشی دوستان از امر تست / باشد سراسر عرصه دار السلام

ور ز اعدا منتقم باشی بمقدار گنه / نهد از کف تا ابد جبار تیغ انتقام

اهل عصیان گر ترا روز جزا حامی کنند / قهر سبحانی کند تیغ جزا در نیام

گر شوی از شفاعت بر گنهکاران در / بند دار رحمت خدا درهای دوزخ را تمام

خلق را گر سیر خواهی از بهشت / وای بر بیک اجل گر کام بگشاید ز کام

در جزای خصم اگر سرعت کنی نبود بعید / گر شود پیش از عمل واقع قیامت را قیام

هر کسی ننوشته حرفی از ثواب و از عقاب / جز بمهر و کین تو کلک کرام الکاتبین

این همه گوهر کجا میدید در دامان خویش / گر سپهر از خرمن جودت نگشتی خوشه چین

جز تو در عالم کرا این رتبه تا گوید سخن / در حریم کبریا با رحمة للعالمین

هرکرا در آستان محرم رسول الله بود / در زمین همسر مونس دین

بند دوم

ای ز نور پاک ایزد نور ذاتت مقتبس / جز تو مانند نبی در ذات نبود هیچکس

با خدا همنام و با ختم رسالت همزبان / با ملایک همنشین و با مسیحا همنفس

گشته مولود شریفت چونکه با اصل حرم / ره نیابد در حریم کبریا غیر از تو کس

تابع امر الهی زابتدا تا انتها / گوهر ذاتت مبرا از هوا و از هوس

چون جناب مصطفی باشی تو در روز حساب / انبیا را ملجاء و اوصیا را دادرس

ساکنان عرش چون سوی حرمت رو نهند / آسمان جنازه و خورشید میگردد جرس

ای علو عرش از قدر رفیعت مقتبس / ای فروغ مهر از رای منیرت مقتبس

چه چرا در آستانت خاکروبی آرزو / مهر و مه را آفرینش بنگاه تو بود ملتمس

پیش چشم سالمان در کبت ... جود / سر بسر ملک سلیمان کمتر است از یک مگس

بسکه دارد مرغ روحش اشتیاق صحبت / وقت آن شد کز طپیدن بشکند بر خود قفس

گشته ایوان ولایت از تو رنگ سپهر / از رخت گردون دین خورشید دیگر یافته

چون که باشد گوهر ذات ز اشیا منتخب / ذات والای تو گشته آفرینش را سبب

سد چهارم

امیر و راز حالت چشم و جان مصطفی / وز رخت روشن چراغ دودمان مصطفی

بر ضمیرت منکشف اسرار غیبی سر بسر / در بیانت منتج روح روان مصطفی

باب شهر علم احمد چون تویی بی اذن تو / ره نمی یابد کسی بر آستان مصطفی

مصطفی گفته باشد انت منی بالیقین / می‌توان فهمید قدرت از زبان مصطفی

وصف ذات کبریایت کی بود حد کسی / زانکه باشد لایق وصف زبان مصطفی

مخزن اسرار الهی سینه صاف تو شد / چون رسیدت از شرف لب بر دهان

سر بر گشته عیان پیش تو اسرار نبی / کس نداند غیر تو اسرار نهان مصطفی

ز آب تیغت تازه گشته گلشن شرع رسول / سرو قدت داده زینت بوستان

نیر اعظم چو تو باید که باشد از شرف / زهره پیمان زهره زهرا بهار آسمان

روز محشر از کرم در ظل جاهم بدار / ای که هستی روز محشر همعنان مصطفی

بار دیگر آرزو دارم که بوسم در کمت / حاجتم کن روا شاها بجان مصطفی

ای که قرآن سر بسر توقیع فرمان شماست / زان عظیم الشان بود قرآن که در شان شماست

از کمالات شما یکفن باشد آیتی / هل اتی و انما طغرای دیوان شماست

بخط حکم شما کس ره نیابد در بهشت / زانکه رضوان بر در فردوس دربان شماست

خور که باشد از شعاعش شعله ضیا / یک فروغ از شعله شمع شبستان شماست

هر چه موجود از جود شما جوید نصیب / تا سوی آید فیض باب لطف پنهان شماست

بحر هر گوهر که در بطن صدف پرورد / قطره پاکی ز صلب ابر نیسان شماست

گاه بشکافید ماه و گه بگردانید مهر / ماه و خورشید فلک چون گوی چوگان شماست

طایر قدسی که در عرش است بال افشانش / با علو شان مگس ران سر خوان شماست

ملک عالم را که بود از حق سلیمان آشکار / از نظر افکنده مقداد و سلمان شماست

یا امیرالمؤمنین از ما مکن قطع نظر / گر گنه کاریم چشم ما باحسان شماست

گرچه بر کف نیست نقد طاعتی ما را اجر / لیکن از روی یقین از جان ثنا خوان شماست

هر درد و معصیت غیر تو نبود دوا / از همه عالم امید او بدرمان شماست

درد خود را کی توان پنهان ز درمان داشتن / زانکه باشد دیگر درد پنهان داشتن

سد پنجم

من کلام مرحوم خاقان در منقبت امیر مؤمنان علیه الصلوة و السلام

حشمت ز سحر جادو و بابل نشان دهد / زلفت نشان ز سنبل باغ جنان دهد

تیر کرشمه‌ات همه دم خون بدل کند / لعل لبت توان بتن ناتوان دهد

خویت شرر بخرمن مرد و زن افکند / رویت نوید خلد به پیر و جوان دهد

نازم بکاکل تو که چون طره‌ات کنون / سررشته ستم بهمه جنت آن دهد

با تیغ ابروان بکشی خلق عالمی / مهری خدا نکرده تو با مهربان دهد

خال و زلفت که زنگی صاحب سوادت / مشق ستم بهندوی خال لبان دهد

لعل تو جان ستاند اگر بوسه دهد / ایکاش جان من ز من آن گیرد آن دهد

آن فتنه زمانه که تا آخر الزمان / چشمت نشان ز فتنه آخر زمان دهد

داد از کمند پر خم و پیچت که هر نفس / آئین کین بیاد خم ابروان دهد

جسمی وگرنه عاشق زارت بصد زبان / شرح حکایت لب شیرین و جان دهد

شیر خدا علی ولی آنکه هیبتش / تب لرزه بر تن سپه آسمان دهد

خواهد اگر ضعیف کند ز لطف / آنگو تواند آنکه بهر مرده جان دهد

هم کوه را شکوه سلیمان عطا کند / هم پشه را صلابت پیل دمان دهد

قصیده من کلام میرزا رضی منشی الممالک المتخلص بسهیل فی مدح امیر کبیر

دوش بودم از جفای چرخ جور روزگار / سر بزانوی غم از دست غریب افکار

طاق از یار و دیار و با فغان ناله جفت / دور از شادی عشرت با غم و اندوه یار

گاه اندر آب غرق و گاه در آتش کباب / از شرار سینه سوزان و چشم اشکبار

مانده از آن در آسیاب چرخ گردش / رست چون بیژن بچاه درد و محنت خوار و زار

داشتم با آسمان کینه چو گفت و شنید / کی سپهر بیوفای سفله بی اعتبار

تا بکی چون منی داری هوای رستمی / من نه شه گشتاسبم با تندی اسفندیار

بهمن آسا چند میکوشی نبرد آوردم که من / زر نتاج رستم زرد و دو سام سوار

من نه کاووسم نه کیخسرو که باشم در فرود / با دو دام و دد گهی در دشت گه در کوهسار

هستم بهرام چوبین نامی هر صفت / چون زنانم دود گردان و چه خیره انکار

آخر از آه جگر ریشان روا باشد حذر / الحذر از نفرین مظلومان بجا باشد فرار

گنبد از کینم و گرنه برکشم آهی چنان / کوفته از آن شرر در خرمن جانم شرار

در تظلم با فلک بودم که ناگه هاتفی / بانگ بر من زد که ای در عقل و دانش نابکار

تا بکی باشی چنو بیمار سر در جیب فکر / کم زبان بلبل صفت از جیب فکرت سر برآر

[illegible]

ابر رحمت کی بباریدی بر و باران عفو | باد جان کی رساندی کشتی این بر کنار

گر نه روح الله زدی بر دامنش دست ولا | کی زنای دار بر افلاک گشتی پایدار

گر شود ظلمات قهر او بر روز روشن جب | ور شدی خورشید لطفش تابش شب تار بار

شام ظلمانی شود چون روز روشن نوربخش | روز نورانی شود همچون شب دیجور تار

گر نسیم لطف او آرد سوی دوزخ گذر | ور شرار قهر او آرد سوی جنت گذار

عرصهٔ دوزخ شود مانند جنت پر نسیم | ساحت جنت شود مانند دوزخ پر شرار

تا رخ بیضا ضیا بیش جهان عالم نوربخش | تا کف دریا نوالش بر زمین شد قطره بار

مهر با او را نگیرد ذره تا کس در حساب | بحر عمان را نیارد قطره کس در شمار

روز هیجا گر زهیبت هول میدان رزم جو | بر شود بر گنبد گردون زبانگ گیر و دار

بارد از ابر کمانها بر زمین باران تیر | افتد از برق سنانها از دل افلاک نار

در تلاطم ارض اندر بحر خون کشتی صفت | در تزلزل چرخ از برق سنان سیماب وار

تازد اندر دشت هیجا بر پلنگ و گرگ باز | همچو ببر همچو شیر گرسنه روز شکار

لرزه افتد بر تن تهمتن تنان معرکه | رعشه افتد بر دل شیر اوژنان کارزار

از نهیب افعی جانور رمحش روز رزم | اژدها پیکر یلان پیچد بر خود همچو مار

[illegible]

۸۰

[illegible]

با وجودت کی بود در حضرت ما بهی | با ظهور شمس کی خفاش را ماند قرار

این دو مصرع از صباحی کاشی سابق مرا | انگه شد آموزگار انرا بهر آموزگار

مسند یوسف کجا گردد شکار انداز گرگ | منزل عیسی کجا گردد چراگاه حمار

تا که باشد شادی و عشرت درین زرینه کاخ | تا که باشد خاری و ذلت درین نیلی حصار

دوستت بادا همه ره همسر عیش و نشاط | دشمنت از رنج ذلت باد دایم خار و زار

ایضا قصیده من کلام سهیلی فی مدح امیر المؤمنین ع

عید است مرغان در چمن عیش مهیا داشته | چون مطربان نغمه زن بر لب نوا آماده داشته

بلبل بلحن خارکن بر شاخ گل آهنگ زن | صلصل بشاخ نسترن ای پرده او آوا داشته

دستان با آهنگ و نوا چون باربد دستان سرا | در نغمه‌ها قمری بیا صوت نکیسا داشته

از قد فرو دین جهان شد غیرت باغ جنان | کوثر روان در سر و طوبا داشته

صحن چمن چون آسمان از گل شده انجم فشان | هر نجمی اندر بوستان صد نجم پیدا داشته

که کوه سینا شده از لاله آتش زا شده | نخل اندر و موسی شده بر شاخ بیضا داشته

از نخلهٔ سینا اگر گلکون آمد جلوه گر | بر هر سر شاخی نگر نور تجلی داشته

شد آذر زردشت عیان از چرخ گل گردون | بلبل چو هیربد نای فغان از زند و استا داشته

[illegible]

مفتی امرش هر کجا حکمی نوشته بر قضا
در دم قدر آن حکم را مجری و ممضا داشته

قصر شرعش کز نه استخوان از نه رواق آسمان
کین حضیض آستان نه چرخ خضرا داشته

فخر العرب قطب العجم شمس الحق والدین الکرم
کز چهره اش لیل ظلام خورشید اعلی داشته

ای بحر و کان ز فضل از طبع والا داشته
بر مردگان غم لبت فیض مسیحا داشته

وی شحنه دنیا و دین کز انبیا و مرسلین
ذات تو خلاق مبین بی مثل و همتا داشته

دهند خلق خالقت خوانند قومی از ترف
هر کس بنوعی در حقت حرفی هویدا داشته

نظم جهان را تقی کون مکان را نقی
حق با تو و تو بر حقی حق از تو بر پا داشته

از بخشش دریا و کان بر در گهت صد بی نوا
چون بی نوایان هر زمان فریاد و غوغا داشته

از بخشش حیات ابقیه تا شد زمین مسکن ترا
این چار مادر زخم ها بر هفت آبا داشته

از خاک پایت سر بلند برده غبار آسمان
بر آسمان سیارگان زان خشم مینا داشته

در مدرست پیر خرد از طفل نادان تر بود
کی طفل نادان را خرد هم بزم و دانا داشته

ای روی خلق پرورت از جان دل خندان تر
بر خلق عالم سرورت ایزد تعالی داشته

وی هند کانت سر بسر کیوان خدم خورشید فر
در رتبه خود در بهشت از چرخ خضرا داشته

حبشی ز اقران برتری انسان تو ای سرور
کت قصر رفعت از ثری سر بر ثریا داشته

ایضاً من کلام سیفی

مدح اسد الله الغالب علیه السلام

روید از طوبی از خیابان لیک نطوبی قدش
چهره نمود جنتی تو نشر دانش کوثری

طره دلستان من کرده خلیل از چهره رو
همچو خلیل بخلیل کرده مکان تو آذری

نسبت بوی او بگل نسبت روی او بمه
قطره و بحر بیکران ذره و مهر خاوری

ماه برج عقرب ار رفت تو بر خلاف آن
قدر عبیر بشکند رونق مشک را برد

چون بکشد نگار من شانه بزلف پر خم و پیچ
شکر و قند را اگر بس تو بخنده ای بیچ بار کنند زان لب لعل شکری

بسکه بیاد چشم او مرجان ریخت خون من
زین سبب سرد زنم لاف گران توانگری

گر تو بوق دلبری حسن فروشی ای صنم
زهره آسمان شود از دل و جان مشتری

بر شرف وصال تو کس بسند رشکان
کان همه بی بصیرتان مرغ مسیح تو خوری

دل که شکار زلف تو گشت نمی شود رها
از کف باز ایعجب کر برد کبوتری

قامت سرو خم پیش قد چو سرو تو
سرو قد ابوستان چون تو نبار بکبری

سینه نه ملکه پریان دل که سنگ خاره دان
سیمبر ابر بیان از چه تو خاره پرور

کار جام کرکان میکند پس از چه رو
میکند ابروی کجت کار حسام حیدری

پادشه ملک حشم خسرو با ده خدم
آنکه آستانه اش حشمت ز عرش برتری

لایق تاج افتخار زیب سریر لا فتی
قابل نص انما مصدر حکم داوری

معرکه که بحر خون شود غرقه در دود دلاوران | تیغ کجت نهنگ سان کرده درو شناوری

ز خجلت زر در دو تا که زمین بود عقد | کشته سرخروی او رزد چو زر جعفری

دانی کعبه از چه رو فرض شده طواف او | زانکه طواف در گهت کرده بجان ز سر سری

کشتی نوح میشدی غرقه بحر نیستی | جودی جود تو گرش می‌ننمود لنگری

از ستم کجا شدی بر سر خلیل گلستان | گرنه ز آب لطف تو یافته بود یاوری

سرور اهل بینشی علت آفرینشی | قطب سپهر جود را دست تو کرده محوری

والی ملک عالمی باعث خلق آدمی | از همه کس مقدمی بر همه کار قادری

گر نکند امر نافذت حکم به قلب ماهیت | نار بدل شود آب تب نماید آذری

خسرو بحر دولتی بحر سحاب همتی | ماه سپهر حشمتی مهر ستاره لشکری

پادشها بدر گهت هر که گدا آورد | میرود ار گر کند دعوی سکندری

تا که بحضرت شها گشته سپیل هیچ کو | زیبد اگر به همگنان فخر کند سگی

گر چه بود هیچ پیش جناب قدر تو | بردن زر بسوی کان یا که خزف بگوهری

لیک بقدر قدر خود گفته بدحت سخن | زانکه بود همی هدیه مور لاغری

هست امید گر کرم عذر پذیر من شوی | بر ورق مدیح من از سر لطف بنگری

به اول چرخ با را چون نهادم | قمر نامی دلارامی نکورویی سمن سیما

تکلم داشت با هر عاشق لطفهای | که روشن از کلامش میشدی چشم دل اعمی

نشستم دل بمهرش رو ببر چرخ دوم کردم | یکی نیکو دبیری یافتم با صفحه انشا

رقم میکرد بر لوح وفا با خامه قدرت | که از ترقیم او زینت گرفتی طارم اعلا

گذشتم از وی و بر چرخ سیم آوردم رخ | بدیدم صورتی زلف سیاه چون عنبر سارا

سهی قدی سمن بوئی هلال ابرو نکوروئی | رخش چون گل دهانش غنچه دندان لؤلؤ لالا

چو زلف او سلسل عاشقان صف بسته بر | بود دعوی تار او از رشته جانها

لحن خوش ترنم می نمودی تنگ چنان که ز دل | شدی غم دور و از سر برد عقل و هوش

ندادم دل بوی بگذشتم از غنج دلال او | نگشتم پای بست سودا

چهارم چرخ گردون چون نهادم پا | یکی رعنا مکانی یافتم آنجا

رخ زیبای خود را از حجاب نور پوشیده | شدم در روی حیران جان دیده

بگفتم کیستی ای آفتاب برج | ندیدم از تو نیکوتر کسی در گنبد خضرا

بگفتا من جهان مهر جهانتاب که نامم | ز مهر آفتاب دین شهنشاه فلک

مهر او ندادم دل بچشم چرخ رو گردم | در آن دیدم یکی خونخواره با تیغ خون پالا

علی را دان تو صاحب اختیار مهر و رز / بود حاکم بامر حق چه در دنیا چه در عقبا
علی زوج بتول است و پیمبر را ابن عم / علی فرمودهٔ خالق ید الله است آمنوا لا
وصی مصطفی باشد علی ابن ابی طالب / نباشد دیگری وارث نبی را جز علی حقا
ولی حق علی را دان تو در این صفحهٔ عالم / وکیل مطلق او را دان تو در این عرصهٔ دنیا
بامرش انجم و افلاک روز و شب بود گردان / بحکمش وحش و طیر و جن و انس و ماهی دریا
وجودش ارض را لنگر فلک را خود بود محور / بفرمانش سموات و بامرش گر غبرا
زمام چرخ و نظم دهر اندر دست او رو / گرامی از آن او باشد که بخشش قدرت و آرا
بزد سر مطلع دیگر مرا از مشرق خاطر / بیمن آفتاب دین علی عالی اعلا
ظهور جملهٔ اشیا بود از ذات آن مولا / بود از ذات آن مولا ظهور جملهٔ اشیا
علی همباز پیغمبر علی آن ساقی کوثر / علی آتش اژدر در علی آن قاتل اعدا
علی آن زبدهٔ آدم علی نقد دو عالم / علی آن باعث ایجاد هم دنیا و ما فیها
علی سر دفتر مردان علی سر حلقهٔ شیران / علی آن مظهر گنج خدای فرد بیهمتا
علی اعلم علی افضل علی اکمل علی افخر / علی اشجع علی ارفع علی ازکی علی اتقا
خیالم خواست تا بالا نهد گفتا خرد آندم / گزین اندیشه بیرون آی و پا کن شو درین ماوا

زحکمش چون گلستان ارم گشته جهان / زدادش مملکت گردیده از خوبی بهشت آسا
کنون رو بر جنابش کن بگو مقصود خود او را / مگو جز شخص فیاضش تو کام از دیگری جانا
غرض از جانب مهدی تویی در این زمان هادی / تویی از حضرت قائم امام و رهنما بر ما
خدا را از پریشانی تو امروزم برون آور / که از افعال خود نادم نباشم پیش کس فردا
نفرمایی تو گر چاره که خواهد کرد بیچاره / نگیری گر تو دست کس کی گیرد بیابان فرسا
کسی هرگز نمی آرد بدرگاه لئیمان رو / کند رو بر کریمان هر کس از اعلا و از ادنی
شنیدم از سحاب تیرهٔ ابر و رزمهری / تویی آن کس که گیری دست هر افتاده از پا
سخن را طول دادن نیست نیکو نزد دانایان / سخن را ختم کن اکنون بمطلب بر تو تنها
کند تا صبح نورانی طلوع از جانب خاور / شود تا شام ظلمانی ز سمت باختر پیدا
محبان ترا چون صبح روشن خاطر و خرم / چو شام تیره بادا تار روز دشمن اعدا

قصیده من کلام میرزا علی قوه رخی در نعت اسد الله الغالب علیه السلام

دگر شد خیمهٔ کافوری ضحاک دی برپا / بیغما شد ز جمشید بهاران خرگه و دیبا
زمین را از شقایق بود بر تن زیور گوگی / نهاد از مرحمت دست سحابش پیرها عنصا
زمستان شد بها سخت چون ابر / فرو دزد لب از کف لبهاشان در کوه و صحرا
مگر این اشتران مست را وقت گذار آمد / همه ... سیم و گوهر خورده خارا

میان قدسیان با طایران روضه جایش / تفاوت آنچه باشد در میان پشه و عنقا

ز نخلستان قدرش برگ سبزی نیست طوبی / که کوثر سبز شد ز اعجازش از نخل خرما

نبود ار باعث ایجاد گیتی نور ذاتش / نکردی کام دل حاصل ز وصل مهر آبا

کند روح القدس فرش درش از بال جبرائیل / برد رضوان غبار درگهش از طره حورا

نمیگویم نبی لیکن نبودش جز نبی همسر / نمیخوانم خدا اما نبودش جز خدا همتا

کمینه طفل ابجدخوان مکتب خانه فضلش / ادب آموز آدم شد بدرس علم الاسما

بگردون خواند تا خاک درش را طبع در حجت / بدریا گفت تا جود کفش را گوهر دریا

ز رفعت برتر از ایوان هستی شد سر گردون / ز خجلت غرقه در دریای خون آمد تن دریا

کجا حد من انشای بحر وصف ذات تو / هزاران نو عروس فکرت لب آمد درین صحرا

شرار حب آتش زن خدام درگاهت / که موسی شعله قبسش روان در سینه سینا

در آن روزی که از تنگ ماند جبریل امین وارو / تو بودی رهبر خیر البشر در بزم او ادنی

چو شد از سم گرگان ملان در عرصه میدان / چو شد از گرد شبرنگ سران در ساحت هیجا

زده یکطبق از هفت خوان عرضه اغبر / فرو ده کمو برق بر نه رواق گنبد خضرا

برآمد از خروش کاو دم بر سماوات افغان / فتاد از غرش رعد خم اندر جهان آوا

صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] در مدح خاتم الانبیا

[illegible]

شهودش از قدم اقدم وجودش اعلام / عدم از شخص او خروج قدم بر ذات او پیدا

نه پنهان و نه پیدا بلکه هم پیدا و هم پنهان / نه پیدا و نه پنهان بلکه هم پیدا و هم پنهان

بود مجنون از و شیدا بود محو در از و / نه این از علت صفرا نه آن از شدت سودا

مریض از دست علت بین طبیب از دست / هم او درد و هم درمان هم او خصم هم او ملجا

خمار از دست در سر و نشاط از دست / هم او مینا هم او ساغر هم او ساقی هم او صهبا

تقاضای نظام این شد که طفلی ابدار خنظل / تمنای قوام این شد که زردی زاید از صفرا

وگرنه دارد این قدرت که آرد زرد گل / وگرنه دارد این شوکت که بخشد خار بن خرما

علم فرزند رهبر عالم ستم پرداز هر ظالم / بلندی ساز هر پستی به پستی انداز هر بالا

هم از دو جشنه پرایش [illegible] از دیده ادا آرش / لوای لمعه تجلی عذار عشوه عذرا

نه این یکسو صف او رسیس که هفت اختر از و روشن / نه این یک قدرت او رسیس که نه گنبد از و برپا

که در یک لحظه دست قدرتش سازد بکیکشش / که در یک لحظه قاف قدرتش آرد بیک جا

بسی هفت اختر روشن خبر از هفت اختر / بسی نه گنبد نیلی خبر این نه گنبد مینا

تعالی الله زهی قدرت [illegible] / مراد او رسید تحسین مراد او رسیده دانا

ز لطفش هر دلی خرم ز فضلش هر تنی [illegible] / براهش هر کسی پویان بذکرش هر زبان گویا

[illegible]

بر آن شد تا کمال خویش بخشد جلوه برا
شد اول عقل را فاعل ز فیض صنع کامل
شمالی بست خواندش عالم ارواح در بهشت
معلق کرد بی بنیان سپهری مجمع ارکان
بتزویج عناصر ساخت هفت افلاک را
ز مصنوعات لکش چون شد مخرج عرصهٔ
فلک دید از ملک تعیین زمین
نخستین گوهری کامد طفیلش عالم آدم
بود ذات شریف شهریار خطهٔ امکان
محمد زبدهٔ امکان خلیل حضرت یزدان
حجاب حجلهٔ حکمت طراز طلعت طاعت
قبای قامت قدرت ریاض روضهٔ رحمت
خطیب خطبهٔ خاتم نبیت آدم
سفیر ساحت سدره امیر آمرانه

بر آن شد تا کمال خویش وا رد عرصهٔ انشا
پس آنکه نفس را موجد فرستد قدرت
خیالی نجیب گفتش عالم اجسام در زیبا
مطبق بی آلت زمینی متصل اجزا
مرا زار جا رما در خواند این خواند هفت
ز مخلوقات هوش چرخ شد چون صفحهٔ
هم این درد کرآشنا هم آن در فکر
نخستین خلقی کامد سوادش آدم و حوا
بود نور وجود شهسوار عرصهٔ لولا
کفیل رزق انس و جان وکیل خالق یکتا
صفای صفهٔ صفوت سنای سینهٔ سینا
سواد سورهٔ سطوت بیاض بیضهٔ بیضا
معین مشکل مریم علاج علت عیسی
کمال کامل کعبه صباح صفوه صفا

قصیده در منقبت حسین بن علی علیه السلام

چه غم زان کاره مسکر ترا در دهر دوران برادر
زهی از خاندانت خاندانها گشته نام آور
گلستان ولایت را رخت چون نوگل سوری
منم درمانده زانخاندان خاری ازین گلشن
من و کالای طاعاتی عصیان در پی غارت
بدیوان قیامت از تو خواهم بخشش ظلمت
بیکتایی که کردت قابل اسرار ما از سل
بآن قربی که شد تقبیل گویان در تربت
بحق ابن عمت شهسوار عرصهٔ امکان
بآن جمعی که کردیدند دین را مایه رونق
که از من بر متابان تن در اندوه پریشان
برار از حالت عصیانم و از طاعت شیطان
اگر دانی که هستم مسکنی در خبث عصیان
مرا پیش از اجل میخوان ازین غمخانهٔ ویران

چه غم زخار زهر مشرک ترا در دار
زهی از دودمانت دودمانها گشته
بیابان هدایت را دلت چون مشعل بیضا
منم خاکستری زان دودمان گلخن
من و نهان ایمانی و شیطان بر سر یغما
بیا با زار شفاعت از تو دارم خواهش
بدانائی که خواندت محرم اسرار او ادنی
بآن تربت که شد تسبیح خوانان بر کف
که شخصش را ملایک جهد خیابان بود
بآن قومی که مسجود مند حق را مظهر اسما
که از من بر مگردان در آن تا زار پر غوغا
رهان از غصه امروزم و از محنت فردا
و گر دانی که دارم مامنی در روضهٔ حورا
که جان ماندست بی جانان و دل بی جان و تن تنها

همه سرگشته و حیران جمالت | تنها تو حیران نه حیران من تنها
برات رناجت ارسال بایل | برات تو طاعت از گفته مولا
بختم رسل هادی دین احمد مرسل | کز مقدم او یافت شرف مسجد اقصی
آن گوهر دریای کرامت که نخستین | موجود شد از علت او آدم و حوا
آن علت غائی جهان کز قدم او | افسرده شد آتشکدها چون دل اعدا
مسموع از او سوی فلک فوج شیاطین | [illegible] غرفه کسری
در امر خداوند بیک لحظه روان شد | از خاک بر افلاک چو در لیله اسری
رخ سوی نمازش همه جا خیل ملایک | سر در قدمش همه ره عیسی و موسی
تا آنکه هم از همرهیش روح الامین ماند | بر جا و روان شد بر دلدار تنها
ره یافت به آنحضرت خاصش که نبرده است | از هیچ طرف راه بدو فکرت دانا
گردیده بدو ختم رسالت چه ولایت | بر مظهر انوار جهان خسرو دنیا
گر دست خفش خوانند نبود عجب از آن | کز رتبه نهاده سر بر دوش نبی پا
سلطان جهان سرور دین ساقی محشر | دارای ولایت علی عالی اعلی
آن کز تف تیغش شرری آتش دوزخ | آن گرد دم پاکش ثری سدره طوبی

من کلام مرحوم محمد [illegible] در مدح خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

بو البشر را بر بشر گر برتری دادند لیک | پایه خیر البشر برتر ز برتر داده شد
ذات او واجب نشد به گفت [illegible] از آنکه هم | از وجوبش کمتر از امکان فروتر داده شد
گرد دم عیسی ز فضلش روح پرور یافت شد | گاه دست موسی از نورش منور داده شد
بر جمالش پرده بسته از جمال یوسفی | پرده عصمت زلیخا را ز رخ بر داده شد
تا نگوئی خیر و شر پیغمبرشان آمد پدید | تا نه پنداری که پیغمبر سر بر داده شد
فیضان بر مقتضای قابل آمد در وجود | [illegible] این [illegible] داده شد
بینی سالها راهیش کم نزدیک دور | در خور خود تا شبی از پرتو خور داده شد
انبساطات وجود از عین بارات وجود | همچو ظل در قرب و بعد مهر انور داده شد
در نگوئی ز اعتباری کی اثر آمد پدید | گویم این آثار هم اوهام مظهر داده شد

من کلام حاذق تونی فی نعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

چشم چون از خواب بگشائی [illegible] | آفتاب طلعت خواهد در آید در نظر
آن ملیح شکرین لب گر بمن بیند رواست | من نمک دارم بچشم [illegible] شکر
نشر وصف خویش اگر خواهی [illegible] | تا صدف را نشکنی هرگز برون ناید گهر
نفس شیطانی مدم چون اژدها خواهد کشید | این مطول تا بکی خوانم بگوئی مختصر

جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

سهر آن مخلوق شد خورشید خلد و آسمان / با چنین عزت سگ خاک بندگی میسود سر
تا مهر مصطفی زینت بیابد حکم حق / نی برو بید برگ و نی برگی فشاند از شجر
گر نفاذ حکم او بر بحر جاری شود / مور را در عین طغیان سد ره دریا گذر
کان گوهر را کجا قدری بود بر خاک او / پیش سنگپای او خورشید باشد بی گهر
گر غضب غالب شود بر خلق عالمگیر او / فیل گردون را ز مور قهر او باشد خطر
جامه معنی که من دوزم متقید نعت او / ابره خورشید باشد آن قبا را آستر
بسکه من سلطان حب را ستایش کرده‌ام / من بحب میروم از اهل حب پیشتر
بسکه نعت ناقد سلطان حکمت کرده‌ام / شعر اگر بر سنگ خوانم میکند بر گه اثر
صفحه نقش گر اندازم سوی دریا و کوه / کوه و دریا افکند یاقوت لعل و در و زر
بیت بیتم جمله در توحید الله آمده / دزد را کاری به بیت الله نباشد الحذر
کی رود بی یاد در حلق من یک قطره آب / آب پیکان میشود بی یادش اندر جگر
خامه‌ام از بسکه شهد نعت او نوشیده است / تلخ باشد در مذاق کلک شیرینم شکر
شعر هر شاعر بحجت آید اگر با نظم من / نظم من بر شعر هر شاعر همی یابد ظفر
بسکه سیر گلشن نعت رسالت کرده‌ام / گشته‌ام در پیش نرگس نیز منظور نظر

در مکتب تعلیمش عقل جبروتی / بنشست باموزش چون طفل دبستان
در مدرس تلقینش نفس ملکوتی / در حیرت نادانی چون کودک نادان
فرخنده شبی کاورد فرخ دم جبرئیل / از پاک خداوندش پی رحمت شایان
بر کف بس از رحمت گنج خداوندم / زین خاکی مسکن که زین چرخ شتابان
آورده ره آورد تو بنده براقی / کش فرش بعرش آرد گامی که جولان
انجواهه فرزانه اینک بغزا آی / کار آیت ز تشریف جنت همه رضوان
از وی خوش و خرم آن مهتر عالم / زان پس که ستایش بنمود بر داور کیهان
بگشود لب از پاسخ کی روح مقدس / کی بنده فرمان بر من بنده فرمان
بنشست بر آن باره آهنگ فلکها / جبریل دوان از پیش چون غاشیه داران
در هر قدمی از کیهان گسترد خدا بش / میبود نماز آور بر طاعت یزدان
چون بیت مقدس یافت زینت ز قدومش / بر بست براق آنجا بر حلقه [illegible]
از شکر دل و جانش پر زمزمه گردید / با جان و دل خرم زین خانه خرامان
از پاک رسولان دید در قدسی ارواح / آراسته بس صفها خوش نکر و شادان
آن بر ز نثارش را از جان و دل پاک / میرفت غبارش را از دیده مژگان

جناب ختم الانبیا صلی الله علیه و آله

بر روی آن رنگ ملک بید عرق شد یک یک / یا آنکه بر ماه فلک عقد ثریا ریخته

از تاب می شد خوی فشان بر عارض گلگون او / گویی بر آب لعل سان لؤلؤ لالا ریخته

خم از می جوش آمده خمخانه را آتش زده / همچون تیغ آتش کده آتش بر اعضا ریخته

باد است مانند شرر در دامن آتش سپهر / یا چون خصم شه دگر بر طرف صحرا ریخته

شاهنشه والا نسب احمد شه دین گستر / فتنه ز بیمش بی تعب از چشم شهلا ریخته

کان سخا مانند خور عالم نمود از لعل تر / بر دامن هر شه در یک سیل بالا ریخته

عدلش چو معمار جهان آمد بری این سان / از پاس او خشت گران از طاق کسری ریخته

انصافش از رای متین شد بانی این سان بنین / برق ترسایان دین ابر نکو باریخته

لعل بدخشی شد عیان از نیزه فیروزه سان / الماس تیغ از بس جان یاقوت حمرا ریخته

شد سینه ناوک را هدف اندر جدال از هر طرف / چون برغ شد بی کف از جان ... ریخته

آماده گشته رستخیز از فتنه شور و ستیز / از خنجر شمشیر تیز از تن سر و پا ریخته

خاک از سم اسبان تنگ شد بر سما بس بی درنگ / چون مهر در چارم فلک بر مسیحا ریخته

شمشیر تیز اندر مصاف آورده بیرون از غلاف / از تن بسی سر بی گزاف از تیغ برا ریخته

در زیر که چون بگذری بر هر طرف چون بنگری / بینی ز تیغش لشکری در دشت هیجا ریخته

من از نسیم چنان بیخودم بمیدانش / که گل فروش کند چون در گلستان باز

چو خضر در طلب چشمه لبش گردیدم / چو کرد یاد لبش تشنگی شدم ممتاز

تنم تحمل باد حیات کی دارد / ز بار جسم از آن بسکه روح یافت گداز

تعقل به دکرم سر فرو نمی آید / چرا که در کرم اصل نسخه اعجاز

بمن چه نقص گر جنس وفا کساد افتاد / مرا چه جرم که قانون مهر ماند از ساز

دو بیت از گهر خویش بگنم تقریر / ز حال خویش نشان میدهم بصاحب راز

من این ستم همه از دیده بینم در نظر / نگر که ده درحق من ساز دشمنی آغاز

نه نظاره از این پس نبوذم نگه زین / چنان بدوخته ام کش توان گشودن باز

دلا ز جاذبه خواهش زبان در کش / از این سپس بدعاهای مستجاب بساز

طلاقتی ز زبانم ده و تماشا کن / ز نعت سرور عالم مه سپهر حجاز

چراغ محفل معراج سید عربی / که هست خاک درش کحل دیده اعجاز

بعرض نعتش خاموشم بدان تنگی / که مرغ روح تواند که ماند از پرواز

ز بسکه صیقل صیقل ایت جهان فرو ریخت / ز زنگ تیرگی آورد مهر آینه ساز

شها بخواهش مردم بارگاه آمد / لبی ز حسد بپای شاه راه انباز

از جبین چین بکشا تا دل من بگشود / که سر آسیمه شود مرغ خیالم پرواز
این سخن در دلش اندر اثر کرد / برگرفت از قدم خویش لطف آغاز
بمیانا بزدم بوسه بدستش از شوق / گفتم اکنون باجازت که شدم وحی طراز
در ثنای شه کونین امام ثقلین / که بود لمعه برق غضبش کفرگداز
آنکه گر رخش برافلاک جهاند گردد / پشت شیر فلک از نقش سمش شیرنشین باز
آنکه گر افعی رمحش رود اندر ته خاک / دل محمود برون آورد از زلف ایاز
آنکه چون در کف خیبر هاون آثار / همعنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره گیتی بکه سود گرد فشان / از در کابش که بدیره غبار آتک باز
سند جاه وی آرایش آن بار که یک / که بباطش بود آزاد ز هر شیب و فراز
شعله خاطر او را چه شرر چشمه مهر / گریه خاطر او را چه اثر خنده ناز
در جوار حرمش عرش شرف نسیم بود / دهد ما پرکرمش جود موظف به نیاز
زهتاب توپی دوختن دلق ورع / زهره در سوزن عیسی کند ابریشم باز
زخمه هرچند که انگشت زند بر لب آب / نغمه از بیم نیارد که برآید آواز
هر حدثی که خطابت سپاهش بود / از در گوشش سراسیمه لب کرد باز

خود در ویش کفایت آن نیم جان کند / دیگر تو بغم از من غمگین مدارد
یکدل نمانده تا نشد صید اندرین چمن / دارد ز بس بصید دل آنجا شکار دست
در پرده خون ز راز نهان شد هزار دل / از زیر پرده گرد چو یار آشکار دست
چندین قبای صبر شود سینه پیرهن زیر رنگ / تا من بدامنش زنم از انکسار دست
از شوق لعل او بگل اندر دو دست پا / در چشم مست او بگریبان هزار دست
نا دیده حلقه سر زلفش ترا بکف / تا بری ز حلقه در او بردار دست
گفتم مزن بزلف وی ای چشم ادا بتنگ / بر مار خفته منتیزد هوشیار دست
اندوه رنج و محنت غم است بدی عشق / اقبال بین که داده مرا هر چهار دست
تا اختیار از کف دل برد چشم او / شستم ز جان دل شده بی اعتبار دست
ای آنکه طعنه بر ستم روزی کنون / بنگر چگونه میکندت جان نثار دست
هرگز نگوی تو نشود حاجتش روا / از بسکه گشته پیش توبی اعتبار دست
گر عهد میکنی که دگر نشکنی درست / آن عهد را که دوش شکستی بیار دست
دیگر بجسم خسته نگیرد قرار جان / تا زد بطره تو دل بیقرار دست
حیثیت کشیده تیغ زابروی بازده / سلطان دین بقائمه ذوالفقار دست

گر افکنی به پنجهٔ خورشید پنجه را / گوید که از برای خدا زینهار دست
هر جا که دلدل تو بکین بازند بجا(ی) تنگ / گردون سمند بدیده خود از غبار دست
از هر سائلی بجز از عهد جود تو / هرگز نداده بود شتر با قطار دست
گر بهر خدمت تو نبودی کجا بهم / دادی خدیو روم و شه زنگبار دست
نبود عجب که در دو جهان شد کفیل (گفت) / دارد یقین بهر دو جهان کردگار دست
خوی بد از عدوی تو زایل نمیشود / افیون چگونه میکشد از کوکنار دست
خواهم که خاک روبی آن آستان کنم / شاید ز بعد مدتی آید بکار دست
افتاده ام ز معصیت شبیر رها / از مرحمت بگیر مرا در شمار دست
افکنده سر به پیش تو کمتر از تاک (من) / بر دیده روز حشر نهم شرمسار دست
بنهاده کاج تا که چو شمشاد با نگاه / کرده بلند تا چه صنوبر چنار دست
بادا ز خون عدوی ترا در خضاب پا / از حنا محب ترا در نگار دست

من کلام محمد شریف کاشی فی نعت اسد الله الغالب علیه السلام

بسکه دیدم کوتهی از همرهان در کار / بسکه دیدم گمرهی از صنعتان این دیار
سر نمی آرم بزیر سایهٔ بال هما / نشکنم از خوان این دل مردگان هرگز خمار

تا نشد رای منیرش بر جهان پرتو فکن / سورهٔ والشمس را معنی نگردید آشکار
معنی واللیل شرح مطلع گیسوی اوست / قد بسم الله دارد ز ابروی او افتخار
خنده دندان نمای برق اشک خشم او / مانده از برق سنان در دست چون ذوالفقار
دشمن جاهت لباس کی (کبک) در بر نکند / چون شود تیغ تو عریان در مقام کارزار
جوهر شمشیر عدالت آیه فتح و ظفر / مصرع تیر خدنگت از قم دشمن شکار
مید مد صد مطلع از خورشید دار (صبح دل) / چون کنم انشای مدحت در دل شبهای تار
خامه ام در مدحت هر که کرد مشک بار / میزند پهلو به حسن دلبران گلعذار
بهر پا انداز خیل زایران درگهت / اطلس نه دوز خور فلک بر روی کار
کی بنجاط [illegible] بگذراند سیر گلزار ارم / آنکه دارد در جوار مرقدت دار القرار
نامهٔ آزادگی بر دست برخیزد ز خاک / آنکه دارد بر جبین داغ غلامیت آشکار
آنکه یکدم آب نوشد از کف خضر درش / زنده جاوید ماند تا قیامت خضر وار
خواب راحت میکند چوپان عهد عدل او / کرده گرگ از کشور عدلش چو چوپان [illegible]
فتنه از عدلش چنان گم گشته در عالم که نیست / چشم مست خوبرویان بهر عاشق فتنه بار
گشته سختی برطرف در عهد عدلش آنچنان / گر ز رگ یاقوت میاید برون آب انار

قصیده من کلام میرزا احمد تقی علی آبادی صاحب [illegible]

زنانی بپروردم از مهر شیر | بهدم چو دایه بدامان چو مادر

پی پرورش داشتندم چو کردون | زبالین ببالین زبستر ببستر

لبان از لبن چون بشستم بشستم | ببازی برزن بشادی بمنظر

بدو قرص گردون بشام و بسحرگه | همی شیفته هرچه بر خوب پرخور

سفر یا چو امروز چون کو بهر کو | سراز پا ندانستمی پای از سر

چو بگذشت از آن نیز بگذاشتندم | بتعلیم استاد و ترقیم دفتر

هنوز از الف با ندانسته چیلم | بزد راه دانش که اینت در خور

پدرت آنچنان جد چنین از نیاکان | شدندی ز خدمت بنعمت توانگر

چه ایشان گزین درگه شهریاران | گزین داوران از خداوند داور

چنان چون شنیدم بدین پایه بودند | ازین ره بآن ره ازین در بآن در

بوسواس افلاس با جهد مقدور | کمربسته انبهر رزق مقدر

چو زحمت همی رحمت آرد بپاداش | چنان چو نکه گنج است مر رنج را بر

بدرگاه دارا تقرب فزودم | همی رازدار و همی سازگستر

چو بختم بدین پایه بشناخت پایان | چو دولت بدین پایه افراختم سر

مرا دل ازین سبز کاخ مصعد | مرا تن درین دیولاخ مقعر

بسوزش چو سیماب در کانون آتش | بکاهش چنان چو نکه در آب شکر

بغوغا درا از فکر و سواس و سودا | چو جان سخنگو چو عقل سخنور

همان شیر جان سخره غوغا شیانرا | ز روباه بازی نفس مسخر

بحیرت ز بازی چرخ ملاعب | بغیرت زنند و بیرد هر مزور

بسر پنجه نفس اندر شکنجه | چو روباه پیری بچنگ غضنفر

همی مغز با مجمر اندیشه سازد | گشایش ز گردون بازی ز اختر

مقری نه جز آستان شه بدر | مفری نه جز درگه میر حیدر

ظفر یافت خواهم اگر در پناهش | به پشتیبانیم پادشاه مظفر

علی ولی محیی شرع یزدان | وصی نبی مفتی چار دفتر

چو بیضای او دست موسی در جیب | چو احیای او بار عیسی است در بر

سها روشنش ماه با صد جلاجل | بدربانش مهر با تیغ و خنجر

بجز ذات پاکش نشاید که گوید | نه خالق و لیکن ز مخلوق برتر

صفا جوید از لعل صافی ضمیرش | هر آن در که در گوهر بحر مضمر

شبع متین کوز تو یافت رونق | مدین مبین کوز تو یافت زیور
بکام شهیدان بپهلوی زهرا | که بستند از آب و جستند از در
با انفاس قدسی با اجداد طاهر | بجان تو یعنی بجان پیمبر
یکی دست گیرم که از پا فتادم | ازین شوم نفس ستمکار کافر
تبه کاره ام رو بامروز و فردا | سیه نامه ام خوار و عاصی و مضطر
هم امیدون چو آرد زبان الشفیع | سزد گر ببینید زبان زبان در
زخامی انجو اجکان در مدیح | ترا مدح آمد خداوند اکبر
بر آید اگر مدحت نیست لایق | دگر دیگران را عبیر و کمیر
نثار درت خوب آرایت شعری | اگر زشت زیبا اگر است و لاغر
اگر جز تو ممدوح بر کام خاشاک | اگر جز تو منظور بر دیده نشتر
الا تا که باشد جدا اطلس ازرق | جنان چون که داننده حنظل ز شکر
با اعدای تو ترک از زهر شامی | با احباب تو شیر و شکر ساغر
تو مولا و من چاکر اندر سرایت | تو ای بنده پرور منت بنده بر در

قصیده من کلام میرزا عبد الکریم سها متخلص فی منقبة امیر المؤمنین ع

قصیده در مدح علی [illegible] از میرزا حسین [illegible] متخلص به صبح ع

شیر خدای ودود باعث بود و نبود | منبع احسان وجود کاشف بلوای من
جان من از روی تن روز بر آنم سخن | آن ولی ذو المنن ولی نعمای من
دوش گذشتم ز بر از طبقات فلک | بارگه صدره شد منزل و ماوای من
نام علی در زبان مهر علی در ضمیر | نور علی در نظر منظر علیای من
از طرفی ناگهان گفت یکی از علی | چیست غرض گفتمش اوست تمنای من
گفت مگر همچو من بر رخ او اعلی شفیع | گفتمش از وی ببین شور در اجزای من
اول و آخر علیست ظاهر و باطن علیست | حاضر و غایب علیست شافع فردای من
آدم مسجود اوست کعبه و مقصود اوست | جنت موعود اوست کوثر و طوبای من
جای سگانش ارم خاک درش محترم | مقدم دربان اوست شعر غرای من
جز برخ خادمش گر نگهی سر کند | تا ابد کور باد دیده بینای من
اینکه ملک آید سر خدای احد | شد بثنایت خرد یار و هم آوای من
لطف تو هم رهنمون سوی ثنا گستری | ورنه زبان بسته بود این لب گویای من
اینکه دریا نوال در صدف نه سپهر | لطف قوی پرورت گوهر یکتای من
ورنه ز دشت عدم جانب ملک وجود | از چه روان آمدی مادر و بابای من

چون قبول این شرافت کرد حق گفت از الست | فخرها بر هر چه خواهی کن که بیت الله تستی

درج اندر نجف شد باز گوهر از نجف | خاک صحرای نجف از کعبه هم بالاتستی

کی طواف مرقد شاه نجف بهتر کنی | از طواف حج مقبول نبی الهدا تستی

خانه بی صاحب چو بینی تو صحیح آن خبر را | چند راه دور پیمائی چرا گمراه تستی

رو طواف مرقد شاه نجف کن زانکه آن | از طواف عرش در نزد خدا زیباتستی

بر ملایک نقش او مسجود در هفت آسمان | آسمانها جمله از نقش علی برپاستی

پرتو ذاتش بنا پنهان خیان نگیر فتاد | هست در یکجا ولیکن گوهر یکتاستی

با همه کس آشناتر از همه کس او بود | در وجود آنچه موجودات او آقاستی

برتر از جبریل سلام معاشش ای نجی | انگشتی کورا در اندر که همی ماو استی

یا علی شرمنده ام درمانده ام لطفی بکن | تا ببوسم آستانت را که عرش الله تستی

خواستی هر کس که عزم درگهت را کرد او | هر که عزم درگهت را کرد او در خواستی

شهره را خواهم که تا خواهی ببوسد درگهت | آرزومند است این درمانده تو مولاستی

قصیده من کلام اهلی شیرازی در منقبت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

سوزد ای از خوب صبحی کز نسیم عنبرین | شبنمی از عنبرین شبنم نشستی بر زمین

مصطفی را نیست داماد از علی شایسته تر | شاه مردان را سزد خیر النساء العالمین

رشته مهرش کمند جان بود بر بام عرش | ذره را خیط شعاع مهر شد حبل المتین

چرخ اطلس پیش علم اوست طفل ساده | بلکه نشناسد یسار خویشتن را از یمین

با تو چون روباه دشمن چید از نکد لیت | سگ بود هر کس که باشد شیر حق را در کمین

هر که جا بستد بمکر و مشورت با حق ز تو | مکر حق جانش ستد و الله خیر الماکرین

هر که با خصم خنکت جنگ او غزا بود | نصرتش یار است و فتحش یار و در تحسین قرین

کی مجال همعنانی باشدش با دلدلت | نقره خنگی کش بنو آورد و در زیر زین

یا علی چشمی فکن بر بنده دیرینه تو | بهترین عالمی اهل غلام کمترین

قصیده من کلام مجرم در منقبت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

ای حریم نور بخشت دیده اهل یقین | روضه پاکت منورتر ز دو ریاسمین

روز اول بوده استاد جبریل امین | سر حکمت بر نداد حضرت روح الامین

تابع امر تو باشد عیسی گردون نشین | باب سبطین گزین جد زین العابدین

همدم الحمد لله رب العالمین

ای دولت چون کنی از مهر نصرت در رکاب | نیست کس در شرق مغرب تراکو جواب

شام از موی تو تار و روشن از روی تو صبح | ولدل از بهر تو پیدا گشت از بطن حجر

ذو الفقارت مشکافد قلب خصم اندر کر | در صف هیجا نباشد چون تو بر دشمن ظفر

غیر مغضوب علیهم ذات قوم الضالین

ای حریم آستانت کعبه را عز و شرف | عالمی مانند از خشم در بطن صدف

از قدومت بوی عنبر میدهد خاک نجف | ظاهر و باطن توئی ای شاه [illegible] عرف

هر که میگوید درت مطلبش آید بکف | خاک درگاه تو دارد تاجداران شرف

از شرار تیغ تو سوزان روان ظالمین
زاتش شمشیر

بار الها هستم از جان مادح آل عبا | از کرم بر بند کانت تو در رحمت خود کش

چون که هستم صاحب تقصیری ای نیک سخا | هم بطاعات محمد مشکلم را حل نما

کلب درگاه امیر المؤمنین است مجبا | دارد امید شفاعت از امیر المؤمنین

قصیده من کلام جوهری فی منقبة امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

سحر شد چون ظلمت منهزم تا رایت بیضا | از آن بیدای ناپیدا کران شد تا کی پیدا

سیاهی شد نهان در باختر چون طایر عیسی | سحر تا شد ز خاور جلوه گر چون آتش موسی

مگر از باغ می آمد که طرف باغ شد دامان | زر افشاند خور از جیب دامان لاله حمرا

٩

٩٤

پس از احمد که با هم هر دو یکرو جند و یکمغز لب | بیکتائی که بیهتا است چون یکتای بیهتا

صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاص قدس | همه اعراض وا او جوهر الفاظ او معنی

بامر و نهی احکام کتب از فیض ربانی | بعالم حکم آن فرمان ناطق گشت چون گویا

شد از فرقان بیان فضل شد از زادهٔ او دیباچه انجیل | شد از تورات بیان [illegible] شد از انجیلیان انجیل

بقصد انهزام کافران و مشرکان راش | بمحفل چون بر آرد سر بمیدان چون قدم با

در آن محفل کند شرک خفی آغاز تسلیمت | در آن میدان کند کفر جلی فریاد و غوغا

شدند از عزم و حزم و لطف او آگه | ز غوغای بلا انگیز محشر خیز طوفان زا

کلیم از فتنه فرعون خضر از وادی ایمن | خلیل از آتش نمرود و نوح از شورش دریا

شهنشاهی که ساید از شرف بر آستانش سر | اگر جیپال اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا

نکردی پایداری پای عرشش گر ملک دین | کجا ماندی بعالم پایه اسلام پا برجا

نهد سر صعوه و شاهین بعهد او به پیکانش | کند چاروبه و ضیغم ز عدل او بیکجا ماوا

بیاد چشمه نوشد آب شور از چشم صیادان | اگر آهوی صحرائی بشهرستان کند ماوا

زمین مقدم و لای فرزند چنین گیتی | بجود بالیده آتش روز اعمات از شفق پاپا

شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور | که صولت بود مستعجل وجودش را استغنا

قصیده من کلام جوهری فی منقبة حسن ابن علی [illegible]

گرچه هستی در نجابت بیمثال | من کهن سالم تو طفل خورد سال
اهل دین را من پرستارم نه تو | در خلافت من سزاوارم نه تو
کرده چون حق من تسلیم من | رو بمنبر از پی تعظیم من
کو معویه ز فیض سرمدی | مقتدا باشد خلایق مقتدی
باعث خلقت عالم حسن | اشرف ذریه آدم حسن
پس بمنبر چون پدر ماوی گرفت | بار دیگر حق برگز جا گرفت
بعد توحید خدای لایزال | بعد اوصاف رسول ذوالجلال
کف گریان دیده چون ابر مطیر | ایها الناس از صغیر و کبیر
من که مغلوب از جفای دشمنم | گر نبی را هست فرزندی منم
اول از جدم هدایت یافتند | آخر از اسلام رو بر تافتند
این کسی کز شرع دارد امتناع | کرده با من بهر حق من نزاع
نایب احمد که دهر بوالهوس | با خلافت را سزاوارم و بس
غصب حق را باج میکنند | شرع بیرنگ و رونق میکنند
چند نوبت حرف حق کردم بیان | چون ندیدم یاری از اسلامیان

امیه بود باب تو صخر | من حسن بابم علی این است فخر
مادر تو هند شوم نا قبول | مادر من فاطمه بنت رسول
جد تو حرب است از نسل زنا | جد من احمد که ختم انبیاست
هر که از مادر نوای مبداء کرد | هست در نام و نسب گمنام تر
کفر هر کس پیشه شد آشکار | بادبروی لعنت پروردگار
بانگ آمین از خلایق شد بلند | شورشی در عالم امکان فکند
گر حسین تشنه از ظلم یزید | گشت مکنوبت بناکامی شهید
روزی چندین بار شاه دین حسن | بود راضی بر هلاک خویشتن
میکشید از بیکسی هر لحظه پو | ناسزای دشمن و تشنیع دو
جوهر از افغان بر دل کرد | آری احوال حسن ناگفته به

قصیده من کلام جوهری فی منقبة مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام

یارب این بارگه کیست که معمار ازل | کرده تعمیر وز نور ازلی داده جلل
یارب این روضه چه روضه است که فرش حرمش | خوانده نه کرسی علای فلک را اسفل
خیل قدسی بدر کفش کش شب تا صبح | خفته پر در پر هم جمله چو خواب مخمل

سروری کرد زجان ترک تمنا آخر | دگری داشت بدل شوق شهادت اول

جان نثار ره آن قوم شافع هر یک | زانکه دادند نکو کار شفاعت اول

گلشن کرب بلا طعنه زن جنت | تا ز گلهای جهان ساخته پر جیب و بغل

در شهادت رقمش مهر شفا | نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل

همه نام آور و لشکر شکن و خصم افکن | همه شیر اوژن صاحب دل گردن کش یل

میشد از مهر شرف در حرمش فرش حرم | اطلس چرخ نبود اگر مستعمل

چرخ تو سن کشد از کمش اگر سر خورشید | چرخ را از شه تو داغ گذارد به کفل

نسبت کویش با کعبه اسلام خطاست | کز شرافت نتوان زد بنجف از عرش مثل

چون دلش از پی دریوزه آن دارند | پرورش چشم کرم پای طلب دست امل

کسب نور از حرم اوست که هر شام و سحر | ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل

خسرو نسبت قدر تو بگردون بیجاست | با تو هر سبز و یار نتوان او بدل

صفحه صیقلی مهر نگردیدی صاف | اگر از مهره مهر تو نخوردی صیقل

اقتدار تو مصون رنگ گذار وجود | گلستان را بوزان از نفس نخل عمل

چون بدر جام شهادت برضا نشدی | او زبن ملجم سبدی و تو از شمر دغل

قصیده فی مدح عباس ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام من کلام جوهری

مرا باشد ز گنبد آسمان وکینه اختر | تنی دایم در آزار و دلی پیوسته در آذر

ز بیمهری مه دارم قد و چشم … | ز … خم تو ام ز … اخگر

ز تیر اندازی تیر و کریبان گیری … | قبا در بر زره در تن زره بر تن قبا در بر

زنند از کین خور و بهرام بر جسمم زحل بر من | یکی تیر و یکی زوبین یکی تیغ و یکی خنجر

ز کید ماه گویم شب دریغ از تیر آه عظیم | ز کین مهر گویم روز حیف از تیر آه صغر

سحر قاروره گردد پیر آتش چرخ مهر کوکب | یکی هاروت سحر آئین یکی ماروت افسونگر

بر حاب آن رسد امروز آنچه از اعدا | رسد از تیغ فرزند رشید ساقی کوثر

علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان | نهنگ قهر خدا عباس نام آور

غضنفر خداوندی که چون شیر خدا | پلنگ افکن غضنفر کش هژبر انداز اژدر در

نبی فطرت علی خلقت حسن طینت حسین آداب | قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر

صفات حیدر الایق از آن هم پیشه با احمد | خصال خود را در خور از آن هم شیوه با حیدر

بعزم و حزم و فضل و بذل و علم و حلم داود دین | بزور و صولت و رزم و شکوه و شان کر و فر

ضمان طلعتش عیان قدرش روان حکمش | بجن و انس و وحش و طیر و مار و مور و خشک و تر

قصیدة فی ذکر قتل مختار ابن ابی عبیدة

عبد اللطیف ... من کلام جوهری

شرار و تف کینش در دل جان بد اندیشان | یکی چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمر

شعاع و شوق مهرش در رگ و پیوند مشتاقان | یکی چون مهر در بام یکی چون ماه در منظر

مداد علو طبع گر برد دفتر دانش | بجای هر نقطه ریزد ز کلک جوهری گوهر

چه جای مدح در مدحت اعمی طبع ما قاصر | محمد وحی که بروی مدح گوید خالق اکبر

خدیوا این صفت کم ز صفات تست گر گوییم | تو عادل عدل تقدیر تو این مشتق از مصدر

معاند با مجاهد شد عزیز خوار در عالم | عبادی بر موالی کم مفوض مذل اکبر

بر اشد قید تن نفس لعبات ز نفس نحس بی پروا | بر اشد خصم جان دهر الامان از دهر دون پرور

بدربار ... گر حلقه بر در باشد زنی | قضا گوید برو زین قدر گوید برو زین در

من و مدح تو زین فکرت تهی اندیشه باطل | سلیمانی تو و این بینوا مور لب آبی حقیر

خیال پادشاهی داشتم گشتم ز آن درباران | هوای سرفرازی داشتم گشتم ...

رفیض صالح است میان آب افکنم | ز طوفان البکا ...

سلیمان را اگر ران ملخ افتد قبول اما | عجب بود که باشد زنده ممدوح ...

نیم گر قابل خدمت مسلط به جل ... من | قبول ار نیست اشعارم ...

بود تا هفت کوکب را بهم گردش ز فضا این | که از سعدش رسد مرهم ...

ثنی فی اینها باعث خوشنودی افلاک | عاقل این اجناس انبیا ...

کفر با ایمان اگر مقصد روا باشد ... | مرده نمرودی و شخص خلقتا ایمان یافته

زاده هند عمر سیرت یزید کفر کیش | کز عنادت آتش از قتل شهیدان یافته

وز دگر سو زاده مرجانه کاند عهد خویش | اهرمن وارث تخت سلیمان یافته

هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل | هر دو را دوزخ اسیر نار نیران یافته

شمر گر کو ساله راحتی داور کرده نام | سامری ... موسی بن عمران یافته

دیده از مختار شرع بنیاد آبادی سر | انهدام از آتش شوم نامسلمان یافته

گیتی مختار آنجوانمردی که در عهد سپهر | فتنه گر را فتنه در چشم خوبان یافته

آن امیری گر نبری شبه ز ایشان برکار | سالها گردیدها ... مهر یکسان یافته

ز غلط گفتم نگاه وی مهر کجا نور این شعاع | ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته

کرده ... بحر که هر قدر | مهر از ذرات مروارید غلطان یافته

بر سر اعیان او فشانده گر ظرف صنع | در ز ذره باجسته یا فیروزه ارکان

کرده گردون ناله یا لیتنی گفته آب | تو نشش را بزمین هر که حرمان

دهر گر نازد بیا خلقت روا باشد که عقل | گلشن خلقتش را باغ رضوان یافته

با وجود طبع شور انگیز محشر خیز من — یکسر عقل چون طفل دبستان تن(؟)

قصیده من کلام جوهری فی مدح علی ابن موسی الرضا و توصیف روضه

حبذا طوس ای سپهر اقتدار — ای بهشت از خاک کویت شرمسار

مرحبا ای کشور عرش اشتباه — مرحبا ای مخزن سر اله

مرحبا ای ثانی عرش عظیم — مرحبا ای در تو نور حق مقیم

روضه‌اش اندر خاک گوهر بار تو — نور حق واقف در و دیوار تو

آتش طورست تابان از طرق — یا که آن گنبد نمایان از طرق

وه چه گنبد چرخ با سیاره‌اش — رونمای یک نظر نظاره‌اش

جلوه گنبد نه از فرش طلاست — بلکه عکس نور شاه دین رضاست

شاخه طوبی است آن یا نخل باغ — قد غلمان جلوه گر یا چل چراغ

وادی ایمن گرش خوانم بجاست — زانکه نخلش روشن از نور خداست

نی نی از کلکم خطا رفت این رقم — نی نی این تشبیه شد سهو القلم

وادی ایمن کجا و این حریم — آن شعاع دیده این وصل کلیم

کعبه گفتم گشتم از دانش برون — دشت غیرت برد آنم ره جنون

تا دیده مرد و زن ز لشوب عقاب رنگ — پوشیده خاص و عام ز فرد و دش نار

زان قوم از مجوس بتر شوم ابتری — کور است در شکستن دلهای زار

تا بهر ظلم برکشد آن ظلمکیش دست — یا بهر کینه واکند آن کین شعار

او را بنی دو دست بپیچی هزار دست — او را به سر دو چشم بجنبی هزار چشم

دل سرکند فغان ز ملاقات آن شقی — چون صعوه که او فتد او بمار چشم

دیدم آنکه کرده‌ام بسوی هشت چار رو — دیدم آنکه بسته‌ام ز رده آن شه یار چشم

دندان گراز را در تقبلم نمود تیز — آدمی سگ درنده بهند در شکار چشم

چون اعتبار خویش ندیدم بر ایستن — ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم

کردم ز دیده پابسوی مشهد امام — با ناله همزبان من و اشکبار چشم

دل پر ز خون و دست تهی پای برهنه — لرزان تن و خمیده قد اشکبار چشم

چشم منت خاک در کز غبار آن — کرد مصقل آینه وار از غبار چشم

آن در که شهنیست که اند بر در آن ش — جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم

فرمان جهان مروت که عرش را — برد ایران اوست بصد زینهار چشم

هر شام و هر صباح که خورشید ماه را — افتد بیاره کاهش و بی اختیار چشم

اول رود انه بخفم کن که افکنم | بر آستان حیدر دلدل سوار چشم
دویم از آن لعین خلیلی که در هرات | دارد بظلم دست بجوب خیار چشم
بر چشم خلق سیاه من بغرق ریز | وز فرق آن ستمگر بیدین برار چشم
اشعار جوهریست بمدح تو انتخاب | زانی در سیاهی بیع نگار چشم
هم بر تو چشم دارم هم بر تو عاشقم | دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم
تا صبح شام راست بخورشید ماه رو | تا مهر و ماه راست بلیل و نهار چشم
زان صبح دوستان ترا باد بر سر خرد | زان شام دشمنان ترا باد تار چشم

قصیدة فی منقبة موسی ابن جعفر الکاظم من کلام میرزا ابراهیم المتخلص بجوهری

ای برخسار از خم گیسو نقاب انداخته | پردهٔ ظلمت بروی آفتاب انداخته
مه بخط عنبرین در قید مشکین کاکلت | خویش را از رشک این در پیچ و تاب انداخته
خط تو خط قبول از عنبر تر یافته | خال تو نقش سواد از مشک ناب انداخته
کشته محو عارضت زاهد کز اوراق علوم | بر عذار شاهد معنی نقاب انداخته
زلف لرزان بر عذارت با آن اشد لرزوار | کز برودت خویش را در آفتاب انداخته
از قیامت یاری از بیدو با آن رقیب | گر ترا دوران نظر ناصواب انداخته

چون عذابی دید از طبع رذیل کمان | آب خضرم داده و اندر عذاب انداخته
گرچه میدانم که در عالم نشان آب تست | کشتی ایجاد لنگر در سراب انداخته
لیک چون دریا بهیدت بس سر | نا امیدیها مرا در انقلاب انداخته
صبح وصلی سرزند زین چرخ زنگار گر | آسمان خود را چو بخت من بخواب انداخته
این بلاهای مقدر در حضور من بود | قرعهٔ تقسیم قارع در غیاب انداخته
تا زبی تابی بهم گوئید کهای اسیح | باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته
دشمنانت باد در زنجیر و اغیار ای | از کمند عشق بر گردن طناب انداخته

قصیدة من کلام جوهری فی ذکر بعض مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید | زهره در خنیاگری از چهره برقع بر کشید
دست قدرت بهر تغییر بساط کفر و دین | مجلس دیگر نوشت و محضر دیگر کشید
از برای آل مروان آسمان بر زر گر کرد | ساغر زر از کان امام تشنه لب کشید
دف بنام عم کشید از قتل تیغ فلک | بر سر اعدای ملت دف دف ساغر کشید
گرچه خونها ریخت شمشیر علی آخر زبید | انتقام کفر از آل پیغمبر کشید
لیک غیرت بین و خونخواهی نگر کز دود دین | ظالمی از حشر تقتل ظالمان خنجر کشید

سر برون ناورد از بهر چه از خاک نجف / چون [illegible] سنان لشکر بران سلطان کشید

خنجر پاکی که مسموم سید احمد ظالمی / چشم پوشید از بنی خنجر بر آن خنجر کشید

زد یکی در خیمه کاهش آتش کین دیگری / عابدین را با تن تب دار از بستر کشید

منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان / زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید

ادعای خونبهای قاسم و اکبر نمود / انتقام خون عباس علی اصغر کشید

قصیده من کلام جوهری فی منقبة مولانا جعفر ابن محمد علیه السلام

چو زد بر چمن حلقه بر در شکوفه / گرفت از خزان مسند زر شکوفه

تاراج غارتگران گلستان / برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه

بهم چشمی وی عیان شد بگلشن / مجسم بهار و مصور شکوفه

زمین و زمان چشم بگشوده گویی / زمین و زمان گشته یکسر شکوفه

سراسر جهان لاله زار است از گل / گرفته جهان را مصور شکوفه

سیه مست چون چشم دلدار نرگس / شکفته چو رخسار دلبر شکوفه

باندازه چون قد شیرین صنوبر / پر آوازه چون لعل شکر شکوفه

بدارائی خسرو گل بگلشن / گرفت از خط سبز محضر شکوفه

زند دم ز مهرش بپای ریاحین / کند مدح ذاتش مکرر شکوفه

فتد عکس درش گر بگلشن / برد سبقت از ماه انور شکوفه

بچشم عنایت در آن دیده گویی / که افکنده غوغای محشر شکوفه

ز اوصاف شه دفتر جود خواهد / با آب روان داده دفتر شکوفه

بگلشن ز باد صبا تا شنیده / شمیمی ز خلاق جعفر شکوفه

بپای برده صبا زین لباس / نثار بنده است نقد محقر شکوفه

زهی صادق آل و عدل شاهی که اول / بصدق و صداقت ثنا گر شکوفه

گدای پایمال تو سرور شکوفه / فدای تو فرزند حیدر شکوفه

خدایا بمدح تو از باغ طبعم / شکفته است امروز یکسر شکوفه

ردیف ثنای تو شد منبر دگر / نهد از شرف بر سر افسر شکوفه

رسیده خان نکهت فیض بر وی / که خوشبوست چون عنبر تر شکوفه

که از چشم انصاف بیند بگلشن / باین نظم خوشتر ز گوهر شکوفه

تو در اگر داده ام مدح میر پیدم گر / کند مدح من تا بمحشر شکوفه

شها دارم انعامی از حضرت تو / مقرر بهر عید در هر شکوفه

قصیده فی منقبة مولانا محمد ابن علی علیه الصلوة والسلام من کلام جوهری

[illegible]

وله في منقبة محمد بن علي عليه الصلوة والسلام

قصیدة من کلام جوهری

علم را در اوان تو شکوه … فضل را در زمان تو رواج

پیش دست تو چون جبرئیل … نزد جود تو مال کان تاراج

فیض رای تو گر شود راعی … گرگ ره‌زن دهد به بره خراج

ذره پرور شود چو همت تو … ذره گیرد ز مهر خاور باج

سپهر تعدیل چون معالم خاک … قلزم همتت شود مواج

صعوه چند به پهلو شاهین … باز جوید مودت ازدواج

کاه خشم تو بدسگالان را … روز روشن شبیه ظلمت داج

گر بود از مخالفان شیوه … گر بود از منافقان افواج

کاه لطف تو خاکساران را … خاک بیقدر به ز سنه عاج

جوهر تیغ طایریت سوخته بال … تیره صیاد ظلم را آماج

طبع من با وجود فقر غنی است … نیستم جز بلطف به محتاج

شربت وصل تست عذب فرات … داروی هجر تست ملح اجاج

تا ز عمر مخالفان تو باد … بی بقا همچو رشته نساج

در جهان منکران دین ترا … باد قطع تناسل و انتاج

[illegible]

[illegible]

این ضوء گنبد شریف براهین قاطعه … وان گرد تربتش بدلالات باهره

هنگام رفع از پی رفع گزند او … اختر سپند کرده و افلاک مجمره

تلش معنبت ز صلاب دایه … شخصش مشخص است ز ارحام طاهره

ابهت تو حامی آل براکه … و بصولت تو باعث کسرا کاسره

مرغان نغمه سنج گلستان جنت … با طایران سدره نشین در مناظره

منصور حشام تو انصار با سلف … مقهور اقتدای تو اعدای قاهره

خاک درت اگر نکشیدی بدیده خضر … کی دیده آب چشمه حیوان ز مجمره

یکپایه ز آستانه قصر جلالت … قصر بلند پایه فیروزه منظره

بیتی ببدح حد تو چیدر ز کلک نظم … کردم رقم که طبع نیارد مبادره

انعام اوست با تو که در شهربند غم … بخشی مرا نجات ز قید محاصره

جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد ز خصم … کامد نبی چو نقطه و تیغ تو دایره

شاها منم که از پی تسخیر ملک نظم … با من کنند مدح گذاران مشاعره

طبعم بود چو مخزن و نظمم چو سیم لیک … بسکه قبول تو نخوهند ما شره

با ازرقی چرخ هلالی مه مرا … باشد کشش عجب اندر مشاعره

قصیدة في منقبة محمد بن علي عليه السلام من کلام جوهری

[illegible]

زایران پاک طینت را امر شد حقست — اتباعا الزوار طبتم فادخلوها خالدین

جوهری حسب تمام صاحب نام این درگاه را — حافظ الله ثبت ان الله خیر الحافظین

قصیده من کلام جوهری فی منقبت مولانا علی ابن محمد علیه الصلوة والسلام

چو سر بر آرد ازین تیره خاکدان گندم — بطعن آدم خاکی کشد زبان گندم

صفی ز خوردن گندم بهشت باغ بهشت — نیافت ربت ز غم خان بهیران

نه جان گریزی از آن دارد به خشم گریز — بقدر مشک بقیمت چو زعفران گندم

جواب داد که آدم فریب خورده او — فریب داد برون کردش از جنان گندم

ز غیرت پدر آتش بخورد بهیچ — رود چو خرمن سه گر بر آسمان گندم

ز آدمیت ننگ پدر عالم خاک — بخوز زده آل نبی دانه زان گندم

جهان فضل علی النقی امام امم — که وقت سرزدن او ز خوان

ز لطف رای منیرش ستاره گر گردد — ز خازه خوشه بروید در آسمان گندم

بخشم مالش قهرش بخور گر گردد — شود سجاک سینه تا ابد نهان گندم

ز حق اگرچه نبود وسمه نهی — نکرد میل درین تیره خاکدان

هنر دهنت ولای خویش دهد — اگر ز سنبله جوبار کهکشان گندم

نسترن شد بهر استخراج ذی صاحب خراج — یاسمن آمد باهمه ادکل ثابت قدم

قنبر سبز افراختند بلق سواران گیاه — ابر حمل انداختند اختر شناسان کلم

رفت رنگ از روی ذی چون چهره عاشق زیار — گشت روشن شمع گل چون جیب مفلس ز آرام

تا جیب گل دریده رم خورده اهواز خطا — تا نقاب افکنده سوسن بلبل از گل کرده رم

رنگ سرخ از بوستان بیرون نمی آید همی — تا نکرده نخل صلیب از باغبان حق القدم

تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار — بیز بند از رشک آهوی حرم چشم بهم

میبرد دل نیمه خاک ره گلشن بکم — باز گشته چشم نرگس از شکوفه عدم

سرو گر از شاهد گل سنگر آید عند لب — آرد از صد برگ بر آن ضد و بالای هم

گر خلد خاری بپای سرو بستان فاخته — باغبان را گر کند از نالهای زیر و بم

نی گر از اندازه پا بیرون گذارد تیغ عد — بند بندش از نمکید گر ببرد چون قلم

بید مجنون سر بزیر افکنده همچون زلف یار — صد هزاران دل مقید کرده در پیچ و خم

آب راه نیت در گلشن بکر بهر دخول — روبه آسا از ره سوراخ نکند ارد قدم

خار دور افتاده از پابوس گل آید کر — همچو دزدان از سر دیوار گردن کرده خم

شمس مجمر سوزش خیز سینه لاله داغ — کاین لشکی می نباید بود داغ از نیش دکم

آنکه از سهمش شود سوهر وجود شیر — وانکه از بیمش شود نرم در دندان پیل

از کف سحر نطاقش گاه بخشش گنج — گر شود دجال را از آن معصم

در دبستان جلالش عیسی مریم صبی — در گلستان مقالش موسی عمران کلیم

قدوة الاسلام شاها گر براندازی نقاب — چون سحرگاه از شب دیجور چون نور از ظلم

تا شود یکسان ز عالم آرای کرت — دیو انسان کفر ایمان نیک و بد حق بهم

کس نیندیشد ز خونخواران گر ریل از نشه — کس نپرهیزد ز بدخواهان گر گرگ از غنم

جوهری افتاده در زندان خرمان بیکبناه — آسمان بیمهر و طالع سست سلطان خصم

گر این بخت سخاتم سیه روی و قیمت وقت — بوالعجب کاری نباشد گر کرامیان کرم

دست حق تا چند وقف آستین است حق — گشته اند اسلامیان پامال ایمان بهم

رانده قهر تو در هر بلده بسکون از هر کس — خوانده لطف تو در هر ره بیرون از ندم

تا بکلاز فسح سپیدست آثار نشاط — تا ز معمار الم برپاست بنیاد ستم

شام احباب تو چون صبح گریبان فیض بخش — صبح اعدای تو چون شام غریبان لهم

قصیده فی مدح امام العصر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه من کلام جوهری

کردم از پیر خرد دوشینه در خلوت گله — کای بامداد تو شد حل مشکلهای مشکله

شب معراج کز این توده خاک — روان شد خواجه عالم بر افلاک

چو بیرون شد از آنجا که ناسوت — علم زد بر فراز بام لاهوت

صدائی از پس آن پرده بشنود — بعینه آن صدای مرتضی بود

تعالی الله ازین قدر وازین جاه — که گوید از زبانش حرف الله

کلام الله ناطق چون علی بود — درون پرده حق همدم ولی بود

همه وحی الهی داشت از بر — تعالی شانه الله اکبر

وصی و نفس خیر المرسلین است — ولی حق امیر المؤمنین است

کرا تواند بغیر از ذات حیدر — سلونی گفت در بالای منبر

شنیدستم حدیث جابر انصاری — حدیث عقل و هوش از سر برد

که آن شاه سریر عز و تمکین — طراز کسوت طه و یاسین

به منبر شد چو مست از جام وحدت — چکید از گوهرش این در حکمت

که علم من روان بر عرش و فرش است — بدانم آنچه در مادون عرش است

در آن مجلس که چون خلد برین بود — یکی از حاضران روح الامین بود

همانندم شد باعرابی همشکل — زمین بوسید پیش عقل اول

103b

منم هیچ جا روح الامین را
هزاران ساله ره بالاتر از عرش
گذشتم از فراز عرش ... از ما
نظر کردم بسوی سمت ها

منم طه منم یاسین منم نور | منم موسی منم عیسی منم طور
در آن ساعت که آدم در عدم بود | نفخت فیه من روحی ز من بود
نمیکردم اگر تعلیم جبریل | هنوز افتاده بد در تیه تضلیل
منم واقف ز اسرار الهی | بپرس از علم من از هر چه خواهی
از آن روح الامین شد مست و مدهوش | ز حیرت سر به پیش افکند بیهوش
پس آنگه گفت با تسلیم و تکریم | که اوجب بخدام تو تعظیم
ز تو پرسم ز جبریل و نشانش | درین دم در کجا باشد مکانش
چو سر زد این سخن روح الامین را | نظر کرد آسمان و هم زمین را
بدو گفتا ز اعجاز آفرینی | که تو جبریل و خود روح الامینی
چو شد جبریل آگاه از فاش منظور | بماندم از نظرها گشت مستور
همه اصحاب را حیرت بیفزود | بگفتند شاها این چه سر بود
تکلم کرد آن شاه ولایت | بدیشان گفت سر این حکایت
که امیر عرب روح الامین بود | رسول انبیای مرسلین بود
ز من پرسید از ماوای جبریل | کجا باشد در سینه‌ام جای جبریل

نظر کردم دگر سطح زمین را
بکوه و دشت و بحر و بر گذشتم
بهفت اقلیم چون خورشید گشتم
بپیمودم قعر دریاها ...
هزاران ساله ره از ...

و منه

چه در زیر آسمان نه در زمین بود
... که او روح الامین بود
...
چنین شخصی امیر ... او
صفتهای خدا ... با او
سخن گفتن خدا ...

قصیده من کلام عرفی فی منقبة مولانا امیر المومنین علیه السلام

104a

مرا زمانه ز طناز دست بسته به تیغ | زند بفرق و گوید که هان سرت بخار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد | من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب که نشکنم این کاره مینائی | که شیشه خالی و من در کنار خم خمار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نرم | عجب مدار که آتش برآورم چو چنار
اگر کرشمه یارم کشد و گر غم عشق | نه آفرین ز لبم بشنوند و نی زنهار
دلم ز درد گرانمایه چون جگر ز غبار | دهانم از گله خالی چه خاطرم ز غبار
دل ضعیف مرا مطلبیت آیت یاس | چو زود رفتن جان نزد تشنه بیکار
دلم چو زنگ زلیخا شکسته در خلوت | غمم چو تهمت یوسف دو دیده در بازار
ز سلک مدت عمرم چو روز در دیده | که فصل شیب و شبابم گذشت در شب تار
درین سرای غم اندود بنشنید | ملال روی من و عیش روی بر دیوار
گل حیات من از بسکه هست پژمرده | اجل ممیزه ندا ز تنگ بر سر دستار
برون ز صورت دیبای باشم ار گذرت | گر آستین نم اشکم بپیچد از رخسار
بجور بختم اگر زلف ... برآید | سفید گردد ز لعلین شاهدان تتار
کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین | که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار

هم آنکه شوق طوافش ز اطلس افلاک داد | به نیم جذبه کشاند ز دور ظلام بکنار
شه سریر ولایت علی عالی قدر | محیط عالم دانش جهان حلم و وقار
لغت نویس خرد در صحاح همت او | بمعنی لغت اندک آورد بسیار
برنگ دائره در حصر جود او مدام | شود تلافی آغاز انتهای شمار
مثال آینه اندیشه زنگ برد او | گر آورد بدل دشمنش سهو گذار
فلک بجوهر کل گفت روز مولودش | هنوز سیر کنم تا رسید وقت قرار
ز خلق اوست که قندیل سقف کهکشان | ز هیبات دل ... عار
ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است | نگاه صبحه قهرش که هست طور آثار
نسیم شاخ گلی از حدیقه احسانش | حجیم چمنی در شکنجه عصار
فتد چو سایه حلمش بآفتاب بسر | که نور او متاذی نگردد آینه وار
نشسته شاهد خلقش بخلوتی که بود | دریچه حرمش نافه آهوی تاتار
چو مهر روی تو در صبحدم شود طالع | شود ز فرط تنوع گلوی صبح فگار
کمان قهر ترا خدنگ بود که اگر | زه هش کوش رسانی بید بقبضه
عبادتی که محلی باجتهاد تو نیست | بود ز نشیه تجاحر باستغفار

محیط بر کف جود تو کرده موج فدا | سپهر بر سر جاه تو کرده روح نثار
ز شوق کوی تو با در گلم ز غنچه بود | هزار جان گرامی بکف قدم رفتار
رهت نیایم برخوشتن منت بنهم | که نقدهای مراتب خبر تو کس معیار
چو خیمه دوره دامان آسمان کوبی | بصد طناب فرو بسته است صد مسمار
تهی کن از همه اندیشه خطا و سبب | بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار
چو مرقد آنکه بود در شکنجه تا به فلک | هوای منظر او اندر آکم انظار
بجز آنچه صنعت نگار بر دگر کرد | تینکنای جهان وضع این بنا معمار
که گر تقدر بلندی بیفکند سایه | محیط کون و مکان گردد آسمان کردار
کتابه ایش که بود سر نوشت عالم کون | چو جامه یوسف برد ز دیده غبار
زهی صفات عمارت که در تماشایش | بدیده باز نگردد نگاه از دیوار
ز سقف گنبدش ار شان آن زند سایه | هزار آن صدا که کسی داده در حریم دیار
چو قدر صبح شناسند ساکنان درش | که در حوالی او شام را نبوده گذار
گر آفتاب در آید بگنبدش گویی | که در میانه فانوس شمع طیار
ز ذرهای پریشان سماع نور افشان | نجوم سیده آسمان بود طیار

اگر صواب نگویم بگوی و شرم مکن | که ابروی مراتب شرم کش در کار

مرا شوق چنین بینی از جهان برقرار | مرا بدست تهی بینی از جهان بازار

نه اهل روح قدس سیهی یکی کمس | یتیم طلب بی نذر تمام عیار

بکاوش شره از کوفه تا نجف دم | اگر نهند نگاهم نهند گریه تتار

ستیزه با تو چه فاحر ولیک از آتش غیرت | زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار

سخن چرا نبود دردناک و خون آلود | که تاب زنده دل میکند برش گلزار

مرا که دست بگیرد که زیر دست توام | مرا که کار گشاید که از تو خیزد کار

چه هرزه کوشم از دست دل که نیست مرا | تو کیستی که شوی دستگیر و کار گذار

بگلشن آمده از روضه گشته ام محروم | که ردی هند سیه باد با جحیم فگار

ز شوق روی تو هر جا شوم بهدک مرا | سجای سبزه قدم بر دمد ز خاک نزار

نه دین بجای نه ایمان بسوی خوبان زین | مگر ز شرم تو گنجایم از ایشان زنهار

ز وعده‌ها که بجود کرده‌ام یکی این است | که در طواف تو خواهیم گریستن بسیار

نثار کوی تو دارم هزار جان که هنوز | متاع من دست تهی است همچو خار

اگر نه آتش شوقم شود فروغ پذیر | بسلسبیل خورد غوطه مرغ آتشخوار

بنعمت تو که اندازه را کند معزول | بدحت تو که اندیشه را کند بیمار

بسلک یازده که آن دو لؤلؤ را | علیت ابر مطیر و رسول دریابار

بطایرانی سنج بی اثر نغمه | به لحن ترانی موسی و مژده دیدار

بعشوه که زلیخا برید از کف دست | بغبغبه که مسیحا گریزد از سر دار

بان متاع که هر فروشش کنعان | بمصر برد لبالب ز چشم شد بازار

بان دروغ که فرهاد از شهادت یافت | بان ترانه که منصور را کشید بدار

بنامه که لیلی خیال مجنون برد | بان کرشمه که لیلی بدان نمود نثار

به برقع سر کنعان که بود حسن آرا | بحجله گاه زلیخا که بود یوسف زار

بجنبشی که ز اطراف صورت شیرین | همه کرشمه تراشید و ریخت کهسار

بنوش نوش غم بزم صباحی مستان | بگاو گاو نهیبند طبیعت هشیار

بنعم فروشی آسودگان عشوه طراز | بتازه روئی پژمردگان منکر کار

برنج بازوی پر نفع کاسبان ضعیف | بچین ابرو موجه خواجگان کهبار

بجستجوی که کند جذب طعمه از کف مور | بشهوتی که زند بوسه حال از لب یار

بگوشه گیری عفت که جوهر افعال | ندیده صورت او جز بصفحه پندار

بدود گلخن امید کاو کاو هوس / که باد باغ منش بر دمد قرب جوار

بآفتاب مراد دریچه طالع / گرفت هیچکیش بازمانه ما کار

بنیم قطره شرابی که از سیماغ / پس از پیاله کشیدن لب ساغر از لب یار

بکان کسب که زاید مدام بدل درم / نشان نصب که دارد بدوش غم اغبار

بآستان کلیم و دریچه مشرق / بآستین کریم و بذیره ادرار

بعرصه دادن شوق بآب شستن یاس / بدستیاری توفیق در نکتدان کار

بانبساط مکان و بامتیاز جهت / باختلاط میان و باحتراز کنار

بعقبت یکنات و بگردش چرخ کات / بعزت حسنات و بکوشش اذکار

بتوبه و بپشیمانی دل بیتاب / بمستی و بپرشنی سرود ستار

بعیش زهره چنگی آبه زنانه سن / بفیض سرمه کمی و راه کوچه یار

بیکه تازی وحدت بعرصه توحید / بفوج داری کثرت بعالم آثار

بسبزی فشاندن شبنم بکوه و دشت گل / بنیزه بازی سوسن بدشت سبزه خار

بدعوت لب عابد که دو وقت دلق مراد / بآتش دل عاشق که سوخت سنگ خار

بجل وعده تراش قناعت عباس / بصدق نیک معاش خوش آمد احرار

مگر بدامن جود تو دست زد قلم / که گنجش از بن ناخن رسید زر گلزار

چو کرم پیله بخفته در شم مدایح تو / بگاه طاعت ایزد که آرش نگار

معلمی که ز تراشید خامه طبعم / ز آفتاب نهد لوح ساده ام گجنت

کجاست مانی صورت نگار تا بیند / نگارخانه ارژنگ صورت دیدار

بچار سوی سخن نقد را بجی درم / نه هیچ ماه زر اندود آفتاب عیار

کلام من که متاع ولایت سخنست / بروی دست صبا میرود سلیمان وار

زجیل جائزه یابم اگر بجا گویم / بعلم تاج دهم گر شوم هیچ نگار

نه انجمنت فلک را که همت عرض فتنه / دمادم آب دانش فکنده بر خار

از آن بعالم سفلی در آمدم مرا / عرض دوست نهاده است آشنا هزار

بکام دینویم چون زبان نمی گردد / حدیث جائزه در حشر میکنم اظهار

چو این قصیده در افواه خاص و عام فتاد / خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار

قصیده سید مبارکخان در منقبت سید عالمیان صلی الله علیه و آله

امیر عالم امکان امین ملک وجود / سواد دیده بینش بیاض عارض جان

تو روح عالم جانی ترا است سایه بطور / تو بودی روح مجسم ند است سایه از آن

بر آستان تو سلمان کم از بلبان نیست — چرا که هست سلیمان مصغر سلمان

رسیده قدر بلند ترا بجائی — که عرش را نرسد دعوی جلالت شان

ز ملک شرع تو ره نیست دور تا مقصد — رسیده اند ازین رو بکعبه راهروان

رهیست از سر کوی تو تا بملک نجات — کسی که رفته ازین راه رفته از جهان

زبان گشاده بتعلیم [illegible] فقه و دین — بره فکنده ترغیب امر تو عرفان

[illegible]ه از تو گرفته علوم و فتوی — نبوت از تو کشیده سلطنت دایمان

ضمیر و عقل دو چشمند تیز [illegible] — نشسته بر سر راهند هر دو سرگردان

بغیر تربیت عقل اعتقاد وبال — ضمیر [illegible] چون ضمیر قصه و شان

خوش آن زمان که بودی خوش نگه و تیز — چو هستی تو نمی بود کاش هستی جهان

همین گذشته بچشم سواد تو [illegible] خیال — همین رسیده بگوشم نوازان

من و خیال جمال تو ما برو خدا — من و امید وصال تو تا بباغ جنان

بقدرت تو الهی که قدرتست از تو — برحمت تو که زان آب میخورد باران

باولی که اول از و شده پیدا — باخری که نداند بجز تو ش پایان

بآن ابد که از آن [illegible] چشمه آب بقا — بآن ازل که از آنجا بر افتاده زبان

سموم خورده راه دیار عصیانم — بلا کشیده دشت ندامت و خذلان

مرا قبول تو باید نه قبله و نه حرم — مرا رضای تو باید نه جنت و رضوان

لبست خند کم توبه و امان طلبم — ز تو به تو بخدایا و الامان زمان

مرا از عدم آورده و جود داده — براه خویش رسانیده بجود برسان

تو نه فروغ خور و نور ماه و صیقل صبح — ولا سواک و انت المهیمن المنان

لک الجلالة یا ذا الجلال و الاکرام — لک الکرامة یا ذا العلی [illegible]

هو الوکیل فکن فی الامور معتمدا — علیه معتصم الا عماد و التـ[illegible]

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ملا حسین [illegible]

تا سرم در سایه خورشید ایمان منبر بود — پای قدرم بر سر گردون گردان میبرد

در ضیافت خانه طبع زخوان [illegible] — ساکنان سدره را نزل فراوان [illegible]

پایه معنی بجایی میبرم در مدح شاه — کز پی دیدن فلک را دیده حیران

وانگهی چون باز می ماند نسیم از [illegible] — اوستادی نیست این کز طبع نادان

این نه انجیریست گز وی نقش [illegible] — وین نه آن سر تیست گاندر فهم نادان

قصیده در منقبت ائمه دین علیهم السلام من کلام کاشی علیه الرحمة

دست خیاط ازل در رشته سوزن کشید / هر سعادت کاندرین فیروزه ایوان میرود

وز پی نقطه یمان اندران سر / اهل هر دولت که در ترکیب دوران میرود

اطلس نه چرخ اندر عطف دامان / مهره خورشید بر کوی گریبان میرود

آنچنین سرآهنی کز بهر آن فضل کمال / بر طراز آستینش نصف قرآن میرود

چون قضا بر قامتش از خلعت / مختصر خیر نیست کاندر جیب دامانش میرود

پر خطا شد زین سخن استغفرالله / عقل ازین تشبیه ناموزون پشیمان میرود

کیست این گردون گردان چیست این / تا بدین عالی نسب تشبیه ایشان میرود

رو ترا از وی چه / تا از آن بر ما سوی الله فضل رحجان میرود

هر که بعد از مصطفی بر مرتضی دارد وفا / در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود

وانکه با او در خلاف آمد خطا / در خطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود

در ره توحید عدل استاده ام مردانه وار / حجتم قاطع ترا از شمشیر بران میرود

آن خدائی که بتوان دید / وان رسولی کاندر آن عصیان نقصان میرود

عادل و پاک منزه دانم از شرک و فساد / آیه ثم استقاموا بهر برهان میرود

گر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی / ظلم باشد آنچه بر فرعون هامان میرود

چو ترسی از عذاب هول دوزخ / که ایشان مر ترا گشتند رهبر

خروج مهدی صاحب زمان را / بقول مصطفی میدان مقرر

شود ظاهر بفرمان خداوند / بجیش منصور [illegible]

طراز رایتش انا فتحنا / سعادت یاور و اقبال همبر

ردای مصطفی افکنده بر دوش / لوای فتح و نصرت در برابر

گرفته فتح تیغش قاف تا قاف / رسیده صیت عدلش بحر تا بر

ز نور طلعت خورشید فامش / مشام عالم علوی معطر

زمینش جمله تمنا مسلمان / ز جودش جمله درویشان توانگر

قباب حضرتش گردون اعلا / فروغ طلعتش خورشید انور

دوان اندر رکابش خضر و عیسی / همه خدمت نما و مدح گستر

ز بهر مرتبت دربان زمینش / هزاران کسری خاقان و قیصر

بسان مصطفی آئینه جانش / چو یوسف پیکرای خوب منظر

طفیل ذات پاکش هر دو عالم / ولیکن [illegible] باور

ترا گر دیده معنی نشد کور / ترا گر نیست گوش معرفت کر

قصیده فی مدح ائمه الانام علیهم السلام من کلام [illegible]

منتظر ... [illegible] ... / شیرمرد آخرین بر خصم بکشاید کمین
تا برون آید ز غیبت مهدی آخر زمان / تخت دولت بر نهد بر فتح و نصرت بر یمین
چون رسول الله بدانش چون ولی الله بداد / برده سبقت در فضیلت زان ... یقین
آنکه با او در خلاف آید بنزدیک خدا / از همه کفار عالم او بود کافرترین
آنکه زد در دامن این چارده معصوم دست / از عذاب دوزخ ایمن گشت روز واپسین
خوشه چینان در ایشان قیاس گاو و ماهی جسم / ذله بندان عطاشان قیصر و فغفور چین
دشمنان جاهشان در نار زقوم جحیم / دوستان کویشان بر صدر جنت متکین
مرکز علم حقیقت هر یکی در ذات خود / منکشف از علمشان آخر شد علم اولین
دست در فتراک والاشان بزن تا وارهی / زانکه شایند بعد از مصطفی حبل المتین
سالک نهج هدایت مقتدای شرق و غرب / سید سادات ... [illegible]

قصیده فی منقبة ائمة المسلمین صلوات الله علیهم اجمعین من کلام آذری

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال / که آفتاب بر آن دوره میکند هر سال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم / مثال صورت تمثیل آمد از اجلال
قضا چو آینه روح احمدی ... / بر آنچه نسخه او دوازده تمثال

بهاء دین بگرو از دل ار ذرتی مباش / ز ... [illegible] ... که میکند اضلال
با اهلبیت نبی اقتدا کن ار مردی / که صوم عیسی خوشتر ز دعوت دجال
وبال وزر غد و شما نشاید حمل / اگرچه کاو زمین باشدش چو او حمال
چو اشتران قطاری کشند در دوزخ / مخالفان شما در سلاسل و اغلال
بدوستان شما نیست هیچ روز جزا / سوای نعمت جنت و حور جاه و جلال

قصیدة فی منقبة اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب من کلام ... [illegible]

نثار دعقل و جان دل بمهر سرور غالب / امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابیطالب
امیر کشور دانش امین خواجه عالم / هژبر بیشه هیجا شجاع مشرق و مغرب
زبانش اکرم و فضل اداین فاضل و عدل / ز فرقان معجز و کل مسدین سرور و اغالب
هم او تنزیل را عامل هم او دل را کامل / هم او انجیل را ناقل هم او جبریل را صاحب
ز نور لمعه رایش بصفوت جنت تابع / ز تاب شعله قهرش بخبثت دوزخ ... [illegible]
چو حکم قاضی محشر رها از رای او منفک / چو فرض خالق اکبر ادا بر طاعتش واجب
فلک در شرح ناورده چو ذات کاملش کامل / ملک بر عرش نادیده ورای منصبش منصب
نگنجد در صحف وصفش اگر باشد فلک دفتر / نداند نعتش را شرح اگر گردد ملک کاتب

[illegible]

قصیدهٔ شتر حجره من کلام کاتبی در منقبت علی ابن ابی طالب علیه السلام

ای بیت شتر ... حجره ... تن

باول ز ... ولایت ... | بوصف از اوصیای حق تصور فراتوانی

نفاق دشمنان دین ... جهاد تو | نموده در دم دشمن ز حرب حارث حارب

بیا ای آنکه مسکوئی که با ایمان و اسلامم | تفکر کن در این معنی بتشنیع کن ز ...

مکن با عقل بیدادی اگر تو مرد انصافی | ز حق چون خارجی خارج ...

اگر قرآن قول حق امامت را | حوالت کن با کرد احمد ...

اگر تفضیل حکمت ... در دانش که ... | وگر ترجیح عصمت را ... الایش که ...

اگر طاعت کنی ... حیدر معصیت باشد | که رند معتقد بهتر بسی از زاهد ...

در اخبار عرب برخوان ز حال ... | کرت باد استان ... دین ...

چو آتش ... | چو منجزا برزم اندر نمود از بازوی ...

گرفته در دل ... شعاع شعله ... | فتاده در خم گردون سهیل ...

بلرزد روس از بیم ... | برنگ آبنوس ... کرد روی عالم ...

ز شخص مشرکان کرده عیان ... | ز حلق کافران کرده روان ...

در آمد پای ... از نهنگ ذوالفقار او | عزیق موج خون گشته رکاب ...

ایا ملک حقایق ... | دیا کنج دقایق سرور ...

[illegible]

[illegible]

ثمر چو بار شتر گر بهای حجره ... | شتر ...

مبند بر شتر حرص رخت حجره ... | که رخت حجره گرانست و اشتر ...

درون حجره نشین ز اشتر ... | درون حجره شتر مست و ساربان ...

ببام حجره چه بسته باشی ار ... | پی شتر بدر حجره امام ز من

شتر سوار عرب نقد حجره کعبه | که حجره روب شتربان اوست ویس قرن

ز حجره و شتر دی حکایتی دارم | شتر آن مشو عنکبوت حجره تن

دمی که شد شتر عزم راند ازین حجره | شدش بحجره جنت ز ... حزن

بسوی حجره چو تیر آمدش شتر ... | چو شتر ... شتر چو محن

هم از زبان شتر کرد حجره را ... | هم از کف شترش حجره را شکفت چمن

شتر ... در آمد بحجره ... | بحجره از شترش تب برون ... بدن

چو شست ... از حجره برد سوی شتر | شتر زناله در آورد حجره را بسخن

ز پیش حجره شتر خواست تا برد گفتند | به پیش حجره شتر دار ... حسن

که ناکشاده نقاب این شتر حجره ... | بصالح و شتر او بحجره امین

چو برفراز شتر پیش حجره روی کشاد | که بود شاه شتر بخش حجره ساز وطن

[illegible]

چو حجره [illegible] با شتر [illegible] / شتر چو حجره من رام و داغ عشم توسن
شبها ثنای تو هم حجره و شتر اداست / چو حجره شتر خسروان حسین حسن
سپرده ام این شتر حجره را بجان از تو / شتر خزانه کش تست حجره مخزن
چو کاتبی شتر و حجره کرده ام وقفت / سجل و حجت این حجره و شتر خط من
درا بحجره شترا من سپار که بس / کنم نثار شتر دار نقد حجره تن
اگر که اشتر و حجره هست باکی نیست / لب است این شتر حجره بهر دو وطن
نه فی المثل چو شتر خوار گشت و حجره هنوز / شتر نسیم گلستان خلد و حجره چمن
دهند هر شتر و حجره از من بر دو نسیم / در شمین شتر و حجره مرات ثمن
چو حجره و شتر است آنکه میدرد [illegible] / برو کرایه آن حجره و شتر دامن
ز آشیان شتر مرغ ملکه حجره عرش / به استخوان شتر ملکه حجره این
حسود این شتر حجره آن زمان باشد / که زر ز حجره سوزان چو اشتر از بون
چو ساز دم شتر مست موت حجره تن / کش بدب و شترام حجره را روزن
کرم چو چشم شتر حجره تنگ و تار بود / بشمع حجره دهد شحم این شتر روغن
مرا که چون شتر ابر حجره گریان است / ز حجره ام چو شتر خوار چون گل سوسن

مخمس کلام [illegible] فی [illegible]
نعت امیر المؤمنین علیه السلام

خواهم ثنای خالق اکبر کنم شروع / حمد خدای واحد داور کنم شروع
بعد از ثنا به نعت پیمبر کنم شروع / اوصاف او بصفحه دفتر کنم شروع
ای دل بیان مدحت حیدر کنم شروع / مدح علی کشنده خیبر کنم شروع
از بیت و نه حروف من از سر کنم شروع / از هر ردیف مطلع دیگر کنم شروع
ترکیب مدحت حیدر کنم شروع

اول من از الف سخنی میکنم بنا
از ابتدا بنام خداوند کبریا
آن صانعی که کرد ز تشریف انّما / آدم بخلد سرور و سر خیل انبیا
از انبیا نمود کسیرا که پیشوا / احمد بدان محیط کرم معدن سخا
اثنیٰ عشر بیان چو دهم در سخن جلا / از بی بوصف ساقی کوثر کنم شروع

بعد از ثنای نعت نبی طبع [illegible] آب
بر عارض صحیفه او میچکید گلاب
بهر مرتضی بند سبزه از تراب / بحکم او بدهر منتست ماه و آفتاب
بوسد هلال وقت سواری او رکاب / باشد جمال غاشیه بر کشش آفتاب
از آن ردیف ب بتولای بو تراب
بگشوده ام زبان که مکرر کنم شروع

ثلث دگر ز جیم بگوهر کنم شروع

حلالی مشکلاتی هم در نسب صحیح | حکم تو در جهان ز ملاحت بود ملیح
حقا تویی میان عرب در زبان فصیح | حب ولای تو بدل هر که شد صحیح
حرص هوای نفس نیاید بر شرع صریح | حاجات خویش عرض نماید بر مسیح
حکم تو جاریست سلیمان صفت بریح | حرفی ز نخ ردیف مخیر کنم شروع
خواهم ز مهر تو در روزگار سخ | خون میرود ز دیده ام اشهبار سخ
خرم کسیکه کرد رجامت غدار سخ | خلعت گرفت از کرمت نوبهار سخ
خاقان گدائی تو کند بنده وار سخ | خجلت برم چنانکه شدم بیقرار سخ
خدمت بر تو مردی بر ذو الفقار سخ | خواهم ردیف دال ز دفتر کنم شروع

دل در هوای کوی تو پرواز میکند
دایم سخن مدیح تو آغاز میکند

در گفتن سخن چو دهن باز میکند | دفتر برای خامه بدل ساز میکند
دانی مدیح کیست سرافراز میکند | دقت بشعر حافظ شیراز میکند
دست قلم ز لطف تو اعجاز میکند | دردم کشم ز دال سر از سر کنم شروع

ذات حمیده تو کند طعم جان لذید

بگشوده دست پیش تو شاهان لباس | سلمان کمینه خادم تو از برای پاس
سویم کمر ز لطف ببین قامتم چو داس | سطری ز شین مدیح فقط کم کنم شروع

شکر خدا که ناطقه ام داده عقل و هوش

شد حلقه غلامی قدرت مرا بگوش | شیر خدا امیر عرب عیب پوش
شیر و شکر ز دست سخای تو از بنوش | شب خیز ساکنان حرم خانه خروش
شمشیر کز معرکه دشمنان بکوش | شمع از شعاع گنبد او پرتوش خوش

شرحی رضا صد صد مصدر کنم شروع

صراف نقد مهر تو چون بو ذر خلاص | صرف تو کرد نقد روانش باختصاص
صبر کم ببین در نجات کنم خلاص | صنل علی ولی خدا معدن خصاص
صد بار گفته ام بهمه دوستان خاص | صمصام تو کند که این دشمنان قصاص
صدق علم برسل باختصاص | صنعت گری ز صاد سر کنم شروع
ضرب عیار نقد جهان را تویی غرض | ضیافت خلق کون مکان را تویی غرض
ضرب بدل ز تیر و کمان را تویی غرض | ضمن زمان و ذکر زمان را تویی غرض

ضعف سخن مبین که بیان را تویی غرض

غربال خبر صبح زهر قطره چون ایاغ | غوص دای رعد بر پا کند سراغ
غواص بحر جود تو از لعل شب چراغ | غیر از تو بر رسول نشد دیگری بلاغ

عزم نعت کز رف منکر کنم شروع

فارغ کسی که عمر کند سهر یار صرف | فکرش شود بدان شه دلدل سوار صرف
فغفور کار خویش کند بنده وار صرف | فرخنده طالعی که کند روزگار صرف
فرصت نشد که جان کنم ایشهریار صرف | فصل شکوفه شد دم نوبهار صرف
فیض تو گشت برزد کامل عیار صرف | فصل دگر ز قاف ز قنبر کنم شروع

قنبر غلام حلقه بگوشش تو در طریق

قول تو چون کلام رسول خدا حقیق

قلاب حب تو گشتم زین چه عمیق | قائم مقام تخت سلونی توئی رفیق
قرص قمر برای رکاب تو شد رقیق | قدرت نمای عالم و آدم توئی حقیق
قصر بحر جود عطای تو بد غریق | قدری ز حرف کاف تگوهر کنم شروع
کوشید طالعی که کمین نیست ترک | گردد ز حکم امر تو جاری به فلک
کروبیان عالم لاهوت یک بیک | گردن نهاده حکم ترا چو رباب

نام علیست در دو جهان زیور سخن | نقصان کند حسود در نظم او سخن

نظم دگر ز واو گوهر کنم شروع

وارث توئی بعلم نبی حق گذار گو | واندر جهان بمثل تو ایشهسوار گو
وصل شود نثار عدو ذو الفقار گو | واعظ بوعظ گفت ولی اعتبار گو
وا مانده ام نظم وستم غمگسار گو | وصلت نصیب هر که شود اختیار گو
والی تو و ولی خدا نامدار گو | وز هی دگر ردیف صفا تر کنم شروع

همراز دوستان خدائی ز غیر وجا

هر درد را ز لطف دوائی خدا گواه | هرگز نکرده ام عمل نیک بیگناه
هم تو مگر ز لطف بحال او داد خواه | هنگام رستخیز کنی از کرم نگاه

هم لام الف بنام غضنفر کنم شروع

لا سیف وصف تیغ تو نام تو لا فتی | لاغر شدم ز محنت از غصه مبتلا
وا دند خلق را چو بخوان الم صلا | شد قسمتم ز محنت همه درد و ابتلا
لا جبر غذه ده و برهانم ازین بلا | لا شک تو مسکنی من قلب مبتلا

لا خوف و بیم حرف ی از بر کنم شروع

آنجا که عارفان جهان دم نمی‌زنند / من از کجا و زهره گفتار از کجا

اما بیا بشنو ازین آب تشنه / چون لطف شاه داد اجازت که [illegible]

تو خوشه چین خرمن مائی بنیت / گر سر بهر دو کون نیاید فرو ترا

بکش زبان منقبت او خوش بگو / کوری دشمنان و بشادی اولیا

شه داد چون اجازتم اکنون بیان کنم / نقش کلام در صفت شاه اولیا

اول بخوان تو فاتحه تا اهدنا الصراط / راهی که باشد بکه سازیم اقتدا

آنست مقتدا که از نعمت منعم است / ز انعام حق خزانه او یافته صفا

مغضوب ضالین که بدین دشمن علی است / کیشان خلاف راستی اندازه جفا

در یومنون نگه کن بالغیب را که هست / در وصف شاه متقیان کاشف الغطا

آنها که راستند درین راه رستگار / با نیک و شبهه شیعه شاهند در جزا

ذریتی دعای خلیل خدا بخوان / ز لاینال عهد جوابش بکن ادا

تا گرددت عیان که امامت نیافت لا / آنرا که بود پیشه بت عمر در خطا

مرضات حق که جست ببخشید سر بکف / آنست ولی که اوست سر جمله اولیا

باللیل والنهار و سرا علانیة / نفقه که کرد مال خود اندر ره خدا

گر بحر حبر گردد و اشجار اقلم / هفت آسمان ورق شود و جن و انس را

تا حشر امان بود کلمات خدا بشنو ز من / از صد یکی نوشته نگردد دقیقه‌ها

دانی که چیست الکلمات خدا بحق / وصف علیست شاه سلونی و انما

در آیه لیذهب که رجس کرد دور / معلوم پاکی و ولی الله و اقربا

از صادق و مصدق اگر با خبر شوی / از نور صدق شمع دلت را بود ضیا

صادق محمد است و مصدق علی بود / کایشان بدند گوهر دریای ابتدا

قل لا اسألکم ز استکم بهره مند شو / تا سر چرخ بشناسی منتها

نجوی الرسول ببین تا که صدقه داد / جز صادق مصدق و صدیق با صفا

آن یاوری که یاور و مولای مصطفی است / غیر از علی که بود اگر هست انما

ابرار شیر بون اگر بشنوی ز من / ساقی کوثر آمد و اولاد مصطفی

بر گو وفا و نذر که را بود در صیام / قوت سه شب که داد بتیم و اسیر را

آنجاست کو برای رضای خدا بداد / مسکین و بی ترود و بیرون و بی‌نوا

تا لاجرم خدا بعطا جزای آن / تشریف داد شان بکرم خلعت رضا

داری خبر از آن سنای که ناظم بود / سر محبت ولی الله بشنو ز ما

فی مدح امام حسن علیه الصلوة والسلام
من کلام امیر سیدی علی ارحق

بعد از وی بنده شبیر و شبیر امام خلق | و اندر بهشت سید شباب و کبار
زین العباد آدم آل عبا بود | ثانی شاه و سرور سادات روزگار
دیگر بود محمد باقر امین دین | وان دیگرست جعفر صادق امام
دیگر ستوده موسی کاظم که در کلام | والکاظمین بحق وی آمد ز حق عطا
دیگر شهید خاک خراسان و دفین طوس | سلطان ابوالحسن علی موسی رضا
شاهی که هست درگه او قبله نجات | وز لطف او مراد همه خلقان بود روا
از بعد او تقی و نقی دان و عسکری | وانکه امام مهدی دین هادی هدی
انکس رسید وقت که آید برون ز غیب | وز لطف او شود همه آفاق با نوا
اینها ده و دو اند امامان و پیشوا | و اندر دو کون بر همه خلق مقتدا
ما عاصیان خسته نداریم طاعتی | الا محبت ولی الله و مرتضی
گر لطف خود نظر بسوی ما فکن | و اندر بهشت عدن دهش جای در جزا
ما گرچه مجرمیم تو ئی غافر الذنوب | ور چند عاصییم توئی واهب العطا
امید ما بعفو عمیم تو هست و بس | فاغفر لنا بفضلک یا سامع الدعا
یا رب بحق حیدر و اولاد پاک او | یا رب بحق جمله امامان رهنما

چهار عنصر از و مختلف پدید آورد | مدار آتش و باد و غبار خاک بجار
قرار داده ببالای خاک و باد آتش | گرفته کوه و زمین در میان آب قرار
بدوستی آل آل نبی اساس نهاد | جهان هرچه در و هست خالق جبار
اگر نه ذات نبی و علی بدی مقصود | جهان بحکم عدم بود هیچ او را کار
نوشته بر در فردوس کاتبان قضا | نبی رسول و ولی عهد حیدر کرار
امام جن و انسی علی بود که علی | ز کل خلق فزونست از صغار و کبار
ز نام اوست معلی تمام کرسی عرش | ز ذات اوست مطبق زمین بدین هنجار
علی امام و علی امین و علی امان | علی امین و علی سرور و علی سالار
علی علیم و علی عالم و علی اعلا | علی حکیم و علی حاکم و علی گفتار
علی نصیر علی ناصر و علی منصور | علی مظفر غالب و علی سپهسالار
علی عزیز و علی عزت و علی افضل | علی لطیف و علی انور و علی انوار
علیست فتح و فتوح و علیست راحت روح | علیست فاضل و فضل و علی سپهسالار
علی سلام و علی سالم و علی مسلم | علی فصیح حضور و علیست قاسم نار
علی صفی و علی صافی و علی صوفی | علی صدوق علی صفدر و علی صفدار

طاس سیمین ز حلق باده ناب … همچو خون کبوتر اندازد

لحن خنیاگران بزم صبوح … زهره را از فلک در اندازد

نفس بلبلان نغمه سرا … شور در چرخ اخضر اندازد

ساعد ساقیان سیمین ساق … در قدح آب احمر اندازد

غلغل شیشه و ترانه چنگ … پنج غم از جهان برانداز(د)

مریم شیشه بین که از می ناب … روح عیسی به ساغر اندازد

دیو پیچان نگر که باده صاف … همچو روح مطهر اندازد

مرغ آبی ندیده ام هرگز … کز دهان آتش تر اندازد

چون سمندر قرین نار ولیک … از گلو آب کوثر اندازد

ده که با این همه دو چشم ترم … قطره مانند اخگر اندازد

همچو چشم سپهر شب تا روز … چشم از گریه اختر اندازد

چرخ نمرود پیشه ام تا چند … چون خلیل اندر آذر اندازد

تا کنم دل بجای قطره اشک … آتش از دیده تر اندازد

چند قفقنس صفت ز آتش خویش … شعله در جسم لاغر اندازد

بحق چهره زرد یتیم سرگردان … بحق درد اسیران خانمان بیزار

بحق حرب جوانان برای دین با کفر … بحق زاری پیران خوار زار و نزار

بحق دین محمد بخون پاک حسین … بحق بردم نیک و مهاجر انصار

که نیست دین هدی را قبول پاک رسول … امام غیر علی بعد احمد مختار

ز بعد او حسن است و حسین عترت او … مجوی جهل بر این کار مؤمن دیندار

بجهل غافل و مستغرقی چنانکه همی … ز رنگ می نشناسی سفید از زنگار

بجهد سعی بن خسته دل حسود ترا … مگر ز خواب جهالت نشوی بیدار

سپاس و منت و عزت خدای را که بود … ره نجات و شدم از جهات برخوردار

بجهل پیشتر و پیشتر چنان بودم … که کس مباد چنان کان بدم دل افگار

نگاه هفتصد و هفتاد و بد که در شیراز … تمام گشت بیکدر جمیع این اشعار

به شمشان نشین حافظ و تبر اکن … نجات خویش طلب کن ز جوان نعت و چهار

حرامزاده بد فعل شوم بی ایمان … بمدح شاه جهان کی کجا کند اقرار

موافقت بنفاق چو میکنی مگذار … زیاده گفتن ما هست نیز استغفار

قصیده من کلام مرحوم میرزا علیرضای تجلی تخلص فی مدح امیر المؤمنین

شاهباز علو قدر چرخی ست / کاسمان زیر شهپر اندازد

ابر دست گهر نثارش اگر / قطره بر خاک عنبر اندازد

دور نبود درخت بید اگر / خوشه چون عقد گوهر اندازد

باد خلقش چو بر زمانه خورد / نافه بر ناف آذر اندازد

چه عجب گر ز فیض تربیتش / مار در کام شکر اندازد

باد لطفش گر از نسیم عطا / موج در بحر اخضر اندازد

چون صدف پرور خوشاب بود / هر حبابی که بر سر اندازد

نه فلک را نهیب آوازهٔ خشم / همچو اوراق ابتر اندازد

آتش خشم او تب سوزان / در نهاد غضنفر اندازد

از فنون زبان خنجر او / افعی چرخ نشتر اندازد

پیچ و تاب کمند چون مارش / حلقه بر چرخ چنبر اندازد

ای کریمی که ابر همت تو / بدل قطره گوهر اندازد

بحر جود تو در و مرجان را / همچو خاشاک بر سر اندازد

شحنهٔ همتت به تیغ سخا / نخل بخل از جهان براندازد

سر من باد فرش مقدم تو / تا فلک فرش اغبر اندازد

ثنایت سجودی از دل خویش / که در ناب بیمر اندازد

زیر پایت اگر قبول کنی / جان برافشاند و سر اندازد

هرچه از جان عزیزتر باشد / زیر پای تو در سر اندازد

تا فلک دستار جاه ترا / ز آسمان رخت برتر اندازد

تن خصم ترا چو گاو زمین / در ته خاک اغبر اندازد

فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام سلکی

بکار خانهٔ دنیا دلا مباش معطل / که ناگهان اجلت بانگ بر زده رحیل

در آن بکوش که به باشد آخر تو ز اول / خدای مباش که به باشد اول تو ز آخر

بیا و پنجهٔ همت بخوان حرص بمال / گرفتم آنچه تو خواهی میسر است و محصل

دهان آز که شیرین کند زمانه به شکر / که آخرش بکند کام عیش تلخ ز حنظل

بسبزه طرح قامت چه فکنی / بنای جسم بکن بنای عمر تزلزل

چه غافلی ز گنه یاد کن ز عرصهٔ محشر / که با تو باز نماید کردهٔ تو مفصل

زدای زنگ معاصی ز دل به صیقل توبه / که تو که میرسد دست اختیار ز صیقل

در ستایش شاه نجف ... خوش آن بیان که بود همچو لعل در دل سنگ

من کلام مرحوم ملا محتشم

مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

که از برای حصول کمال شیشه‌بوم — که لطف کامل تو در دمش نباخت تکمل

کسی کجاست که یک حرف از کلام مبین — کند بیان معانی چه مختصر چه مطول

با مر و نهی تو عصمت نداده راه غلط را — خطا نخسته هرگز بفعل و قول تو مدخل

ترا بهر چه صفت میکنند هست مقصر — چرا که جوهر ذات نمیشود متعقل

دمی نرفته که بر چرخ مدحت تو ملک — نخوانده نکته‌ای اند مکرر نخوانده اند تسلسل

سپهر روز و شب از مهر و ماه دیده روشن — گشوده تا شود از گرد مقدم تو مکحل

بدفع شبهه قبول بلیه عزم وقارت گردان — چو باد بوده بتحقیق چو کوه بوده مثقل

مریض گشته ز تف سموم قهر تو گردون — وگرنه بهر چه از صبح بر جبین زده صندل

شهان ز شکر مدحت بکام تو گرت تلخی — حلاوتیست که در روی گشت تلخی حنظل

نقر چو بهر مدحت سهی قدان جدیم — کنند جلوه سراسر تا جهای مکلل

ز پرده‌های خیالم کنند چهره نمایان — سمن بران موجه پریرخان مشکل

همیشه تا نشود ز اقتضای عدل الهی — مقام مؤمن و کافر بیکدگر متبدل

مباد جای محب تو در بهشت جز اعلی — مباد منزل خصم تو در جحیم جز اسفل

برای خدمت اعجاز نان خلد ملازم — پی عقوبت این مالکان نار موکل

بر محکمه قاضی شکایت چرخ — که در میانه باز و کبوتر است حکم

مدایحی که در کتب آسمانی آمده است — ابوالحسن همه جا بر ابوالبشر اقدم

بصدق شوکت آن آستان که همچو منند — سگان شیر خدا هست بیچو من احرم

مهم خویش بود خلق را ادای مهام — مرا ثنای امام امم مهم اهم

رسید مطلع دیگر ز سکه خانه فکر — که سید و دو چو زر سکه دار در عالم

من و دو اسب دوانیدن کمیت قلم — بمدح تکیه سوار قلمرو آدم

من و مجاهده در راه دین بکلک بیان — ز وصف شاه مجاهد بدو ذوالفقار دوم

من و رسانیدن صیت نثار غره او — با فتاب فلک جا کرد رشته چشم

ولی خالق اکبر علی عالیقدر — که هست ناطقه پیش ثنای او ابکم

علیم علم لدنی گرو ورای نبی — همین یگانه خداوند حکمت است اعلم

امین گنج الهی که راز خلوت غیب — تمام گفته با و مصطفی بوجه اتم

محیط مرکز دل کانچه در خیال هنوز — نداده دست بهم نیست پیش او مبهم

سخی که خواهد اگر استخاره در نوع غضب — دهند دست محبت بهم خصوم اعصم

و گر اراده کند فصل اسباب این نوع — کنند ربط مساوات منکسند از هم

X

اگر به خفی بود اگر بوجه جلی | برای او صلها شد ز کلک غیب رقم
به پردی من گستاخ هم ز رسم قدیم | بحکم شوق نهادم در آن بساط قدم
بقدر وسع دری سفتم از تتبع آن | که گر ز من شنوی قیمتش نبودی کم
ورش خرد نبرازدی طبع سنجیدی | شدی بر آستانه شاه من آن [illegible]
در انتظار نشستم بسی جل آمید | که موج که زند از بهر من محیط کرم
که از ریاض امل سر برآورد نخلی | که از دلم بدر آرد زمانه بیخ الم
رسانده مژده بیکبار هاتفی که تو نشست | برای جایزه شاه عرب شاه عجم
سپهر مرتبه طهماسب شاه که بزد | همین نصرت دین بر سپهر علم
شهی که خادم شرع است دور عباکراو | ز مهتران امم تا کمینه ترین خدم
مجاهدی که ز تهدید او بدیده کشند | غبار راه عباد محمد عبده صنم
ز بیم تقویتش ابر هم خود لرزد | چو لاله در کف زد باد جسم در کف جم
ز بیم شحنه ناموس او عیان لرزد | ز ساد کی نرسد تا سکه زدی درم
سحاب با کف او دوش گشت بحر فیض | ز شرم گشت عرق ریز بسکه شد ملزم
دل و کف شه اگر دریا در هوا نفتند | دو قلزم متلاطم بیکدیگر منضم

قصیده من کلام [illegible]

مدار که شاه ولایت بود چرا نزند | سپر که شاه جهان باشد از غلامی
مهم عقبی و دینی فتاده است مرا | بآن شهنشه اعظم ابن شه اکرم
گرو بروضه رضوان رسم چو خنده بجان | ور این به گنج جهان رسم چو تشنه بیم
نگاه باد شهانی که هست در عهدت | که رفع پستی خود کرده از علو همم
ز بار فقر بجانت خم نگرد هنوز | بسجده ملکان پشت خود برای شکم
برون نرفته برای طمع ز کشور شاه | اگر بملک خودش خوانده فی المثل حاتم
کنونکه غایب فقرش نشانده بر سر راه | که رو براه نیاز آر یا براه عدم
همان بحالت خویشیت بی نیازی راه | شعار شیوه خود کرده از جمیع شیم
همان بقوت همت مدد نمی طلبد | ز اقویای جهان در میان لشکر غم
اگر کریم ببارد ز آسمان حاشا | که جز ز پادشه خود رهین کرم
چو داغ با دل خونین نشسته تا بودی | ز لطف شاه بمیرد جراحتش مرهم
قسم بشاه و بنعمش کانچه گفتم ازو | فلک مطابق واقع شنیده گفت نعم
چو بحث شده نامش اگر مسمی را | باسم ربط دهد شاه از وجه کردم
همیشه تا ز زمانه برون متاع بقا | کند قضا بره دست برد ما محکم

سر بر بوجهل نفس شوم ار خواهی که / چون محمد آگهی از سبحان داشتن
خیز چون پرکار دوران بزن در کار / در میان خود را چو نقطه چند حیران داشتن
گوشه عزلت گزینی تا بکی ایدل اسیر / همچو تیمار سر اندر گریبان داشتن
خواجگی هر دو کون گر بایدت باید ترا / سر خطی از بندگی شیر یزدان داشتن
والی ملک ولایت خسرو ملک بقا / آنکه جبریلش تمنا بود دربان داشتن
آن غضنفر فر امیری کو بهنگام جدال / آنکه نماید زمان عزم میدان داشتن
گاه بوسه کی بگرد گرد او کیوان رسد / بازدارد باره اش را گر بجولان داشتن
برکشد چون از نیام خویش تیغ جان شکر / پردلان را چاره نی جز دست از جان داشتن
تنگ گیرد عرصه که را بر دلیران آنچنانک / که ز بیم جان نفس در سینه پنهان داشتن
بسکه افتد مغفر گردان شیر افکن بخون / آهنین زورق روان کوه تیغان داشتن
ناوک پیچش خورد خون بلا زانجا که / کودکان را نفقی با شیر مادر داشتن
کیست جز ضرغام دین حیدر که در روز وغا / رست از تیغ کج خود ثابت ایمان داشتن
خواست تا قدر علی بر مصطفی گردد عیان / ورنه کی حاجت خدا را بود مهمان داشتن
خسرو او بوزه در گاه تو از افتخار / سیزده گر پای بر کلیل شاهان داشتن

قصیده من کلام حافظ تبریزی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

شد وقت آنکه سبز شود همچو خط یار / آشفته را بچهره نشیند اگر غبار
در خاک بسکه نشو و نما جوشش نمیز / نشکفته چون بنفشه زبان در دهان مار
از بس چکید قطره شبنم ز برگ گل / چون رشته از بلور عیان گشته لوکنار
در شیشه حباب هوا باده میشود / تا غنچه هر صباح برون آید از خمار
از بسکه گشته است لبالب زگل جهان / بالیده بسکه دهر ز تاثیر نوبهار
نزدیک شد که پیرهن روز شب شود / چون غنچه چاک چاک بر اندام روزگار
روشن شود ز بهر چراغان عندلیب / قندیلهای شمع و چراغ از گل انار
از اهتزاز نشو و نما در حریم باغ / رنگ پریده گل ببر آرد شکوفه وار
این فیضها که در چمن دهر شد پدید / باشد دلیل مقدم سلطان کردگار
مهدی هادی آنکه ز نانیش مدام / چون شهد و موم شیشه و سنگند سازگار
خورشید رایش ار بچمن پرتو افکند / ریزد بجای برگ کواکب ز شاخسار
این قبه مقرنس آسوده از شکست / از زور پنجه غضبش گر خورد فشار
دور از سپهر بهنت برده افلاک چون شود / جرم ستارگان همه چون دانه انار
تب لرزه نهیبش اگر بر فلک فتد / گردد لباس ابر ز انجم نگار کار

چون ماهی که پاره کند دام از رود || در هم شکافد آن صف را چپ تا کنار

روز غزا بقصد جگر خوردن عدو || گیرد عقاب تیرش اگر در کمان قرار

گوئی که جفت توسن و قوس قزح گشته کهکشان || یا در میان بحر نهنگیست آبدار

پرواز چون کند ز کمان از صلابتش || تیر شهاب پوست گذارد بسان مار

هر صف عرش بجان عدو تیغ کینه است || این مطلع بلند که آید بروی کار

سازد علم بدست چو هنگام کارزار || پیدا شود ز روی هوا موج ذوالفقار

روزی که با عساکر فتح و ظفر روان || گردد برای تقویت دین حق سوار

از ترس سگ پوست گذارند وحش و طیر || تا قبضه در غلاف رود تیغ کوهسار

با دخران قهرش اگر رفته بکوه || خون از رگ پلنگ شود خشک چون خاره

نهنگش از نهنگ بدریا نفس کشد || گردد ز آزرده دو سر موج پاره پار

جائی رسید کار جهان از عدالتش || مهد از طلب کند بچه آهوی از تتار

خوابد چو شیر و گرگ بنعل آشیم || تا گیرد اشبصورت گهواره در کنار

لیلی خرام توسن شبرنگ او اگر || هر که بعزم سیر کند رفتن اختیار

از شرق سوی غرب رود بسکه شوخ و تند || گوئی ز زنگ برکنی جبال پار

تا گرد آسیای سپهر است روز و شب || تا از غبار دهر سیاهی نهد نگار

حشمت چو در دانه آسیا بود || بادا محب جاه تو در عیش کامکار

فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام عز سلطی رحمة

ای که نشناخته شیر خدا را بجد || تا بدانی که چه جوهر بود آن بدر دے

در دو عالم نبود هیچو علی سالاری || گر تو گوئی که بود بنده نگویم حاشا

مینماید صفت ذات حق از حضرت او || هر که خر وی همه در لا بود او در الا

ظلمت کفر بدنیا خلل انداخته بود || برق شمشیر وی آنرا ببرد از دنیا

هر که او راه بدان روضه فردوس نبرد || آخر الامر شود قعر جحیمش ماوی

در کرامات مقامات نبی گشته خصی || بود او از همه اندر همه وادی اولا

پدر شبر و شبیر سبب رهت ختن || باشد اندر رهش این گنبد خضرا غبرا

والی ملک ولایت علی عالیقدر || وصی احمد مختار ولی والا

شاه عنتر فکن و عمر کش خیبرگیر || ماه خورشید فروزنده و اختر آرا

عالم علم الله و صفات تنها || عارف ذات خداوند قدیم یکتا

ماحی کفر و خطا حامی اسلام || کعبه اصلی یا قبله ارباب صفا

از بزرگیش بگفتند خدا انش جمیع | الله الله چو بزرگیست ندانم او را

شب معراج نبی محرم اسرارش دید | این قرب چه قدرست چو فضل وچه علا

قلم دست قضا این همه اشیا که نوشت | هیچ او قطعه دیگر ننموده است املا

نسخه جامعه نسخ شروح اشیاست | متن قانون قدر حاشیه شرح قضا

آدم از حرمت او یافت نجات از اندوه | یونس از وی شد از ظلمت دریا به فضا

یوسف از یمن وی از چاه بر آمد بر جا | صبر ایوب از او بود در آن رنج و بلا

احمد از نصرت او یافت ظفر بر کفار | اولیاست مدد خسته دلان را دوا

آنکه امروز نزد دست بدامان ولاش | لب ندامت بگزد آنکه بیدین فردا

ره نماینده عشاق پس از احمد اوست | عاشقان را بنجوا و غیب کشی عقده کشا

سایه عالی و معنی ظل الله است | درد ما را نفس نفخه اوست دوا

ریزه مائده دانش او توشه ماست | بر در دعوی او پادشهانند گدا

همتش سفره انعام بگسترد جهان | که خورد نعمت از آن هرکه بود در ره خدا

مه و خورشید دو نان بر طبق احسانش | سنبل سنبله از خرمن او بهر عطا

آسمان پشت دوتا کرده بتعظیم درش | رشک بر بر شرف منبر او عرش علا

کوکب سعد کرامت بسمای انجمن | بدر اقلیم ولایت مخبر فقر و قطب دین

قدوه ارباب عرفان کعبه صاحبدلان | عمده اصحاب پیغمبر امام المتقین

مصحف ناطق تویی وآیه توحید تو | عروة الوثقای فضل الله حبل المتین

عالم علم لدنی عارف سر قدر | واقف امر فاوحی رازدان یاسین

جامع مجموعه حکمت فضیل داوری | مقتدای واصلین و پیشوای کاملین

یادگار رهبری و کارساز هر وصی | ساقی کوثر بزرگ طیبین طاهرین

مظهر ذات صفات حضرت پروردگار | در حقیقت نفس پاک رحمة للعالمین

ابروی اهل حق پیرایه آل رسول | اعظم از هر اعظمی همچون شفیع المذنبین

هر سه هر پاک طینت سرور هر نیک ذات | قائد الغر المحجل مدحه ورد نشین

بند دویم

تو ید الله و عین الله معیار علوم
از تو تلقین وارد و تعلیم حق روح الامین

آنکه ناطق از زبان عیسی بن مریم بود | هرچه اندر شان او گویی همه زو الحکیم بود

السلام العاجز از درک کمالات تو کس | هیچ ذات حق برده راه بر ذات تو نفس

یاد نوح و سلیمانی و داود و خلیل | صبح صادق پیر صادق تو نماید ...

بند

عزت و رفعت بقدر منزلت نزدیک خود | حاش لله گر بگویم چون تو دیگر یافته
کشتی طوفان حیرت لنگر فلک قدم | نوح روح ما عجب کشتی و لنگر یافته
هر که دست اهتدا بر ذیل ارشاد تو زد | پایه خود بر فراز چرخ اخضر یافته
برترین اوصیا و بهترین اصفیا | این همه از مهر ذاتت قلب انور یافته
زبده انوار فطرت در دریای وجود | ز احترامت شان شوکت عزت و حشمت فر یافته
ریزه خوان تو باشد توشه گر و نبیل | دیده از خاک درت انجم منور یافته
در محیط دانشت چون ماهیان روشنان | خویش را غواص و حیران و شناور یافته
خضر جایی تو و موسی شده جویای تو | خضر از موسی نکوتر پیر و رهبر یافته
کوه با تمکین تو باشد سبکتر از کهی | آسمان را عقل از آن از بیضه کمتر یافته
شمس رخشان ذره از آفتاب رای تست | ماه تابان لمعه زان نور زنور یافته
نه فلک پروانه شمع جمال آل تست | خلد عدن از آتش از شبیر و شبر یافته
بس که بینیم ترا آشنه انوار رب | گر نهانی دار گویم انت رب نبود عجب

بند چهارم
اکرم گوهر پاک از نهان مصطفی | نور چشم عقل جان روح روان مصطفی
نقطه پرگار هستی مرکز عز و شرف | در اشارات لطایف ترجمان مصطفی

روح قدسی پاسبان بر آستان قنبرت | عرش و هلیز سرایت یا امیرالمؤمنین
عالمی کانجا نباشد از مکان اصلاب ان | بی‌مکان آنجاست جایت یا امیر
مسجد اقصی عرفان کعبه خاصان تجلی | منبر قرآن ثنایت یا امیر
رستم دستان برو حاتم طائی بجو | آن غلام این گدایت یا امیرالمؤمنین
گر بخواهد بر کند افلاک محکم را ز جا | پنجه قدرت نمایت یا امیرالمؤمنین خیبر گشایت
این دو قرص گرم و سرد ماه و مهر اندر سپهر | گرده خوان عطایت یا امیرالمؤمنین
از برای بت شکستن در حرم معراج شد | دوش احمد زیر پایت یا امیرالمؤمنین
مهر اثبت نامه ختم رسل شد بی‌خلاف | نقش‌هایی با صفایت یا امیرالمؤمنین
من نمی‌گویم ولی حقی خدایت گفته‌اند | از علو کبریایت یا امیرالمؤمنین
عقل و دانش کی کند ادراک معیار ترا

بند ششم
کس نداند جز خدا پایان مقدار ترا
ای که دوران فلک قایم بدوران ثبات | علوی و سفلی بجان محکوم فرمان شماست
عرصه تجرید میدان همت عالی‌سند | زهد مردی و سعادت گوی چوگان شماست
مرغ فکرت کنگر قصر جلالت را نیافت | ذروه عرش معلا کاخ ایوان شماست

گرد قندیل مزارت توتیا و کیمیا ست | زاغ شمع مشهد تو خور بر افلاک عظام

شهپر جبریل زلف حور در دهلیز تو | کهنه جاروب [illegible] آشیانه عالی مقام

شخص آئین را تو جانی دین و ملت را تن | دست قدرت را حسامی تیغ [illegible] نیام

در فضایل بی‌عدیلی در حقایق بی‌نظیر | در معارف بی‌شبیهی در غزا لیث انتقام

لوح محفوظی بباطن زان نظام از خدا ست | آیه من عنده ام الکتاب آمد بنام

باب شهر علم را بابی و نور از خدا | طالع از برج وجودت یازده ماه تمام

مهر کین کفر و ایمان را نشانت بود | خلد بر اعدا و دوزخ بر محبانت حرام

چون جدا نبود وجودت از وجود کردگار | هرچه گویند از صفات ایزد داری تمام

هست رد تو رد حق مقبول تو مقبول او | قد تو ستم الحیوة و لطف تو محیی العظام

لیلة القدری و اسم اعظم از یزدان پاک | بر روان پاک تو و اولاد امجاد تو صلوات سلام

بر در دروازه شهر نجف ثبت است این | هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

فی مدح مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام من کلام ابن [illegible]

مژده باد ای صبحدم کامد نسیم نو بهار | عنبر افشان شد بگلشن بر سر هر جویبار

سبزه بر طرف شمشاد در وقت سحر | در بر افشان شد چون زلف عنبر یار

عقد گوهر نمایان شد در درج عقیق | گفت با ما در تو دست از این بدار

هر زمان دست [illegible] نهی زاین [illegible] | دست حق باشد ترا با دست حق [illegible]

خواهم این دستان بهر صبح و مسا بهر دعا | برگشایم من بدرگاه کریم کردگار

آن زمان اژدری بر خفته بودی [illegible] | همچو کوه بیستون ناگه برون آمد ز غار

بود در کشاکش [illegible] آن اژدر دهان | کز شرارش سوختی دشت و گیاه و کوهسار

در دهانش آتش افشان همی [illegible] | یال کو یالش همه در رفته چون شاخ خار

عزم بطنی کرد آن ثعبان آمد تا که | دخل [illegible] آن شه با افتخار

مادرش وحشت کنان بر بام آمد [illegible] | دست غم بر سر زنان چشم [illegible] گهربار

شد [illegible] از شاه اولیا قطع [illegible] | بر دل ایشان نماندی طاقت صبر و قرار

آمد اژدر تا که بلعد طفل با گهواره‌اش | شاه در مهد [illegible] چو ابر نوبهار

بود در جنبانه [illegible] | همچنان شیر کمین آورده از بهر شکار

نعره الله اکبر بر کشیدی [illegible] | از سرای مهد بیرون آمدی شهسوار

با دو دست خویش هر یک کام اژدر را | تا دو شق بر هم درید از قدرت پروردگار

از شکوه صولتش لرزید تا هفتم سما | رعشه بر پشت نهنگ افتاد در دریا و بحار

در مدح امیر المؤمنین حسن علیه الصلوة و السلام

من کلام نظام علیه الصلوة و السلام

[illegible]

مدح مولانا امیر المؤمنین علیه التحیة والرضوان

فرسوده گشت تا قصب از شعاع ... | چون رو که محاربه در صف کین نهاد
هر که که شیر گیر شد از ساغر جهان | داغ هراس بر دل شیر عرین نهاد
انگبین ریاض سعادت ز نحل تست | داغی که لاله بر جگر آتشین نهاد
هر جا که بت معرکه در هم زنی بزرد | سوی تو کینه جو قدم واپسین نهاد
بهر تو در صباح ازل ریخت قدر | بر توسن سپهر ز خورشید زین نهاد
سنجی بار حلم تو شد کوه سربلند | ناورد تاب سینه خود بر زمین نهاد
ایزد برای چاشنی وصف تو نکت | شهد حدیث در لب هر نازنین نهاد
هر سو مدح تو در تو نهار ابر | از ژاله مهره بر ورق یاسمین نهاد
مه چیت پهن گشته در تیغ مطبخ کهن | قد تو پای بر سر مشت عجین نهاد
گردان نشست صبح جهان را آتش شفق | داغ هلال یکشبه اش بر سرین نهاد
تکمیل داد فضل کمال ترا قضا | زان پس بنای غرفه چرخ برین نهاد
نوفتن توان برشته مهرت بعقد نظام | سند جهان تخته که چار بین نهاد
افشانده در ره تو گهر سنج نزل | هر گوهری که در صدف و یاسمین نهاد
گلبرگ تازه تو عرق ریخت در چمن | فردوس از آن ذخیره یاسمین نهاد

[illegible]

[illegible]

صاحب تیغ دو سر یعنی امیر المؤمنین | اولیا را پیشوا و انبیا را جانشین
مفتی هر چار دفتر وارث حبل المتین | رتبه شاه نجف ما عبد اکبر شاه را

ما به اینجا دو عالم بند و لب بسته بود

روح اجسام خلایق دست خلاق ودود | قفل دلها را همانا گفته در دم کشود
تیغ خون افشانش از بام فلک سرخ بود | پشت گاو فرق مرحب را ان عنتر شاه را

مادر گیتی نزاده همچنان نام آوری

دیده عالم ندیده همچو حیدر صفدری | بود از کفر و نفاق کینه و ذلت بری
بود بیمانند در علم و سخا و سروری | موسی و عیسی و ابراهیم از ذریات شاه را

روز فتح الباب نشنید ز رب العالمین

آفرین گفتش ز عرش کبریا روح الامین | کیست غیر از مرتضی ساقی بر روز پسین
ای ترابی گر قبول خارجی نبود برین | عرش و فرش شرق و غرب خلد کوثر شاه را

قصیده من کلام خالص فی مدح مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

بهار آمد آب و تاب رنگ و زیب و فر | مزین ساخت باغ و راغ و کوه و دشت و بحر و بر
نسیم از سیر باغ و کوه و دشت و بوستان | عبیر آمیز و عنبر بیز و عطر انگیز و جان پرور

[illegible]

زمین و کوه و صحرا را از آن هیبت | بلرزد تن بریزد دل بگردد [illegible]

سمند دلپسند بادپای خوش اداش | پریزادیست نازک خوی سنبل موی گل پیکر

بزیر زین چه طاوسی بود در جلوه و جولان | شفق گون چتر گل کاکل مرصع بافتن [illegible]

ز گرد سم عکس نعل جولان گاه پویش | شود ابر و چه برق و مه رعد و ز در [illegible]

ز پیکان و سنان گرز شمشیر [illegible] | بروز خنگ مردان [illegible]

یکی تابد یکی پیچد یکی افتد یکی ریزد | عنان از کف رکاب از پا کلاه از سر زره از بر

شهنشاها حق آگاها سرافرازا گهر بخشا | شنو حال من زار غریب بیکس مضطر

در اینجا هر دم از جان دل خالص | بیارم لعل و یاقوت [illegible] فشانم در و گوهر

قصیده فی مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام جامی

ای نقد نور سر خلعت سر الهی | وی مناسب بحجاب تو ولی اللهی

بغلامی غلامت چو شهان فخر کنند | ای برازنده تو سند ظل اللهی

ای مخاطب بخطاب و لقد کرمنا | بولای تو [illegible] شفیع اللهی

بوالبشر توبه چه [illegible] کرد شفیع | با وجود پدری جای صفی اللهی

[illegible] نوح که باشد بجوار [illegible] | تو مخاطب بولی او و نجی اللهی

گر شود بحر مداد و همه اشجار قلم | نتوانند ز اوصاف تو تحریر کماهی

علی الله بگفتا که علی الله هست | [illegible] ولی هست علی اللهی

قابل لطف و داد تو نبودم لیکن | شکر لله نظر لطف تو کرده است الهی

جامی عاصی ناقابل بی نام و نشان | تو کجا جرات مداحی سر اللهی

فی مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام خالص

از آب و تاب و رنگ بود در جلوه دارد یاسمن | در در صدف مه در فلک می در قدح گل در چمن

از روی او بر برگ گل هر قطره شبنم [illegible] | نازک تن و صافی دل [illegible] رخ گل پیرهن

از خنده او لعل لب [illegible] | قند از قصب می از عنب شهد از رطب [illegible]

از زلف و خال و چشم لب [illegible] | طاوس هند آهوی چین [illegible] ختن

در صحن باغ و بوستان باشد برنگ [illegible] | هر غنچه و هر لاله و هر نرگس و هر نسترن

باشد ز رنگ و روی او باشد ز خلق و خوی او | خندان لب و خرم دل شکر لب و [illegible]

حسنش سپهر [illegible] آموخته [illegible] گفتگو | شرم و حیا مهر و وفا [illegible] فهم و فطن

از مهر ستان روز و شب [illegible] طرب | بانگ نی و جوش می و لحن خوش [illegible]

اهل سخن را فیض او بخشیده وقت گفتگو | تاج از درر و در از صدف عطر از گل [illegible]

قصیده در مدح امام المؤمنین علی بن موسی الرضا علیه السلام من کلام [illegible]

درون باغ یکی مشرکی برون آمد
امام گفت ابا مرد هیچ میدانی

منم غریب و دیار تو دهی خواهم
مرا ز روی ارادت کنی تو مهمانی

برو بباغ برون آر خوشه انگور
که کام تلخ غمانی بخشتا دانی

جواب شاه خراسان بداد گفت مگر
تو غافلی ز چنین موسم زمستانی

عنب بموسم دی کی ببار میماند
بصارتت نبود چون عنب و بادانی

امام گفت برو از ولایتم بنگر
که سبز گشته همه تاکهای شاهانی

درون باغ چو گردید آن نطف و
بحکم خالق بیچون خدای سبحانی

که بارور شده آن تاکهای خشک ضعیف
زمین بمقدم شاهنشه خراسانی

برفت تا که از آن خوشه عنب چیند
بگفت حیف بود آه از ان گرانجانی

نبرد هر که برم خلعت و زرم بدهد
برم برای عرب کی دهد مرا نانی

کمی نظر بچنین کرد که نظر بیار
ز باغ چونکه درآمد گره به پیشانی

بگفت نیست درین باغ هیچ از میوه
امام گفت تو دانی هر آنچه میدانی

امام چونکه از آن باغ درگذشت برفت
حکایتی بشنو زان لعین مردانی

بباغ رفت دوباره ز شوق بیت
بهر طرف نظر افکند آنخس فانی

مخمس کلام ثاقب فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

چون میشود سوار پی رزم آن جناب
جبریل میدود که بگیرد سر رکاب

و ز دل بقصد خون عدو میکند شتاب
آید برون شراره تیغش چو آفتاب

روی زمین چو لاله احمر کند علی

شاهی که [illegible] ز دشمن حیات
فریادرس شیعه بود در دم ممات

از لطف ذو المنن شده حلال مشکلات
باشد بخلق هادی دین رهبر نجات

نور از شفیع خلق بمحشر کند علی

دیگر ز نو مدحت حیدر کنم حدیث
در وصف جانشین پیمبر کنم حدیث

نظمی ز تیغ ساقی کوثر کنم حدیث
هر انجمن ز حیدر صفدر کنم حدیث

تا خاطرم ز نظم توانگر کند علی

شاهی که از شهان جهان بر گرفت باج
از لافتی بفرق خدایش نهاد تاج

از هفت کشورش رسد از خسروان خراج
گر طلعت از فروغ نماید بشام داج

شب را چو مهر منور کند علی

خواهد اگر که بر دهد از شام تا صبح
از طلعتش دهد ز شب انتظار صبح

از برق ذوالفقار کند آشکار صبح
سازد عیان ز طلعت خورشید وار صبح

آفاق روشن از رخ انور کند علی

باشد کمین گدای درش صاحب سریر — بگریزد از صلابت او خصم ناگزیر

شمشیر چون حواله لشکر کند علی

جان عدو بباد دهد از تیغ تیز — باشد بروز معرکه چون برق شعله خیز

مانند آذر است بهنگام رستخیز — در جستجوی دلدلش اندر صف ستیز

سطح فلک بخاک برابر کند علی

خورشید میکند ز رخش نور اقتباس — گلدسته ایست عارضش از گلشن قیاس

در مرغزش هلال فلک هست همچو داس — یک جا گر کمین خود از فر راس

در خسروی قرینه بقیصر کند علی

شاهی که سروران جهانند چاکرش — از لافتی بفرق بود تاج و افسرش

از کارگاه خلعت طه است در برش — باشد همیشه شاه ولایت پیمبرش

بعد از رسول خطبه بمنبر کند علی

قلبم بود ز مهر علی چون ... خلاص — دارند سر بحکم رضایش ز عام و خاص

نخل محبتش ... خواص — با ذو الفقار میکشد ارکافران قصاص

عدو بمعرکه ... کند علی

تیغش ز جوهر است چو دریای پر نقط — از خون خصم روی زمین میکند چو شط

بر خود ز درک صفاتش کند غلط — خورشید داده در حسبش گیتیش خط

یا قیمتش کشور دیگر کند علی

لطفش بمهر هست بهر بینوا حفیظ — بر دوستان شود چو گل تر دعا حفیظ

بر شیعه است در دم خوف رجا حفیظ — چون در رکاب میکند آن شاه با حفیظ

خم کلام خالق اکبر کند علی

خورشید از فروغ رخش گشته زیر تیغ — شمشیر او ز برتو بیضا برد سبق

روشن شود بمعجزه تماشاش در حق — از بذله خنش شکر خورد دم طوطی نطق

بی نکته ام شعار سخنور کند علی

شاهی که هست خادم درگاه او شنگ — از هیبتش چو آب شود زهره نهنگ

از صولتش بشت خوان شود پلنگ — چون سوی خصم از کف او برزند خدنگ

روح عدو چو طایر بی پر کند علی

آن صاحب فضایل و آن قدوه کمال — آن برگزیده بنده معبود لا یزال

شد ختم بعد ختم نبی حشمت و جلال — شجر از کف سخاوت جودش در انفعال

ارزاق کاینات مقرر کند علی

در گرد شرابست تا فلک و چرخ چنبری — هستم من از سگان جناب تو یا علی
باشد همیشه ورد زبانم سنیجلی — دارند عزم سیر در دو ماه و مشتری

هستم امیدوار که یاور کند علی

در سوی تاقب اثنیه مران نگاه کن — بگذر بحال عابد و رفع گناه کن
رحمی بحال زار مسکار رستاه کن — نی توشه حبل که بیا غرم راه کن

مستخلص ز کرمی محشر کند علی

مخمس من کلام آذری فی مدح امیر المومنین علیه الصلاة و السلام

حمد خدا و نعت پیمبر کند علی — کلک قضا به تیغ زبان سر کند علی
حکم رقم نوشته دفتر کند علی — انعام کائنات مقرر کند علی

آفاق را ز نور منور کند علی

نشنیده فضایل و وصف حکایتش — دین نبی [illegible] آیتش
انس و ملک دو دیده به لطف عنایتش — اسلام [illegible] علم و ولایتش

مقصود هر دو کون میسر کند علی

سر دفتر هدایت سر مشق انتخاب — نور خدا ... داغ دل کباب

130

مخمس من کلام خطرانی فی مدح مولانا و مقتدانا امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام

ورد زبان من شده بوستان صبح و شام — دارم امید رحمت از آن هر دو نیکنام

تا حشر من بحضرت جعفر کند علی

صبحی که آفتاب قیامت علم زند — چون زلف یار قامت ما پیچ و خم زند
موسی کاظم آید دم از کرم زند — شاه رضا بعزم شفاعت قدم زند

آندم که رو بجانب محشر کند علی

مطرب بیم که دم زنم از علم مو تقی — مداح آن شهم که امام است و متقی
آن سروری که اسم شریفش بود نقی — دارم امید خویشتن از در گه نقی

کامم روا بحضرت عسکر کند علی

آن سروری که داد درس بیرون عالمت — آن رهبر خلایق و سلطان اعظمت
مهرش داغ سینه افکار مرهمت — آن صاحب الزمان امام مکرمت

شادم ز لطف آنکه مسرور کند علی

ما در خیال گلشن آل عبا شدیم — چون بلبل سحری صوت صدا شدیم
مداح عاشقانه ز صدق و صفا شدیم — اوراق خوان مطلب این مدعا شدیم

تا حشر گاه جلوه سراسر کند علی

گرد دستار زمانی غنچه جبار / خورشید کلبنی شود از برگ افتخار

صبحی که رو بجانب خاور کند علی

در موسمی که شاخ گل خشک تر شود / از جوشش ... سنجری بارور شود

زان پیشتر که ابر بهاری مطر شود / در بطن پاک نطفه بشکل پسر شود

منعش اگر ز زادن دختر کند علی

در روز رستخیز که قاضی بود اله / از بهر فعل بنده جوارح شود گواه

ما را چه غم ز کردن اثبات صد گناه / گردد برنگ سوسن اگر رو سیاه

از کیمیا چو لاله احمر کند علی

آنجا که تازیانه قنبر علم کشد / کفار را چو کوره حداد دم کشد

نگذارد آنکه شیعه مولا ستم کشد / آن روز در رحم حیدر صفدر قدم کشد

تیغ دو سر حواله کافر کند علی

نه تخته فلک همه برکنده میشود / اوضاع شش جهت همه برچیده میشود

موج محیط حادثه خابیده میشود / گل غنچه خزان همه پیچیده میشود

در کشتی سپهر که لنگر کند علی

نه طارم فلک که بگردد بروی هم / زیر و زبر شود اگر این نیلگون خیم

گرد جبال و دشت پر از آب همچو یم / ریزد بنای طارم گردون اگر ز هم

از نو بنای طارم دیگر کند علی

نقد گل آید از بغل خازن بهار / چون شد طلای مهر ز صندوق روزگار

صبح آورد ز کیسه شب سیم خوش عیار / حرف خزان بکشاید بصف نثار

وقت کرم اگر طلب زر کند علی

سرمایه طراوت آب زمین شود / در جود حاتم و زر او چون نگین شود

تاب کلاه گوشه خاقان چین شود / خوشتر بر از هزار گل آتشین شود

گر دست خلاط با نجگر کند علی

گشت سهیل همچو سحاب بد عمل / چون لشکر طایر آمده در فرقد خلل

دایم مدار مرکز قطب است بر جبل / وقت است گر ثبات استاد زلزل

ایجاد کارخانه دیگر کند علی

در روز رستخیز که قاضی بود اله / در بهر فعل بنده خوارج شود گواه

ما را چه غم ز کردن اثبات صد گناه / گردد برنگ سوسن اگر روی ما گناه

دلم که هست چو زنگ شتر بحجره تن / صدا و ناله کند چون شتر بحجره تن

دلا بحجره دنیا منه بپای شتر / شتر ز حجره برون کن که نیست جای وطن

اجل به ابن شتر در کمین حجره تست / شتر بران بحجره دگر مکن مسکن

حدیث مرد شتر خوانده و حجره خانه / که شد بحجره فرد مرد طوق اشتر طن

اجل بود شتر و حجره جهان چون چاه / فراز حجره شتر مست و باز کرده دهن

کجا رود لب زرد بان شتر حجره / بهرزه منیج شترا بام حجره مزن

شبی بحجره بفکر شتر شنیدم هم / ز بام حجره صدای شتر بستر و علن

ز حجره بانگ زدم و گفت کاشتر ز کجاست / شتر چگونه برآید به بام حجره من

ندا شنید که جویم ز بام حجره شتر / ز حجره بهر شتر آمدم بدین مامن

جواب داد که بر حجره شتر باشد / شتر گذار کند هم ز حجره بیرون

ببام حجره بگفت ار شتر زدت تو هم / مکن ز حجره بفکر خدا شتر جستن

شنیده‌ام و از حجره چون شتر بگریخت / ز حجره رست و شتر از بن گشت رسن

بگرد حجره شتروار خاری نوشد / شتردلی که غم حجره بایدش خوردن

چو عاقبت شتر و حجره را وداع کنی / مساز حجره شتر را ز سر مهار مکن

کشد نقاب بر حجره از فراز شتر / برت حجره جان اشتر سوار زمن

شتر سوار بر افکند پیش حجره نقاب / بحجره بر شترش بر کشود صدا و زن

به پیش حجره حسن بر شتر علی را دید / چو شمع حجره فلاک دید و شتر چو کفن

بداد پای شتر بوسه و بحجره دوید / ز حجره گفت شتر دارد اهزار حسن

شتر بحجره جنت براند اهل بهشت / بحجره از شترش میخورند شهد و لبن

زهی سخی که ز حجره دو صد شتر بگدا / بداد بار شترا بحجره در عدن

تو فی ز حجره چرخ بود ورای شتر / کنی بزنگ شتر حجره جهان مدفن

عروس حجره کردون چو شد بر شتر / بکردن شتر از حجره بست عقد پرن

بحجره چون شترت از طرب برقص آید / شود ملائکه در حجره با شتر کف زن

اگر بحجره ندارم شتر عجب نبود / بس است مهر شتربان تو بحجره تن

ز مهر حجره کعبه شتربان ثابت / بحجره دوخت پلاس شتر به پیراهن

تراز قدر بگنجد شتر بحجره خاک / که سود بر فلک از حجره‌ات شتر گردن

ز حجره و شترت جان حیات می‌یابد / که حجره شترت روح را بود معدن

ز حجره‌ام شتر آزرا بلطف دفع / بکن که حجره بود کهنه و شتر دشمن

دلم که هست چو زنگ شتر بچه‌زن | صدا و ناله کند چون شتر بچه‌ز تن
دلا بحجره دنیا منه بپای شتر | شتر ز حجره برون کن که نیست جای وطن
اجل ببابن شتر در کمین حجره تست | شتربران بحجره در مکن مسکن
حدیث مرد شتر خوانده و حجره جاه | کرشته بحجره فرو مرد طوق اشتر طن
اجل بود شتر و حجره جهان چون چاه | فراز حجره شتر مست دهان باز کرده دهن
کجا رود لب زد بان شتر حجره | بهرزه منه شتر را ببام حجره رسن
شبی بحجره بفکر شتر شنیده هم | ز بام حجره صدای شتر بستر و علن
ز حجره بانگ زد و گفت کای شتر ز کجاست | شتر چگونه برآید ببام حجره من
ندا شنید که جویم ز بام حجره شتر | ز حجره بهر شتر آمدم بدین مامن
جواب داد که بر حجره شتر باشد | شتر گذار کند هم ز حجره بیرون
ببام حجره بگفت از شتر نرفت تو هم | مکن ز حجره بفکر خدا شتر جستن
شنیده هم و از حجره چون شتر بگذشت | ز حجره رست و شتر را ز بن گسست رسن
بگرد حجره شتر وار خاری نوشد | شتر دلی که غم حجره بایدش خوردن
چو عاقبت شتر و حجره را وداع کنی | مساز حجره شتر را ز سر مهار مکن

کشا نقاب بر حجره از فراز شتر | برت بحجره جان اشتر سوار مزن
شتر سوار بر افکند پیش حجره نقاب | بحجره بر شترش برگشود صدا و زن
به پیش حجره حسن بر شتر علی را دید | چو شمع حجره افلاک دید و زد شتر کهن
بداد پای شتر بوسه و بحجره دوید | ز حجره گفت شتر دار را هزار احسن
شتر بحجره جنت براند اهل بهشت | بحجره از شترش میخزند شه دل بن
زهی سعی که ز حجره دو صد شتر یکدا | بداد بار شتر را بحجره در عدن
تو نی ز حجره چرخت بود درای شتر | کنی برنگ شتر حجره جهان مدفن
عروس حجره گردون چو شد بر شترت | بکردن شتر از حجره بست عقد پرن
بحجره چون شترت از طرب برقص آید | شود ملائکه در حجره با شتر کف زن
اگر بحجره ندارم شتر غمی نبود | بس است مهر شتربان تو بحجره تن
ز مهر حجره کعبه شتر با شتربانت | بحجره دوخت پلاس شتر به پیراهن
ترا ز قدر نگنجد شتر بحجره خاک | که سود بر فلک از حجره‌ات شتر گردن
ز حجره و شترت جان حیات می یابد | که حجره شترت روح را بود معدن
ز حجره‌ام شتر آزر بلطف دفع | بکن که حجره بود کهنه و شتر دشمن

بدان نقشی که شتر مشت خاک و بچه | شتر براند و بزد بچه را به پرویزن

بدان نقشی که شتر تاخت سوی بچه فکند | شتر جهاند ازین بچه جهان کهن

به بچه و شتر عسکری که بود قدر | به بچه آتش شتر چرخ رام چون توسن

بعرب مهدی هادی که این شتر بچه | قبول کن که شود بچه از شتر گلشن

بمدح شاه ترا آتشی شتر بچه | شتر حصار ربود و بچه قلعه آهن

زبچه و شترهای این قصیده توان | شتر شتر سخن و بچه بچه گلچیدن

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام مولوی التقی

چو غفای خورشید گردید غارب | شدم بر بلندی چو اندیشه راکب

شتابنده برقی که هنگام جستن | زدی شعله رشک در بار لاهب

رخ چالاکیش کمند بل بخنبد | گرفته گذارش تبار عناکب

زعکس فروغ بیاض جبینش | شده داغ بر آسمان نجم ثاقب

دو دو حرف چون باد بر روی صفحه | گر انشای سیرش کند کلک کاتب

نمودن باو کی توان تازیانه | که برتند از جنبش نبض راکب

در انشای رشید چارم رفیقی | رفیقی فضولی فضول عجائب

دل از دیدنش آنچنان گشت خرم | که از دیدن روی مطلوب طالب

چو کعبه بر آن در که از حد گذشته | هجوم اعاجم غلو اعارب

گروه ملائک شب و روز حاضر | بر آن آستان لیک از دیده غائب

سر عنبرین شمع آن روضه هر شب | بمقراض مژگان گرفتی کواکب

ز هر پرده چون پرده چرخ پیدا | هزاران عجائب هزاران غرائب

نسیمش چو انفاس عیسی دمیده | روان رفتگان را روان در قوالب

در آستانه وخت فرش حریمش | که سجده پیدا جمال مطالب

شده بر تنم هر سر مو زبانی | همه گشته گویای مدح مناقب

درون آمدم جبهه ها کرده بر در | تا این قبر و صندوق گشتم مقارب

شدم زایر قدر درج ولایت | علی ولی سر حسان واهب

سر علی در حریم تقدس | خدا را امین و نبی را مصاحب

زهی شرع از تو افزون صلابت | چو شمشیر برنده در دیده ضارب

چو خیل شیاطین رهنمای نیران | سپاه مخالف زنام تو هارب

خلاف تو در شرع کفر است عصیان | رضای تو در عقل فرض است واجب

ایا کام بخشی که گردت ایزد / جهان را مرتب ز خوان نوراب

کنون چند سالست کز کعبه جان / که بودم بطوف حریم تو راغب

نیاورد مجذوب وارم برین در / نگردید تا جذب میل تو جاذب

بکن والهی را ازین در مسافر / که قرب درت به ز قرب اقارب

الا تا درین سبز میدان درین شب / کشد شاه زنگ از کواکب

بجائی رسد از دوام سنینات / که عاجز ز حسابش شود محاسب

فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام علیه الرحمة

ای عشقت همدم بار جانی / گشت ذوق تو مرا دوانی

درد دل با تو بگویم ترسم / که بدرمان دلم درمانی

جان اگر مطلبی اینک جان / تو بجان و تو جان ارزانی

یکدل وانهمه بار غم عشق / یکسر وانهمه سرگردانی

غیر ازین چاره ندارم که کنم / بشبه اظهار غم پنهانی

وارث مرتبه هارونی / پرده دار حرم یزدانی

آن پسر عم نبی زوج بتول / شاه مردان علی عمرانی

وادی ایمن نه وزان وادی ایمن برتر / نیست نخل و نخل طور از آن در بر

آسمان هست آن خورشید اگر دور / پرتو خورشید می افتاد بر نزدیک و دور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را بوهم / زانکه شب چون روز روشن باشد اندر

کور کی بینی در آن کشور که با عیسی شود / مرغ همنشین گر آید از خاکش

شهر مستغنی بود از وصف این شهریار / کاندر او هست درمان رنج رحمت

طینت آدم که بیزد آنش از خاک آب / کو نی ازین خاک طیب بود زین

در اثر عکس زمرد سبزه اش در چشم یار / از شرف دست سلیمان ترشح دریا

با وجود گنبدش گفتم چه لازم نه سپهر / عقل گفتا ناگزیر است از برای لب قصور

هر که در سلک قنادیل رود قش جا کند / سود روی عجز هر شب بر زمین تا

چونکه منشور قبول از خادمان او بیافت / ماند سرگردان بگرد خاک تاج نشور

گر غباری افتد از جولانگه زوار او / در کف بادی که در باغ جنان

تا ازان جیب گریبان را عبیرآگین کند / میربایندش ز دست یکدیگر غلمان و حور

مقریان گنبد خوان هر صبح / با ملک در ذکر با داود مشغول زبور

ای بلاغ تو مشرف تاجداران جهان / وی بطوق تو مزین شهریاران غیور

فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام افصح الشعراء الشیخ سعدی

حمد و سپاس و منت و عزت خدای را

[illegible]

ازپی یاد اش مهر و کین تو گوی دو
چون برانگیزاند ایزد مرگانرا از قبور

سهمگین اندر عقاب سهم تو نسرین چرخ
چون صعادی از صقور چون عصا فر از نسور

گرچه خاکت فرش راه بر دو چون چرخ نماز
شد مصون از انقلاب گشت محفوظ از فتور

خازن امر ترا زیبد گر آغاز وجود
رابض حکم ترا شاید که از بدو ظهور

قرص سرخ چرخ را بو در بوته یکباره خور
فلک سبز چرخ راند دبیر اخور چون ستور

فرش انگه بر زمین در کنف بال ملک
گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور

ای صباحی این همان حضرت که گردی آرزو
حضرتش را گرچه فرقی نیست غیبت با حضور

عرضه ده در دل خود را این صدر رفیع
گرچه ایزد کرد آگاهش ز ما تخفی الصدور

یا ولی الله نیک روسیاهی بر درت
قطع کرده با هزار امید دوری راه دور

باطواف درگهت کنده دل از شهر و وطن
با غبار روضه‌ات پوشیده چشم از دیدن دور

مغفرت برانگیزد ابر منازین در جوش
عاصیان را بر این در هست عون رب غفور

کوه بر دوشم ز عصیان فضای گور تنگ
آه اگر باید این حالت مرا رفتن بگور

از تو تشریف شفاعت آرزو دارد کرامت
قاتم از کسوت طاعت برود در حشر عور

گر تو محرومم کنی آرم بدرگاه که رو
وای بر آن بنده کز خواجه اش شد نفور

[illegible]

[illegible]

دریای لطف اوست وگرنه سحاب کیست
تا در زمین مشرق و مغرب کند سخا

انشانا لطفک یا صانع الوجود
فاغفر لنا بفضلک یا سامع الدعا

ارباب شوق در طلبت بیدلند و هوش
اصحاب فهم در صفتت بیزبند و پا

شبهای دوستان ترا انعم الصباح
و آن شب که بی تو روز کند اظلم اللیا

یاد تو روح پرور و وصف تو دلفریب
نام تو غمزدای و کلام تو دلربا

بسکه قبول تو ضرب علی و غسل
بنجاتم رضای تو سعی امل و بها

جایی که تیغ قهر برآرد عتاب
ویران کند بسیل عدم خانه بنا

شاهان بر آستان جلالش نهاده سر
گردن کشان بطاعت گنجیروان گدا

گر جمله را عذاب کنی ور بعطا دهی
کس را مجال آن نه که این چون و آن چرا

خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد
تا در بحار وصف جلالت کند شنا

گاهی سموم قهر تو همدست خار زن
گاهی نسیم لطف تو همراه با صبا

خواهندگان درگه بخشایشت توانگر
سلطان در سرادق درویشیت عبا

آن دست بر تضرع و این روی بر زمین
این چشم بر اشارت و این گوش بر ندا

مردان راه از نظر خلق در حجاب
شب در لباس معرفت و روز در قبا

[illegible]

میری که در مصاف زره پوش بسته بود / تا پیش دشمنان ننهد پشت در غزا
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود / جان بخش در نماز و جهان سوز در وغا
دیباچه مروت سلطان معرفت / لشکر کش فتوت و سر خیل اتقیا
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست / ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی
پیغمبر آفتاب منیرست در جهان / وینان ستارگان بزرگند و مقتدا
یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه / یارب به خون پاک شهیدان کربلا
یارب به صدق سینه پیران راستگو / یارب به آب دیده مردان آشنا
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست / ای نام اعظمت در گنجینه شفا
گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند / ما را بس است رحمت و فضل تو متکا
یارب خلاف امر تو بسیار کرده‌ایم / امید هست از کرمت عفو ما مضی
چشم گناهکار بود بر خطای خویش / ما را ز غایت کرمت چشم بر عطا
یارب بفضل خویش گناهان ما بپوش / روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
همواره از تو لطف خداوندی آمده است / وز ما چنانکه درخور ما فعل ناسزا
عدلت اگر عقوبت ما میکنی بجرم / لطفت اگر کشی قلم عفو بر خطا

گر را بجهد و طاعت خویش اعتماد نیست / آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
تا روز اولت چو نوشتند بر جبین / زیرا که در ازل سعدا اند و اشقیا
گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکش که مال سبیلست و جان فدا
ما را بهوشداروی دشمن امید نیست / از دوست دوست گر همه زهرست مرحبا
ای پای بست عمر تو بر رهگذار سیل / چندین امل چه پیشه تهی برگ بی‌نوا
در کوه و دشت گر سبعی صوفیی کند / گر هیچ سودمند بدی صوف بی‌صفا
پهلوی تن ضعیف کند پشت دل قوی / صیدی که در ریاض ریاضت کند چرا
چون شادمانی و غم دنیا مقیم نیست / فرعون کامران به و ایوب مبتلا
ایشان بنا به تنگی و سختی برادرند / ما خود چه لایقیم به تشریف اولیا
غم نیست زخم خورده راه خدای را / دردی چه خوش بود که طبیبش کند دوا
ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست / یکدانه چون جهد ز میان دو آسیا
عمرت برفت چاره کاری نساختی / اکنون که چاره نیست به بیچارگی بنا
کردار نیک و بد بقیامت قرین تست / آن خوشتر [illegible] که توان دیدنش لقا
تا هیچ دانه نفشانی بجز کرم / تا هیچ توشه نستانی بجز لقا

همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و دف و نی و بربط | شمع و نقل و گل و می و ریحان
ساقی ماه روی مشکین خط | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشه پنهان
پیر پرسید کیست این گفتم | عاشق بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش | بزبانی که شرح او نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا | همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند | گر به تیغم برند بند از بند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دوش بودم بکوی باده فروش | ز آتش عشق دل بجوش و خروش
چاکران ایستاده صف در صف | باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و مغبچگان گردش | پاره مست و پاره مدهوش
سینه بیکینه و درون صافی | دل از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی | دیده حق بین و دل نو خبه جوش
سخن این بآن هنیئاً لک | پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر | آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم | کی ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند | درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر از روی خنده با من گفت | کی ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمت | دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده | آتش من فرونشان از جوش

یار گو بالغدو والآصال
یار جو بالعشی والابکار
صد رهت لن ترانی ار گوید
باز میدار دیده بر دیدار
تا بجایی رسی که می نرسد
پای اوهام و پایه افکار
بار یابی بمحفلی کانجا

دل هر ذره که بشکافی | آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی | کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق | عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری | وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی | و آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجایی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی
با یکی ورز عشق از دل و جان | تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار | در تجلیست یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند | روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی | همه عالم مشارق الانوار
کور وش قاید و عصا طلبی | بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین | جلوه آب صاف در گل و خار

شب مولود آن خجسته لقا | شد منور تمام ارض و سما
گرد یثرب از قدوم علی | سر بسر گشت چون ید بیضا
حوریان در لباس استبرق | جمله گشتند زین ورعنا
قصرهای بهشت و خلد برین | آب و جارو زدند بعین صفا
غلغل افکنده بر حظایر قدس | بر مقیمان عالم بالا
جمله سبوحیان عرش برین | جمله گشتند بمسجد اقصی
خطبه برخواند جبرئیل امین | با درود هزار حمد و ثنا

که علی آمد از عدم بوجود
اصل ایجاد مدعا این بود

که دارد چون علی شاهی سوار سرور صفدر | همیون بخت و فرخ فال ملک آرا و دین پرور
سر گردان سرمردان سوار صفدر میدان | وصی و ابن عم و داماد و یار نفس پیغمبر
دو مابه پیش از قرآن بود مدح سر مردان | که وصفش را نباشد حصر و پایان حد و عد و مر

قصیده‌ای از کلام خواجه حافظ در مدح علی ابن موسی الرضا علیه السلام

شاه سلطان خراسان آن امام
آن امامی که ز فرط ...

ای بمعجز کرده چوب خشک را نخل شجر | هم بمعجز نقش اقدام تو سید بر حجر
اهل معنی را تویی ای شاه سلطان را هنر | کشته شیر پرده از امرت بر عدا برده در

داده جبریل امین در کل عالم این خبر
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

ای که دار د روضه‌ات بر جنت رضوان شرف | در خراسان مشهدت از روی معنی چون نجف
دوست باشد مر ترا در دین عقبا خلف | کشته جان دشمنت تیر ملامت را هدف

هر زمان آید مرا در گوش از هر طرف
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

الحریم بارگاهت کعبه عز و علا | نور چشم مصطفی یعنی علی موسی الرضا
ماه گردون ولایت شمع جمع اصطفا | میوه بستان جنت بلبل نیکو سرا

دایما از غیب می‌آید بگوشم این ندا
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

جد تو سلطان کونین است یعنی مصطفی | جد دیگر حیدر صفدر علی مرتضی
جده تو فاطمه شاه اما پیشوا | هم غریبی هم شهیدی چون حسین کربلا

آستانیم کوه طوس از مقدمت چون کوه طور | چون تو موسی نیستی کردی در آن منزل عبور
دارد از خجالت روی مهر و ماه نور | روضه‌ات بستان جنت آستانت جای حور

آمده خلقی بامید شما از راه دور
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

خورده بینانی که ایشان سکه بر زر میزنند | سکه دولت بنام آل حیدر میزنند
شاه و شاهان جمله اینجا حلقه بر در میزنند | مقریان هر صبح و شام الله اکبر میزنند

قدسیان بر چرخ هر دم این نوا بر میزنند
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

سینه‌ام پر درد گشت و جان هم حق طپید | از فراق شهنشاه عرب میر شهید
در عجم چون زهر خورد از دست مأمون پلید | سر خود با نجف و روی او در کس ندید

چون گذشت در خانه این آواز ز گردون شنید
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

دایما خورشید و مه بر در گهت جا کرده‌اند | ز آن سبب هر لحظه ایشان قصد بالا کرده‌اند
باد را فرشش این درگاه اعلا کرده‌اند | شمع را در روضه او بر سر پا کرده‌اند

هر زمان در دل مرا این نکته انشا کرده‌اند
کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

گو بدا از صدق و صفا هر دم بآواز حزین / کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام

قصیده در مدح ائمه دین علیهم السلام و ثبات حقیت ایشان و ابطال مخالفان کلام نظام

آنها که بکار دین تمامند / مداح دوازده امامند

اولاد علی و عترتش را / تا حشر بجان و دل غلامند

دکمیت حجیم بنیزند جوشش / از بهر منافقان که خامند

برخوان مطلب منافقان را / کین قوم دغل ننگ حرامند

بر جمع فرد کان ببدین / کل طرح مکن که در زکامند

تغییر مکن کلام حق را / کین فرقه مخالف کلامند

از بعد حبیب خاص باری / چارند که در زبان عامند

در پاکیشان نه ننگ و ریبی
زانجا که یکی ندشت عیبی

دارم ز جحود داستانها / در دل خلدش زمین سنانها

ز بغض و نفاق و چهره زرد / دارند منافقان نشانها

شد مهر علی و عترت او / انوار چراغ خاندانها

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

زهی مقتدائی که از اقتدایش / چنین پایه سلمان و بوذر گرفته

کراین رابنی خوانده از رب کونین / مر آنرا ز آل مطهر گرفته

ز درج گرامی زهرای اطهر / دو گوهر چو شبیر و شبر گرفته

ز تو یافته شرع و دین زیب و زیور / رواج از تو محراب و منبر گرفته

توئی ساقی کوثر و فیض مجید / ز تو خلد و تسنیم و کوثر گرفته

بمحشر دهد آب تا دوستان را / لب تشنه لبریز ساغر گرفته

ز بعد نبی گر باحق خلافت / از و حید مردود کافر گرفته

تعجب درک روح اباکان جا / چو شداد و نمرود و آذر گرفته

تو هر که عزی گزیده ز طغیان / ز عیسی گذشته پی خر گرفته

شها دین پناها امینا شفیعا / دو گیتی ز تو زیب و زیور گرفته

بخالص نظر کن که از خلاص اشیه / پی مدحت کلک و دفتر گرفته

ز خوف ملاهی و بیم مناهی / بکانون جانش صد اخگر گرفته

بدرگاه فضل و عطایت پناهی / با تبدی ای عفو پرور گرفته

اگر چه گناهش فزون است از حد / ترا شافع خود بمحشر گرفته

از پس سلطان ملک چون همی داری روا
تاج و تخت پادشاهی جز که پیغمبر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
عالم دین را [illegible] معمر داشتن
[illegible]

بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن

گر نجات دین و دل جویی همی تا چند ازین
خویشتن چون دل بر ولی باد و بشیر داشتن

من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت
تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن

شو مدینهٔ علم را در جوی و پس در وی خرام
تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
حیف نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن

کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود
قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن

از تو چون می نپسندد عقل نابینای تو خود
بار کین را قابل تسنیم و کوثر داشتن

مر ترا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن

انگرا تو مر حیدر همی خوانی امیر
از ره معنی نیارد پاس قنبر داشتن

گر زمن خاکی همی بر باد ندهی شرط نیست
آب افیون خوردن و در دامن آذر داشتن

تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن

آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و تاب
زهره را کی زهره باشد چهره ازهر داشتن

گر همی خواهی که مهرت بود مهرت قبول
مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

[illegible]

من کلام [illegible]
[illegible]

هر چه به سعادت و شقاوت
بر چهرهٔ هر کسیست مسطور

دشمن که به زیر بار بغض است
ابلیس پلید راست مزدور

زان زرد بود رخ منافق
کز کلغ دولتست مهجور

نیش است زبان خصم از آنکه
از کشتیان چنانکه زنبور

بخت علی شود نکو [illegible]
تخت جم و بارگاه فغفور

از بعد نبی ز جمع اصحاب
چار اند که میشوند مذکور

در پاکیشان نه شک و نه ریب
زانچار یکی نداشت عیبی

حاسد که گرفته کینه در دل
نارفته ره خبر غرب خل

دین داده بباد شبهه بنیاد
این کار نکرده هیچ عاقل

بر خصم رفیق ملک توفیق
حاصل که نگشته هیچ واصل

از شوق محبتش کند رقص
هر مرغ که می طپد ز بسمل

کو خصم نشین که سوی کعبه
راهی نبرد ازین منازل

در مدحت شه نظام نظم
گردیده بت نکو شمایل

پیوسته سخن چنانکه ماند
از چار کس است در قبایل

در پاکیشان نه شک و نه ریب
زانچار یکی نداشت عیبی

[illegible]

اگر علت نه گوهر صانع گیتی چرا کرد • مشخص بهر آن جنت جحیم از بهر آن تعیین

ز نیکو گوهران هرگز نیاید جز نکوکاری • که در کار نکوکاران نکوکاری بود تضمین

ز بد گوهر نکوکاری اگر خواهی بد انجامد • که از تخم تلخ نبشانی و خواهی زو بر شیرین

غرض ز ایجاد عالم این غرض بنیاد کرد • که عرش را از فر نور نخستین تزیین

کند پس از طفیل نشان ایجاد آدم • سرافراز به تعلیم علم الاسماء باطین

ضم از حکمت مولای دین در طینت آدم • ز طینت را بروح الفت نه الفت روح را

امیر المؤمنین حیدر ولی حضرت داور • وصی مصطفی پیغمبر شه دنیا ظهیر دین

علی آنکه آفرینش را نباشد خبر او • نخواهد بود هم جان آفرین را خبر او تحسین

علی آنکه از دور قدرت مهد اندر • دو نیمه عدل از انگشت او شد تیره پیدا

علی آنکه از نخستین کلک نقاش ازل • چو دلکش نقش او نگاشته لوح

علی آنکو به تنها از چه از زور ید اللهی • صفوف دشمنان در هم

اگر دست ید اللهی نه با موسی بن عمران • کجا از بهر فرعون آوردی اژدها

اگر نه لطف او شه یار ابراهیم در آذر • چسان از آتش نمرود رستی لاله و نسرین

اگر عیسای بن مریم نبودی با دم حیدر • کجا جان او انستی نمودن مرده در زمین

اگر خلق سموات و اهل عالم ارضین • نه بر بیچیده نتوانند سر از خط فرمانش

من کلام ابراهیم سلطان تخلص خلیل ... علیه الصلوة والسلام
در مدح امیر المؤمنین مولانا

نه گر بر سرو باشد مار شیدائی چرا آنگه • چو مار او تخته از زلف بر سرو خرامانش

بروی لوح عارض که نشست که فراز آرد • به تعلیم ادب غمزه چون طفل دبستانش

توان گفتن رخ جانان و شبرنگ گیسویش • دل فرعون و نار طور و کف پور عمرانش

ندیدم هیچ کافر را که باشد جا بستان • کنار سلسبیل و کوثر اندر باغ رضوانش

چو چشم دلربایان در گلستان دیده نرگس • سراپا حیرت اندر گیرائی و تحسین

ز خشم نیم مستش آن پری گر عشوه آغازد • همه چون پری گردند شیدا در گریبانش

تعالی الله چو تابان رو بین کش به ... • گهی ماه درخشان و گهی خورشید تابانش

خوشا آن کز پس هجران مه اقبال شد طالع • چو مهر عالم آرا طلعت دیدار جانانش

که جانان جان عالم آشنای که از زینت • ولی الله وجب الله خوانده یزدانش

علی آن مظهر قهر خدا کاشانه دین شد • ز زنگ کفر پاک از صیقل شمشیر برانش

از و شد شاهد دین پیمبر مجلا ورنه • نبودی کفر اندر پرده انکار پنهانش

نبودی باعث ایجاد اگر ذاتش نمی‌بود • نه این نه طارم مینا نه ارض و چار ارکانش

نه عرش و کرسی و لوح و قلم کروبی و قدسی • نبود این هفت سیاره و نه این نه چرخ

بروز رزم گر جوشن پیمبر هنگامه ایجا • چو رستاخیز و نفخ صور آن نای خروشانش

بگرداب فنا کشتی نوح افتاده بد غرقه / نمیدادی نجات او را اگر اندر عین طوفانش

خلیل از مین نورت ملتجی با کز شد که / گلستان کرد چون گلزار رضوان نار نورانش

بعهد مهد از دست ید اللهی درید اژدر / ولی موسی بترسید از عصا چون دید ثعبانش

عجب نی از علو شان و جاهش گر شرف بخشد / سلیمان را تمنا رتبه مقدار دربانش

نگویم واجبش اما صفات واجب اندر وی / ندانم ممکنش چون رتبه باشد فوق امکانش

صفات ذات رحمانی بدید از ذات او جانی / که بر ذات یقین معبود سبحانش

معینی نگو مالا اثر از عرش معظم نیست خود جانی / که فوق عرش باشد تخت فرش

صراط المستقیمی و کلام ناطق حقی / اگر غیر از تو حق جوید کسی کورست ایمانش

نبودی در کلامش لا و گر بودی بنعم بودی / بغیر از لای الا الله که توحید است برهانش

بقدر دانش خود هر کسی گوید سخن ورنه / نگوید جز خدا مدحت کسی اندر خور شانش

شود اشجار گر اقلام و دریاها مداد آن / زمین و آسمانها صفحه و کتاب سکانش

نمی ارزنجر فضل و دانش اندر رقم آید / سبو را کی بود گنجایش دریای عمانش

بنظم خصم برکین را زبان تیز است چون خنجر / که آتش آتش را کشته است آتش

چو حاسد را ز سودای حسد سرسام کین زاید / زبان محمود را گر خود زبانها نیز هذیانش

سوی او کف حاجت کسی نگشود کار دین / برآرد پا بنهد بر سینه دست رد و حرمانش

تعالی الله ز خلاق صفات ذات او گویی / مخمر گشته خلق حیدری در ذات ذیشانش

بحلم و جود با اجداد پاکش قید احقا / که فرزند خلف چون او نزاده ام دورانش

نیازم نغمه زیر و بم شور و نوایش را / که گویی لحن داودی بود صوت خوش الحانش

هر آنکو جرعه از سلسبیل وصل او نوشد / کند از لوح خاطر محو خضر آب حیوانش

محبت باد در عیشی که نبود نقص پایانش / عداوت باد در رنجی که نبود هیچ درمانش

وله ایضاً فی مدح مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین علیه التحیة و السلام

جهان زالیست دستان گر که دستانست دستانش / جوانمردا ازین زال کهن مهر آشنا دستانش

ازین غداره شوهرکش برکین شو غافل / که این بیچاره غافل میکند هر کوست خواهانش

ببین تا خود چه این مکاره با دین میکند رخنه / که باشد دستیاری چون هوای نفس و شیطانش

مشو مفتون آب و رنگ این غازه نگر / که هم جادو و هم فتنه است اشخم نیرنگ زنانش

مبین چون مار این نرمی و نرمی پیدا اش / حذر کن گر ترا آگاهی است از زهر پنهانش

چو عکس است و ظلال و خواب نبیند آنچه در کیهان / به بیداری نباشد فتنه گشتن کار بر دانش

چو این نامهربان خونخوار بیمهریست شوهرکش / نگردیدند مردان خدا زان خواستگارانش

دلا بهر پس ازین قتاله برکین که هست دلها را / چه دلها کید فراک و چه سر گوی چوگانش

چه باشد در خور جنبش مهر تابنده | که نور آن بود کمذره از کوی کبریایش
ز لب درهای غلطان ریزد اندر دامن سایل | صدف شرمنده کان از دست گوهرافشانش
چه باشد مایه عمان نمی از رشحه جودش | چه باشد حاصل کان ذره از کان جهانش
بود تیغش بجان خصم کره بید و اورد | که شود غیر تیغ جانستان مرکب در بیابانش
بمیدان گوی جان ریزد سر گردان خنگ آورد | شهنشاهی که این نه چرخ باشد گوی چوگانش
همه شیران جنگی در نبرد شیر حق گوئی | چه روباهی که پیکارش فتد با شیر غرانش
بوصف ذوالفقارش بر نگارم مدتی از بهر | که صد رحمت بجان جنت طبع سخندانش
حاشا آئینه سد لیت برابر چج کفر اما | چه سد آنکه صد اسکندر از هر سوت حیرانش
هر آنرا جرعه از ساغر مهر تو شد قسمت | چه حاجت باشدش دیگر بخضر و آب حیوانش
بود در پیش ابجد خوان مکتب خانه علمش | مسیحا کودک لقمان یکی طفل سبق خوانش
هر آنکو منکر حیدر افلاطون چه ارسطالیس | بود بازیچه فضل و حکمت و جهل اغوا فاش
هر آنکو منکر تو غیر حیدر بعد از مصطفی حقا | نباشد فرق از خفاش وز خورشید تابانش
کسی کو را بصیرت نیست بود در چشم او یکسان | فروغ کرم شب تاب و ضیای مهر رخشانش
چو توصیف علی الله شود در خورد امکان | با خلاصش کنون خاص دعاگو و ثناخوانش

هسیده من کلام میرزا ...

در مدح مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

معظم شهی کاستان جلالش | بسی پایه از عرش برتر گرفته
امیری که حکم قضا توامانش | تقدم بحکم مقدر گرفته
شجاعی که سرپنجه اقتدارش | بمردی در از حصن خیبر گرفته
غضنفر فری کز فر شیر و ضیغم | همی شکل خرگوش لاغر گرفته
خدیوی که از حشمتش تزلزل | در ارکان چرخ مدور گرفته
قسیمی که دارای خلد و نیران | بمحشر ز دادار اکبر گرفته
سواری که با عزم در ابتدای تیغش | بیکتاز هر هفت کشور گرفته
ولی که لوح قضا تا نگارد | قلم را دبیر و محرر گرفته
بتقریرش هیولی ز صورت مفارق | زمینش عرض ترک جوهر گرفته
خرد عرش را در فضای جلالش | ز خردل بمقدار کمتر گرفته
برای گشت تبان حرم جا | ز رفعت بدوشش پیمبر گرفته
ترا مصطفی خوانده نفس و با خود | چو هارون بموسی برادر گرفته
برای نثار رهت را بر نیسان | صدف سینه در و گوهر گرفته
برای قصیل سمند تو گیتی | چنین مرتع از سبزه خضر گرفته

ز رتبت مراو را خدا با پیمبر | وزیر و اخ و صهر و ناصر گرفته
ز شیرینی وصف ذکر جمیلش | حلاوت مذاق سخنور گرفته
نبودی اگر تیغ تیزش تو گفتی | جهان را همه کفر یکسر گرفته
جهان پر شرر شعلهٔ ذو الفقارش | که گرمی از آن کورهٔ آذر گرفته
شب غار خفته بجای پیمبر | مهی جای مهر منور گرفته
ز بوس ملک قبهٔ بارگاهش | صفا همچو یاقوت و مرمر گرفته
دل پردلان از شرار خدنگش | بعینه مزاج سمندر گرفته
بطفلی بگهواره اژدر دریده | ز نادر از آن نام حیدر گرفته
جهان سوز تیغش که در روز هیجا | شرارش سپهر خنگ و اختر گرفته
بسر هر کرا در رسیدی شرارش | ز سر تا بپا پای تا سر گرفته
بوقت رکوعش ز انگشت سائل | نگینی ز یاقوت احمر گرفته
پی قتل مرحب چو شمشیر بران | بکف آن شجاع مظفر گرفته
پی پاس گاو و بیخ زمین سمها | قدم حیث جبریل شهپر گرفته
بیکجمله صد صف اعدا شکسته | بیک لحظه صد ملک و کشور گرفته

کبر کی چون دفکندن دین حق در زیر پای | پس چو گبران سال و مه بردست ساغر داشتن
کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه | خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن
گر بدین صورت بجا ماند ترا ناگاه مرگ | بس ز آتش بایدت بالین و بستر داشتن
ای سالک داری از خود که تا زیبا بود | دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن و زن | تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن
بندگی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر | همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب از آنکه | چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام من کلام میرزا ابراهیم المتخلص

جهان ز نو بچمن باد نوبهار آرد | ز باغ لاله و نسرین بروی کار آرد
دماغ دلشدگان را شمیم جانبخش | صبا ز طرهٔ مشکین لعل یار آرد
آب و تاب چو رخسار خوبرویان گل | بجلوه چهره فروزان ز شاخسار آرد
بدیده پای گلزار نرگس بستان | ز ناز و عشوه عیان چشم پر خمار آرد
فراق نامه‌ی را بصد زبان بلبل | به پیش گل بمیان با دل فگار آرد
سزد بصحن چمن یار با دو صد تمکین | بسیر سرو و گل و یاسمین گذار آرد

قصیده من کلام ابن حسام فی منقبت مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

شهنشهی که کند بیخ کفر را از جا | اساس ملت و دین را استوار آرد
بکام خصم جفاجو شرنگ کین ریزد | بجام دوست می صاف خوشگوار آرد
اگر نه محور نظم تو در میان دارد | چگونه چرخ برین گردش و مدار آرد
ملک بوصف تو لافتی خواند | ز چرخ بهر تو جبریل ذوالفقار آرد
بصولت ار نگری خصم را بگاه نبرد | ز سطوت اسد اللهی احتضار آرد
رواست عرش اگر بوسه آستان درت | بآستان درت کی مجال بار آرد
نثار است چرخ برین گر جواهر انجم | بدرگه تو همی از پی نثار آرد
چو او ولی حق و مظهر صفات خداست | بوصف ذات و صفاتش که اقتدار آرد
خوش آنکه روی ارادت چو خالص از اخلاص | سوی حریم تولای هشت و چار آرد
نه آنکه تکیه زد از حب چارده انوار | بدوش غاشیه مهر چار یار آرد
علی وصی نبی در میانه سالک دین | خطاست روی بسوی هر ستم شعار آرد
شها ابن حسام تو بنده زین اشعار | ز درج طبع برون در شاهوار آرد
باشتیاق طواف حریم روضه تو | نمانده تاب و توان تا کی انتظار آرد
بدستیاری فیض تو همت خواهد | تقرب حضرت تو روی بنده وار آرد

آنکه اندر درگه عز و جلالش | صد چو دارا و سکندر پاسبان شد
عرش با آن قدر و شأن جلالت | جبهه سای سجده آن آستان شد
نور پاک آن ولی الله مطلق | در ازل با عقل اول همعنان شد
شعله روان تا به ماهی | صیت عدلش از ثری تا کهکشان شد
طوس شد تا مرقد آن نور اعظم | قطعه گوئی ز خلد جاودان شد
از شرف در روضه اش بال ملک | فرش اندر زیر قدوم زائران شد
هر که اندر سلک خدام جنابش | شهریار عصر و دارای زمان شد
از عدم این عالم تکوین و فطرت | از وجود فایض الجودش عیان شد
از ولی اللهی و فر ولایت | حکم او از ماه تا ماهی روان شد
هر چه پیدا شد ارادت بی اشارت | از عدم پیدا چو امر کن فکان شد
از کف عمان خواص دست رادش | از عطا سرمایه بخش بحر و کان شد
گر ز نیم صرصر قهرش به گیتی | گلشن هستی هم اندر دم خزان شد
آنکه شیر پرده از اعجاز دانش | شد مجسم خصم را در دم دران شد
قبه جاهش ز اجلال و ترفع | بر فراز عرش و فوق لامکان شد

ترجیع بند من کلام ابن حسام فی منقبت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

غلغل افکنده در حظایر قدسش — کای مقیمان عالم فانی

انا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

گلبن باغ جان بلبل قل — انبیا جزو او واو همه کل

هادی مهدی و امام امم — مهتر و بهتر و امین رسل

عاصیان را بروز رستاخیز — او شفاعت کننده سر پل

هر سحرگه نشان دهد ز چمن — از خط و روی او بنفشه و گل

آب تیغی چو آب او بسته — از رخ روزگار نقش هبل

گشته لالای روی او لاله — بوده هندوی موی او سنبل

دوش در باغ نعت او بودم — می‌شنودم ز نغمهٔ بلبل

انا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

عقل قاصر ز کنه ادراکش — مشک و عنبر نتیجهٔ خاکش

سینهٔ صافی رسول الله — صدف گنج گوهر پاکش

سرو با آنکه نامش آزاد است — بندهٔ سرو قد چالاکش

ما گواهی دهیم و میگوئیم — زآن گواهی خدای آگاه است

انا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

داعی امت و سراج منیر — شمع جمع امم بشیر و نذیر

صدر آفاق و خواجهٔ کونین — صاحب ناقه و لوای و سریر

بوی او بهتر از نسیم بهار — خوی او خوشتر از شمیم عبیر

ما همه عذرخواه و او کریم — همه را رهنمای عذرپذیر

ای سراپای خود ممند انیم — ای سراپای ما همه تقصیر

دوش ناهید بر صحیفهٔ خاک — میکشید این رقم بخامهٔ تیر

انا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

اوست ذو القبلتین والبحرین — سید العالمین والکونین

چمن آرای لالهٔ عصمت — دسته بند ریاض ریحانین

حرم او خدیجهٔ کبری — مام زهرا و جدهٔ السبطین

چون بگو از تو ام رسول کنند
نیز بینیم چنین دهند جواب

باگره دگشته بر بما مپذیر — خود به مقصد رسند مقبولون
آه اگر اهل مرحمت نکنند — روی عزت بسوی مخذولون
چه عجب گر عطیه ... — سائلان از عطای مسئولون
بشفاعت مگر تو بگشایی — گردن بستگان معزولون
شغل ما نعت تست میگویم — بنشینم از قبیل مشغولون

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

از شکوه عمامه اش بر باد — تاج نوشیروان و تخت قباد
گوهر پاک او ز عالم غیب — چون قدم در ره ظهور نهاد
زلزله در رواق کفر گرفت — کسر در طاق کسروی افتاد
از جهان بیخ معصیت بر کند — کند بنیاد شرک بی بنیاد
عطر سنبل نسیم طره او — میگرفت و بباد بر میداد
هاتف جان بنور عالم غیب — دادم این نکته لطیف بباد

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

درگاه او مقر و مقصد مقربان — آری مقرب آنکه تقرب بدان کند
زیر کرسی مربع از آن می نهد فلک — تا خاک بوس مسند آن آستان کند
کیوان ز راه منزلت و قدر فرش — فرش بساط مسند او آسمان کند
گردون کمر بخدمت او بست زانکه — بند کمر ز منطقه کهکشان کند
ای آنکسی که طوق عبودیت ترا — حکم تو عقد گوهر گردن کشان کند
گردن کشان حکم ترا خازن سقر — فردا بسوی سعیر بگردن کشان کند
مالک که خازن درکات جهنمست — قهر ترا بر آتش او قهرمان کند
رضوان که مالک درجات ... — لطف ترا لطیفه خلد و جنان کند
موی ترا که عنبر شب غلام اوست — عطر عبیر و مروحه حوریان کند
مالک هر آنچه حکم تو باشد بران رود — رضوان هر آنچه رای تو باشد چنان کند
باد صبا چو بر سر زلف تو بگذرد — جیبش نسیم لطف تو پر ضمیران کند
نسرین رنگستان خجالت خورد — سنبل حکایت سر زلفت بیان کند
گر باد را مجال بود بر جناب تو — خاک کف تو تاج سر فرقدان کند
دانی که صبحدم چه کند شمع آفتاب — رای تو روی چون بنماید همان کند

قصیده من کلام مرحوم ابن حسام فی منقبة خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

[illegible]

ای روضه آستان تو رضوان [illegible]

شمشیر آبدار ترا در دل آتشست / کانجا که او زبانه کشد نیران کند

زه جوشن مرصع افلاک بر درد / سهم تو چون کشاکش تیر و کمان کند

بانگ عقاب کلک تو چون برکشد نوا / خواهد که خون خصم تو اندر دهان کند

شاها مدیحت تو خرد را مجال نیست / چندانکه در تو هست فکر امتحان کند

عقل از صفات ذات جلال تو قاصر است / آری ستایش تو کرا غیب دان کند

مسند نشین روضه دار السلام گشت / آنکس که بر جناب رفیعت مکان کند

ایمن شود ز نکبت دوران روزگار / آنکس که اعتصام بدین خاندان کند

دود سعیر و آتش دوزخ حرام شد / بر هر کسی که روی بدین خاندودمان کند

شاها ز آبروی تو دارم طمع که نظم / کاشعارش دعوی آب روان کند

طبعم چو پای فکر نهد در رکاب نظم / این خنگ توسن را ز بر ران کند

در هر چمن که گوهر وصفت کنم نثار / باد بهار بر سر من زرفشان کند

کو منصفی که داد سخن بدهد این زمان / کز سیم نیست بوسه مراد در دهان کند

چشم خیال من ز جمال تو بهره یافت / هر شب بدان خیال تصور همان کند

الهام مدحت تو بدل میرسد مرا / در مدحت تو دلیری از آن کند

[illegible]

۱۴۹

[illegible]

رو[illegible] همان لعل که سر تمام / در باغ خاستم قد سرو تو را آستین

یکبار به حضرت با احترام تو / ترک جهان [illegible] ش چرخ چهارمین

نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند / بهر نفاذ ملک [illegible] زنتر دین

فیروزه ممالک لا ینبغی بیافت / تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نگین

صاحبقران عهد رسالت تویی بحق / آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین

شاید که سایه از جهت آبروی خویش / بر خاک آستان تو گرد و بیان جبین

در عهد زندگیم مودی جمال خویش / بعد از وفات از تو توقع بود همین

آب حیات خضری از آن رو نهفته / گنجی بزیر خاک از آن گشته دفین

وقت که در درون سراپرده حرم / بیرون خرامی ای سر خیل مرسلین

وقت خروج تست که هر صبح می نهند / بر پشت خنگ چرخ فلک آفتاب زین

بگشای باز نرگس مازاغ را ز خواب / برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین

از تکیه گاه برج یمانی برآر دست / تا دستبرد خویش نمانی به آن و این

سودای خاطرم بدرازی کشید سر / با زلف خود بگوی که احوال [illegible]

حال شکستگی و پریشانی دلم / از طره معنبر خود پرس بعد ازین

[illegible]

بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش — کر سرکه می نمایم و گاهی ترنجبین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من — هاروت بابلی کند از بابل آفرین
اشعار من بروضه فردوس می برند — الخارجی تو خارجی از روضه برین

قصیده موسومه به عقد اللآلی من کلام میرزا رحیم سمنانی المتخلص بنجاتی در مدح امیرالمؤمنین

بند اول

السلام ای آستانت قبله اهل یقین — معدن احکام شرع و مخزن اسرار دین
پیشوای زمره والسابقون السابقون — سابق الاسلام و دین اعظم امیرالمؤمنین
معنی حم و طس سر صاد و قاف و نون — نور چشم طاها و تاج فرق یاسین
شاه خاتم بخش یؤتون الزکوة از فضل — صدر جانبخشای من بشری باخلاص و یقین
فارس کمیای میدان کفی الله القتال — والی ملک اولو الامر و شهنشاه گزین
صاحب طوبی لهم مخصوص اورثنا الکتاب — باعث الیوم اکملت لکم صدر مهین
حاکم احکام دین از نص اقضاکم علی — کاشف اسرار تاویلات قرآن مبین
رهنمای اهدنا عین صراط المستقیم — عروة الوثقای و شرع احبل المتین
مقصد تبلیغ طراز انما و هل اتی — عالم علم سلونی مرشد روح الامین
چار ارکان را قوام و شش جهت را انتظام — هفت دوزخ را قسیم و هشت جنت را مکین

بند دوم

ید بیضا چگونه بنمودی — گر نبودی علی کلیم الله
شد گلستان ز یمن همت او — نار نمرود بر خلیل الله
از علی بود چون که اسمعیل — خواند او را خدا ذبیح الله
دمبدم این ندا ز غیب رسید — روز مولود او ز بیت الله

که علی خانه زاد حضرت دوست
حرم کعبه جای مولد اوست

صفدر و صف شکن شجاع متین — رهبر و مقتدای اهل یقین
شاه یثرب مقام مکه حرم — کعبه مولود و آسمان تمکین
مجلس افروز بزم پیغمبر — زینت افزای خلد حور العین
نام او خاتم سلیمان را — بود از معجزات نقش نگین
آنکه فرش قدوم او کردی — شهپر خویش جبرئیل امین
از برای شکستن اصنام — پا نهاده بکتف شاه مبین
بوجودش زمین ز رشک بهشت (?) — لنگر افکنده آسمان بزمین
قدسیان در فلک بهم گویند — صفت ذات او جود در تمکین
که علی خانه زاد حضرت دوست — حرم کعبه جای مولد اوست

که علی خانه زاد حضرت دوست
حرم کعبه جای مولد اوست

سوره هل اتی بشان علی
ابراکفت باخواص و عوام
انکه اوصاف او رسول الانام
حرم کعبه جای مولد اوست
که علی خانه زاد حضرت دوست

ازکل شک از مغارقتش — شدکنازم چودامن الوند
لفظ و معنی برای مدحت او — مینمایم بیکدکر پیوند
طوطی کلک در مناقب او — میفشانم بصفحه ریزه قند
باخرد صبح و شام و لیل و نهار — کویم این نکته را بابانک بلند

که علی خانه زاد حضرت دوست
حرم کعبه جای مولد اوست

شاه مسندنشین بزم جلال — افتاب سپهر اوج کمال
قاسم نار و نور و خلد و جحیم — ساقی سلسبیل اب زلال
مفتی شرع دین پیغمبر — حاکم و قاضی حرام و حلال
جز علی نیست جانشین نبی — دکران کرده اند فکر محال
هرکه بنمود حق غصب علی — حاصلش نیست غیر وزر و وبال
تاکه بودند اهل کفر نبود — یکنفس فارغ از جنک و جدال
آن اسیری که سربدستش داد — ذره در دلش نبود ملال
بود قنبر بوصف او حیران — این سخن بر زبان کفت بلال

که علی خانه زاد حضرت دوست
حرم کعبه جای مولد اوست

سرودم برای مدح او
طبع موزون نمودم این سخن
فضل حق ان درین نباشد
انکه لرزد زبیم کاو زمین — کرکشد ذوالفقار را زغلاف
شهریاری که در معارک خصم — پشت او را ندیده روز مصاف
موشکافی که شرع حیدر را — نکند موازان نکرد خلاف
داد مردی بروز میدان داد — زان سبب بیجهت نمیزد لاف
کفت کوینده بکوش دلم — که بکو با کسی که بنود صاف

که علی خانه زاد حضرت دوست
حرم کعبه جای مولد اوست

انکه جبریل را بود استاد — مصطفی را بنی عم و داماد
خواستم وصف ذات او کویم — تا بود مدح او مرا اوراد
دریم فکر غوطه ور بودم — که نویدیش ارتم درداد
لمعه پردازی مدایح او — از خیالش نمودم استمداد
در تفکر شدم که اخر کرد — لطف سیغاتیش بمن امداد
کفت موزون بکوی منقبتی — از فضایل هرانچه باد اباد

۱۵۲

در تنجی مناقبی که بود | سر ببر مدح حضرت مولا
پادشاهی که آسمان درش | سرفرازی کند بعرش علا
شاه انجم سپاه کیوان فر | آسمان منزل و فلک ماوی
مهر رخشان برج مصطفوی | ماه تابان حضرت زهرا
وصی و جانشین پیغمبر | ولی کردگار بی همتا
ثبت اسلام و قوت ایمان | زور بازوی ملت بیضا
آنکه در وصف او رسول انام | بارها گفته در خلا و ملا

که علی را کسی اگر ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

صبحدم آفتاب عالمتاب | روی بنموده از پس حجاب
عالم از شعله گرد نورانی | چون گشود از جمال خویش نقاب
ترک رومی کشود ... مهر | زنگ هندی پرید چون مهتاب
ظلمت شب چنان گریزان شد | گشت گوئی تو در جهان نایاب

خسروان ... ...
... ...

ای بعلم پیمبران وارث | از تو شد علم انبیا حادث
خانهٔ علم را توئی بابی | منزل شرع را توئی باعث
معدن علم را ابوالاعلم | بثیه شرع را ابوالحارث
مصطفی اول و توئی ثانی | بجد انبیت کسی ثالث
از وجود تو بود آدم و نوح | شیث و هم سام حام و هم یافث
اول المسلمین توئی ای شاه | نشدی عهد خویش را ناکث
در اصول و فروع دین نبی | تو قدیمی و دیگران حادث
غرض از مدحت و مناقب تو | این سخن بود یا نبی باعث

که علی را کسی اگر ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

شاه دریا کف و سخاوتمند | آسمان خرکه و سلیمان تاج
آنکه خاتم گرفت از خمید | در سموات و در شب معراج
آنکه در ملک خاوران بگرفت | از امیران زمردی خود باج
پادشاهی که قیصر ... | میدهندش زچین و روم خراج

که علی را کس ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

ای ز مهرت رخ محبان سرخ	چهرهٔ گل بطرف بوستان سرخ
از رخت مهر و ماه نورانی	وز لبت لعل در بدخشان سرخ
ای شجاعی که روز خندق شد	دم تیغت ز خون کبران سرخ
ای امیری که در جهاد عدو	کردی از خون تو خاک میدان سرخ
از شرار شعاع روی تو شد	لعل سیراب در بدخشان سرخ
یا علی از دو جوی دیدهٔ من	میرود اشک تا بدامان سرخ
از نسیم صبا ز شوق علی	لاله میروید از گلستان سرخ
بینوا عندلیب میگوید	بازبان چو شاخ مرجان سرخ

که علی را کس که علی را کس ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

بشنو ای نونهال باغ مراد	سخنی همچو جوهر فولاد
مهر حیدر سرشت در گل من	خالقی کو مرا نمود ایجاد

بارها خوانده ام من از د[illegible]

که علی را کس [illegible]
درکات جحیم مسکن اوست

ای که میترسی از عذاب سقر	گوش کن نکتهٔ چو شهد و شکر
از کرامات ابن عم رسول	شاه مردان و ساقی کوثر
صاحب ذوالفقار و زوج بتول	میر دلدل سوار اژدر در
فارس عرصهٔ جوانمردی	قاتل عمرو دشمن عنتر
آن شجاعی که کشت مرحب را	روز هیجا بذوالفقار دو سر
بازوی او گرفت میکائیل	هم سر فیل بازوی دیگر
داد جبریل ز امر حق	بدم ذوالفقار او شهپر
جنبشش دید کردگار ازعرش	گفت با خاص و عام پیغمبر
که علی را کس ندارد دوست	درکات جحیم مسکن اوست
شاه دشمن گداز دوست نواز	شهریار ممالک اعجاز
صاحب کارخانهٔ یزدان	سر پروردگار بی انباز

ای ترا مصطفی برادر خاص
جبرئیل غلام با اخلاص

هرکرا نقض او بدل باشد | بود او کافر خدا نشناس
این مناقب همه بگفته اند | موسی و خضر و یوشع و الیاس

که علی را کسی از ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

سر بزانو نهاده بودم دوش | کامد آواز هاتف اندر گوش
گرچه لب بسته ز گفت و شنید | در کناری نشسته خاموش
سر پر از شور کثرت سودا | سینه پر فکر دیگ دل در جوش
وصف شاهی بکن که مدحت او | از سر عقل میبرد بیهوش
ساقیا جرعهٔ شراب طهور | دوستان را بزم تو نوشانوش
حاکم و حاسم جحیم و جنان | معدن و مهبط پیام و سروش
ماه نو خم به پیش ابرویش | شمس یک پرتو جمال نکوش
کردم اوصاف او ز عقل سؤال | از سر شوق بر کشید خروش

که علی را کسی از ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

که علی را کسی از ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

سروری بر جمیع جن و بشر | شافع عاصیان بروز قیام
ذره از غبار مقدم تو | مشک و عنبر گرفته اند مشام
بر بلند سپهر تخته بر ملکوت | خاک پای تو از سپهر مقام
هر شب و روز جبرئیل امین | میرسد بر درت باذن سلام

که علی را کسی از ندارد دوست
درکات جحیم مسکن اوست

ترجیع بند مجذوب

ای شوق تو رهنمای دلها | وز دوست همه جا دوای دلها
خرم یاد رخت لب و خط شمعی | در مجلس با صفای دلها
با قد تو سرو جا ندارد | در گلشن دلگشای دلها
عشقت شده آتش نهانی | فکری بکن از برای دلها
هر کس ستم دلی بیازرد | اندیشه کن از خدای دلها
در پیروی رضای معبود | غافل مشو از رضای دلها
داری هوس جهان گشائی | همت طلب از دعای دلها
از بهر دعای خیر کشته | شاهان همگی گدای دلها

چون ابر بهار چند گریم
ای لاله عذار چند گریم
باجان فگار چند گریم

[illegible] / بی بهره بود ز خوب تا کی

چون [illegible] آفتاب تا کی

[illegible] / چون ذره ز آفتاب تا کی

باشیم [illegible] / [illegible]

بیروی تو [illegible] / کمیو نشود نقاب تا کی

باشند خجل ز دیده و دل / بی روی تو روی تو آب و تاب تا کی

از حسرت لعل لب / غمگین کنم شراب تا کی

لب [illegible] دل زند موج / در راه تو چون سراب تا کی

روشن نکند دلم چراغی / با ناله مستجاب تا کی

از بهر هلاک [illegible] / چون عمر کنی شتاب تا کی

از دور کنم سلام تا چند / آهسته دهی جواب تا کی

چون چشم ستاره در فراق / چشم نرود بخواب تا کی

تا کی باشم بغم گرفتار

باز آ باز آ که رفتم از کار

تا آتش این هوا مرا سوخت / بر من دل آتش هوا سوخت

[illegible]

آنت صفا که با دل جمع / در بزم تو محض نور باشم

آنروز که جان کنم فدایت / در عشق تو بی قصور باشم

کو خنب عارضت که دایم / در عشرت و در سرور باشم

دانم که به از توئی نباشد / هرچند که مشعور باشم

ایکاش عیان بشدی که تا کی / از بزم حضور دور باشم

تا کی بجهان ز تنگی دل / گنجیده بچشم مور باشم

تا کی باشم بغم گرفتار

باز آ باز آ که رفتم از کار

گر جسم نقاب جان نباشد / خبر روی تو در میان نباشد

[illegible] تا قیامت / عیار تر از این جوان نباشد

[illegible] / آنروز که آسمان نباشد

[illegible] / درد تو بجای جان نباشد

چشمی که [illegible] / در حسرت این و آن نباشد

این رنگ شکفته [illegible] / با لاله و ارغوان نباشد

تا کی باشم بغم گرفتار / باز آ باز آ که رفتم از کار

جز روی تو [illegible] ندارم

عیار لطف [illegible] ندارم

معشوقی و عاشقی [illegible]

[illegible]

در غم سوز و ناله و آه — در دل ز تو من جها ندارم
کی روی دهد که همچو زلفت — سر از قدمت جدا ندارم

تا کی باشم بغم گرفتار
بازآ بازآ که رفتم از کار

ای سرو بهشت زندگانی — ای گلبن گلشن جوانی
ای خسرو دلبران خود رای — ای ماه سپهر کامرانی
سودای تو سود بی نهایت — درد تو بهشت جاودانی
وصل تو دوای درد دوری — هجر تو بلای آسمانی
بیهوش فتاده همچو صورت — از حیرت صورت تو مانی
وصفت حکیم که در نتابت — خاموشی ماست در فشانی
الصاحب خط و خال هندو — ای مالک فعل ارغوانی
از نام شکسته چه پرسی — خاک تو سگ تو هرچه خوانی
عمریست که از غم تو مجذوب — افتاده بکنج ناتوانی
وقتست که با کمال عزت — از خواری و محنتم رهانی

منم که بر لغ طبع بدار ملک بقا — نوشته اند بدائح قصیده و آل
درون مدت سی سال کز نشانه جان — که بوده‌ام بسخن پیش کس نتیج کمال
مخدرات سراپرده ضمیر مرا — بمهر آل علی بسته اند عقد جمال
بروضه دل کاشی تماشاییان خواهند — بر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال
اگر گناه من این است در عراق ولی — زهی گناه که بر عصمت من آمد وال
نمی‌کنم بجهان در سخنوری دعوی — وگر کنم نبود جز خدا محل سئوال
من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزور — فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال
ولی کهی که چو عرض سخن پدید آید — کنم معجز موسی ادای سحر حلال
صفای گوهر پاک از عقیده پاکم — هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
بشهد مدح کسی گر زبان گشایم باد — زبان ناطقه‌ام در که شهادت لال
اگرچه مال ندارم یقین آن دارم — که دین خود نفروشم بدنیی از پی مال
ز فیض همت صاحبقران فیض و کرم — رسیده‌ام بکمال و گذشته‌ام ز کمال
حکایت من اگرچه دراز پا دارد — در حدیث فرو بسته‌ام ز بیم کلال
بخاک رحمت آن اگر سزد کاشی — کند ز غربت وعده خویش از تو ملال

خرد ز رفعت قدر تو قاصر است که نیست | بقدر قدر تو اندازهٔ قبای مقال

وله فی مدح مولانا امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وآله وسلم

هر دل که دوستی علی اختیار کرد | او را خدای در دو جهان بختیار کرد
فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت | آنکس که خدمت در آن شهریار کرد
بر مرکب سعادت عقبی نشسته سوار | خرّم مقبلی که رو سوی آن شهسوار کرد
سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت | هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
من مقتدای مار گزیده کجا برم | میرم آنکه مار نقبوش کار کرد
سلطان دین که خویش شناسم شفقتی | کو کام مار در که طفلی فکار کرد
طفل چهار ماهه شنیدی که جز علی | کو در میان مهد چنین کارزار کرد
گاهی میان مار و کبوتر قضا گذار | گاهی بعلم حل سؤالات مار کرد
رایت بسوی خیبر آیت بمکه برد | وین هر دو از اشارت پروردگار کرد
زان همت بلند که در شه خدا بداد | ثروت بخلق [illegible] بسیار کرد
بر بستر رسول نخفت [illegible] اک | جان [illegible] در شمار کرد
آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد | عرش برین بمقدم او افتخار کرد

کمال در خیال عقل چون [illegible]
گر هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد | در زمان سیمرغ فکرش بسوزد پر و بال
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زانکه هست | بر قد قدرت قبای مدح ارباب مقال
ره بکنه پایهٔ قدرت چسان آرد خرد | ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال
بسکه طبعم میکند معجز نمائی در سخن | روز گار از یاد سحر سامری دارد ملال
زانکه او گر پیش ازین دعوی سحری کرده بود | صورت دعویش چون دعوی بمعنی محال
شد بدر معجز طبعم چو خاکستر بباد | ز آتش سحر حرامش تب این سحر حلال
هست از من بل ز اقبال دیر آفتاب | خاک را زر سازد و معدن سنگ لعل اندر خیال
گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند | هر کرا با سایهٔ مهر تو باشد اتصال
چون گدایان در خوان سعادت گسترند | خسروان دارند بر نعماشان دست سؤال
گر نه شهد مدحت در کام جان دارم بکام | شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من | گر دهم موئی ز مهرت من بصد مال و منال

منتخب قصیده مرحوم ملا حسن کاشی علیه الرحمة فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام

ز بعد احمد مرسل امام خلق شهی را دان | که هست از غایت عزت ستایش بیحد از قرآن
امام حق شهی را دان که گر همتای او جوئی | بغیر از مصطفی حقا نبینی تا ابد از آن

منتخب قصیده لیکی فی مدح مولانا علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام در مدح امیر المؤمنین

هر سحر از موج این دریای گوهرزا بجان | گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من
شمع گردون در شبستان حرم باز آورد | روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
بر سریر سدره شاید روان زند روح القدس | چون بمعراج معانی روی آرد رای من
نوعروسان معانی را برون آرد ز غیب | سوی صحرای سخن نظم درپیرای من
در عروج فکرم [illegible] تصور را مجال | منتهای سدره دیدی مبدا اسرای من
[illegible] صورت آسا در نظر | یافتی صد خبر از یک نکته غرای من
[illegible] منست اسنم جائی که | در خیال ساکنان سدره او ادنای من
[illegible] فکرت بی براق و جبرئیل | بر سریر سدره ساکنان باشد استعلای من
آفتابم گر ره معنی نگنجد در زمین | گرچه در حشمت نیاید صورت سیمای من
صفوة الله زاده در دیوان زد دیوان قضا | صبغة الله آمده توقیع بر امضای من
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میچرد | نافه چین بر دهی از رنگ دم بویای من
آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم | خود همین گوئی مقصد آبای من
نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود | نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من
رشته جان میخورم چون شمع میگریم که هست | خیر برای سوختن طبع جهان آرای من

گرنه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم | در دل دیو افتد این خاک ملک سیمای من
جانم اندر پای اژدرهای شهوت گشتی | گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین | کامده تشریف مدحش جبه بالای من
آسمان بر سر خورشید پای بر زمین | گر بمهرش باز جوئی یک یک اجزای من
آفتاب اندر پناه سایه رایم بود | تا بود در سایه خورشید دین ملجای من
اینجهان و آنجهان در زیر پایت بگشود | گر زنی دست یقین در عروة الوثقای من
شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست | مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان زبان باز ماند چون دهد | شرح مدح میر دین طوطی شکرخای من
انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند | مدح آن خورشید دین روح الامین املای من
خیر صفات ذات آن شه نبود و هرگز نباید | طاعت روز من و اندیشه شبهای من
دامن از در معنی تا گریبان پر کنم | چون کند غواص فکرت غوطه در دریای من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهند | در دبیرستان معنی خاطر دانای من
در همه ماهی نویس بود کلک فلک | سحر نویس میگشاید کلک حجت سای من
برلغ طبع مرا مهر از ولای مرتضی است | حجت تنزیل طبع معجز طرای من

تا بیارستم سخن نقد معانی میبرم … قلب روانه ده بیرون نیامد ز کوره

گر زروی امتحان صد بار در آتش نهد … خبر طلا بیرون نیاید زر مستوفای من

بر سر بازار اقلیم معانی گر کسی … تا دهد عرض متاعی همسر کالای من

شاعران را گرچه غاوون خواند در قرآن خدا … هست از ایشان هم قران ظاهر استثنای من

یا رب از فضل و کرم سیراب کن همچ مرا … زانکه از حد تجاوز رفت استغنای من

ولهٔ فی مدح امام الثامن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

دوش چون دور شب تیره بپایان آمد … نوبت زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد

چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد … گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد

چه عجب بوی بهشت از دم بادی کو دُر … اثری از شرف خاک خراسان آمد

شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست … زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد

مشهد پاک معلای امام معصوم … آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد

آنکه در گلشن مهرش ز سر شرط ادب … دست فراش صبا مجمره گردان آمد

آنکه در حضرت جاهش زپی عود و محل … پر طاوس فلک مجمره مروحه جنبان آمد

آنکه اندر حرم جان محبان مهرش … مالک چار حد خانهٔ ایمان آمد

شناسد آنکه شناسد که عقل نشنید … بر این چنین شه والا تقدم اخلاف

کسی که نفس محمد بود بقول خدا … فرو گذاری و آنگه زنی ز ایمان لاف

ز راه جهل بتقلید دیگری تا کی … که روز حشر نباشی بدین جریمه معاف

یقین بدان که سلونی بیاد افتقدونی … چرا بدون شوی الغیاث جه از ره انصاف

زننده منقبت مرتضی علی بشنو … بیا بکوری … جاف

چو کاشی آنکه شناسد حیات خود زین شه … نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

ولهٔ فی مدح امام الاولیا علی ابن ابیطالب علیه التحیات والثناء

پیش ازین کین طارم فیروزه منظر کرده‌اند … دولت باقی جزای مهر حیدر کرده‌اند

بسته‌اند از مهر او عهد ابروح خلق … وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده‌اند

خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او … چهره اقلیم نه گردون منور کرده‌اند

تکیه‌گاه رتبت برتر ز عرش از روز … کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده‌اند

یا امیرالمومنین فریاد کاشی بس بلطف … آنکه لطفت داو در دلهای عنبر کرده‌اند

از کف دریا نصابم بکن تشنگی بخش آنکه … تشنگان راه را سیراب از آن کوثر کرده‌اند

کربلای من شد آمل زانکه ناز من درو … تکمتر از آب گلان تراب حیدر کرده‌اند

هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا / در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود

وانکه با وی در خلاف آمد کز اثبات نبی / در خطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود

در ره توحید و عدل استاده ام مردانه وار / حجتم قاطعتر از شمشیر بران میرود

در هوای رویت ایجان جهان از روی صدق / جان شیرین سید بدکاشی خندان میرود

انکه ذاتی را که نتوان دید برزارم ازو / وان رسولی کاندرو نوع غضب یاران میرود

گر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی / ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان میرود

هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد از این / روز محشر بسته با زنجیر شیطان میرود

مولد من آمل و اشتغورم مازندران / از ره جد و پدر نسبت بکاشان میرود

وله فی مدح علیه الصلوة والسلام

کیست آن مهتر همایون فر / که بود او ز مهتری مهتر

آن وصی رسول و زوج بتول / در جهان و مفخر جهان دگر

معنی عقل کل درو مبهم / صورت نفس کل درو مضمر

جوهری بود جز خدا و رسول / کس ندانست قدر آن جوهر

ذات او داده عرش را زینت / نام او کرده خویش را زیور

از جنابش بشارتی رضوان / وز دلش استعارتی کوثر

چاکرش جبرئیل و میکائیل / خلعت آنمایش اندر بر

از شعاعات شمشیر تیزش / در دل آسمان فتاده شرر

بحر قدرش اگر بجوشیدی / بگسستی سپهر را لنگر

خیبر آنکه گرفت دست علی / که بعجز اعتراف کرد عمر

پس علی بر حق است و او باطل / پس علی مؤمن است و او کافر

چون علی دیگری بود هیهات / ننگ با نام کی بود همسر

رهنمائی که جز علی باشد / ره نماید ولی بسوی سقر

کاشی این قوت سخن ز تو نیست / بل بتایید آن همایون فر

قرب سی سال شد که خاطر من / هست در راه دین ثناگستر

در خراسان و در عراق همی / شعر کاشی همی کنند از بر

برده ام در جهان مدیح علی / گوی دانش ز جمله دانشور

والی ملک انما که بدش / لافتی درع و هل اتی مغفر

از پی آنکه نیست در دنیا / خاطر آسوده دار و غصه مخور

وله فی مدح سید الاولیاء و صاحب اللواء

علیه الصلوة والسلام و اولاده الکرام

بیمن مولد او گشت کعبه | معظم ورنه بیت الله کجا نیست
حریم حرمت شاه نجف را | مشاعر کمتر از رکن و منا نیست
بیا تا از ره انصاف گویم | بگویم گر ترا طبع جفا نیست
مقام او کشف از جمله خلقان | کسی راهست با من گو کیا نیست
سلونی با افیقلونی برابر | همینه نی ترا شرم از خدا نیست
محمد را شناس و آل او را | که با حق غیر از ایشان آشنا نیست
سر بستان مدح مرتضی را | چه گلشن بلبل مدحت سرا نیست
ولیکن سینهٔ اعدای دین را | سنانی چون ثنای مرتضی نیست (اولیا)
ثنای مرتضی گویم شب و روز | کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست

وله ایضا فی مدحه علیه الصلوة و السلام

دلی کز جان غلام مرتضی نیست | یقین میدان که در دین خدا نیست
امیر المؤمنین شاهی که در دین | نظیرش جز گزین انبیا نیست
هر آنکو مرتضی را از سب داشت | بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست
کسی کو بغض آن شه داشت در دل | نصیبش غیر لفظ بوریا نیست

خواجوی کرمانی در مدح امیر علیه الصلوة و السلام

من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول | یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی
لیکن اگر بکعبه کنم سجده باید بر | باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
دانی که چیست رایحهٔ بوستان قدر | یک شمه از روایح اوصاف مرتضی (مصطفی)
اقصی حرم بادیه سیمای او دنی | گیتی فروز مملکت آرای و الضحی
مطلعی که بر قد قدرش بریده اند | دیبای قسم فاذر و استبرق دنی
هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات | هم خسته را بجلی او میرسد شفا
چون هر دو کون روشن از انوار او ست | صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجا
از لوح خاطرم مگر او شسته بد غبار | چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمان روای ملک سلونی امیر نحل | دارای داد گستر اقلیم هل اتی
گر نام او کنی بمثل نقش بر جبین | بر خاک ره فتد شه سیاره از هوا
یا رب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد | تسبیح کف بر کف معصوم او حصا
یا رب بحق آن چمن آرای لو کشف | کو بود سرو خوش نظر باغ لافتی
کین خسته را که بسته بند طبیعت است | آزاد کن ز محنت این جابر اژدها
جرمی که کرده ام اگر آری بروی من | مانند ابر تب شوم در دم از هوا

وله فی مدح اسد الله الغالب

علی ابن ابیطالب علیه السلام

دانهٔ زرین کبوتر خانهٔ روحانیان / نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند

دیدبانان فلک را دیده ها بر بسته اند / دل در آن غازی تازی بنگاه بردوخته اند

مهد جوانون جنان ... [illegible] / ... [illegible]

عصمت احمد ... [illegible] / قصه حیدر ... [illegible]

مهر او از آسمان لا فتی الا علی ست / تیغ او از گوهر لا سیف الا ذو الفقار

علم او را گر امیر المؤمنین خوانند روا ست / آدم او را گر امام المتقین گوید سزا ست

بند دویم

غرهٔ ماه منور بین که غره کرده اند / شامیان را طره بر جبین مطر کرده اند

بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا / اطلس زربفت را پیرویه سیما کرده اند

با وجود شمه ای گردون عصمت فاطمه / زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند

چون بر آید جوشن جیش شاه مردان در مصاف / از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند

نعل دلدل را که داران چرخ خضری ... / تاج فرق فرقدش بر طوق جوزا کرده اند

روشنان قصر کلی گرد پای او / سرمه چشم جهان بین ثریا کرده اند

خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند / تا از او گلگونه رخسار حورا کرده اند

آنکه طاوس دل آرای بند دام اوست / حرز هفت اندام نه گردون ز حرف نام اوست

بند چهارم

مشکل است ... [illegible]

بند سیم

ابر دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند / پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند

چرخ را ... پوشش ... قبا بگشاده اند / کوه آهن چنگ را زرین کمر بسته اند

... [illegible]

در شبستان حرم ... [illegible]

دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت / بحر در درج کرامت مثل او گوهر نیافت

بند پنجم

دل شب از آه حایل در بر جوزا بسوخت / وز نفیر سوزناکم کلبه خضرا بسوخت

چون بسوزم کز غم سلطان سبیل / جان منظوران این منظر مینا بسوخت

آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد / اندر آن حجره همه بر غرفه بالا بسوخت

چون چراغ دیدهٔ زهرا که کشتند از جفا / زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت

دجله تر دامن آن روز شد بکیند بر چشم خشم / کان نهال باغ پیغمبر باستسقا بسوخت

چون روان کردند خون از قرة العین علی / چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت

دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند / نقض اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند

بند ششم

در قیامت کافرشان خیمه بر محشر زنند / سکهٔ دولت بنام آن پیغمبر زنند

شهسواران در رکاب راکب دلدل شوند / حاکیان لاف از ولای خواجه قنبر زنند

تشنگان وادی ایمن چو در کوثر رسند / از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند

هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم / رهروان راه حق چون حلقه اش بر در زنند

... [illegible]

وله فی مدح امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

... [illegible]

دوشیزگان پرده نشین حریم قدس / نام بتول بر سر معجر نوشته اند

رمزی که بر بساط وی طومار کبریاست / بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند

وصف خدنگ چار پر جان شکاف او / مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند

از دست و پنجه اسد الله کنایتی است / حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند

ابیات شوق آنکه نبی را برادر است / اجرام بر روان برادر نوشته اند

با اهل بیت از فضایل او هر چهار فصل / کین هفت بر کهنه معنبر نوشته اند

نقشش بپارگاه ملک برکشیده اند / جیشش بپارگاه فلک بر نوشته اند

مه پیکران طاق زبرجد مجالسش / بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند

لشکرکشان عالم جان نام لشکرش / بر کوههای زین تکاور نوشته اند

صفت کران چرخ بزر نام ذوالفقار / بر تیغ زر نوشته و بر در نوشته اند

خنجرکشان صف شکن خیل مهر او / بر آفتاب نعل بها در نوشته اند

دگر غبار درگه آن میر هاشمی / شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند

در گوش ما مدیح شبیر خوانده اند / بر جان ما مناقب شبر نوشته اند

این بس که هفت کشور بی کیفش (?) / مردان راه او بقدم در نوشته اند

وله فی مدح خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بند اول

نبات نقش زبهر نظاره صنعش / سر از دریچه ابداع میکند بیرون

فلک بچرخ در آید چو نام او شنود / ملک سجود کند چون کلام او شنود

بند دوم

پناه روز و شب فر و ز الذی اسری / که یافت مشتری از طلعتش علو بها

گشوده دیده ما زاغ در جهان رایت / فکنده تخت ولی در مقام او ادنی

کشیده رخت لعمرک بخیمه لولاک / چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی

بعکس روی چو صبح ظبت (?) و شب طیبه / بچین زلف چو شب شام مکه و بطحی

نداده بی نظرش خوان بکعبه شرف / ندیده بی قدمش بیرون برده صفا

ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم / ز خوان دعوت او حاجت (?) ابراهیم

بند سیم

بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او / نمونه ایست مه نو ز نعل استر او

سپهگاه سلونی علم از آن افراشت / که بوده مملکت لو کشف مسخر او

بحکم قاطع کشورکشای مصطفوی / مدینه علم آمد و علی در او

چو کعبه مولد او گشت ز آن بیت شب و روز / کنند خلق جهان سجده در برابر او

هلال شامی ابرش سوار قلعه نشین / شده است حلقه بگوش غلام قنبر او

گدای درگه او شو که شاه مردان است / هزبر بیشه اسلام و شیر یزدان است

بند چهارم

بزهر خورده که شبل شبر خدا است شهیدی
همای سدره و طاوس گلشن خضرا است

زماه طلعت او بوده چشم دین روشن
ببر و قامت او گشته کار ایمان راست

از آن زمان که چو چنگش رگ روان بگسست
خروش غلغله در جان زهره زهرا است

سپهر چون که بگوشش قبای الماسی
زخون دل جگر سنگ [illegible]

هنوز رایحه عود سوز خلق حسن
بباغ همدم آیینه گان باد صبا است

حرارت شکر از شهد زهر خورده اوست
شرار سینه صبح از دم فسرده اوست

بند هفتم

سحاب تشنه آن رشک غنچه سیراب
که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب

شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار
مه دوازده برج و امام شش محراب

چراغ چشم رسول و فروغ جان بتول
بهار عترت و نوباوه دل اصحاب

حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد
شود زخون دل خارای او عقیق مذاب

وگر سپهر برد نام آتشین جگرش
[illegible] چو پروین ستارگان ز آب

بکربلا شده کرب و بلا بجان بخرید
گشود بال ازین تیره خاکدان [illegible]

بند هشتم

امام کعبه‌نشین جعفر فرشته نهاد
خلیل خضر قدم صادق خلیفه خدم

فلک بحلقه تدریس او حدیث حدوث
سماع کرد ز لفظ محمدیان قدم

همای سدره بگرد حریم کعبه او
مقیم در طیران چون کبوتران حرم

هدایت ازلی در تقربش مضمر
عنایت ابدی در تتبعش منضم

کتابه که برین چرخ چنبری کردند
بنام اشرف او از زر جعفری کردند

بند دهم

بعفو عفوت کاظم امام ربانی
کلیم طور کلامات موسی ثانی

زبس که چرخ برو تیر بیوفایی زد
شده است خون دل کوه لعل پیکانی

زآتش جگر این قلعه‌های قلعی رنگ
شود گداخته چون داستان او خوانی

گر آنچه بر سر او رفت بشنود رضوان
چو زلف حور شود مجمع پریشانی

بدوش درکشد از آب چشم ماه ردا
زمین بماتم او جامه‌های بارانی

سپهر زیبقی از اضطراب بی‌آرام
لبان زیبق محلول گشته بی‌آرام

بند یازدهم

سرو باغ رضا مرتضای خضر قرین
چراغ چشم سموات و شمع روی زمین

سهیل ملک اسلام نور خراسان ماه
شهید مشهد خسرو نشان طوس‌نشین

بند دوازدهم

بند نهم

چهار گوشه سجاده‌اش ز فرط جلال | طراز سبحه طرازان گنبد دوار
فراز گلبن بستان فروز خاطر او | چه عندلیب خوش الحان بباغ صد هزار
شده است دامن گردون ز خون دل وادی | که بعد از این که بود در ره هدی هادی

بند چهاردهم

بلند شکر عسکری بگاه سخن | که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
سراچه‌ایست زبستان سرای تعظیمش | چهار صفه و هفت آسمان و شش روزن
سواد صفحهٔ اوراق روزنامهٔ غیب | بنور خاطر او خوانده قدسیان روشن
شده است بحر ز جام تحریش دست | وگرنه از چه حبابان کف برآورد ز دهن
بروی شاه ابطا امامت کونین | اگر چنانچه رخ آریم هم بوجه حسن
خلیفه کز خلافش فضول کلک خواند | نشد خلیفه بکلی از و خلافی ماند
مقدم خلف منتظر امام همام | مسیح خضر قدوم و خلیل کعبه مقام
شعیب مدین تحقیق حجة القائم | عزیز مصر وفا مهدی سپهر غلام
خطیب خطبهٔ افلاک منهی ملکوت | ادیب مکتب اقطاب و محیی الاسلام
شه ممالک دین صاحب زمان که زمان | بدست رایض طوعش سپرده است زمام

قصیده من کلام سلمان فی مدح الامامین الهمامین الحسن والحسین

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد | گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست
یا امام المتقین ما مفلسان طامعیم | گر قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست
یا امام المسلمین از ما عنایت وامگیر | خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست
نسبت ما با شما اکنون درین ابیات نیست | مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست
روضه‌ات را من هوادارم بجان قندیل وار | آتشین دل در برم دایم معلق در هواست
یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه | چون روا شد حاجت ما گر برآید هم رواست

قصیده من کلام کاتبی فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است | ولی چو درنگری اژدهای هفت سر است
بلعل و زر مرو از راه و لنگری پیش آر | که کوه را سپر از این سنگهای درگر است
درون گنبد گردون نگارگری باشش | بگرد هر زه سپهر نه خانه ششدر است
مگو اگر نکنم کار رزق منت کس | که خار خار گره حبل ازین که مکر است
اگر فلک بودت پرده دار و پرده سرا | ببرده داری او دل منه که پرده در است
زوال دایرهٔ فقر جوی و دولت دین | که هر چه هست جز این دانی آن الحذر است
مشو حریص و زوجه رسیده با دل اش | که نیل بدرقه سیر بحر [illegible] است

ترا زخوان سخن در زمان مهمانی | حدیث لحمک لحمی کمینه ما حضر است
بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی | مدینه راز تو این هم ولایت دگر است
ز بارگاه تو قانع بمهبط شد جبریل | چرا که پیش کمال تو طفل شیرخور است
مدلل تو عداوت ز اصل ناپاکیست | بذو الفقار تو یاری ز پاکی گهر است
ندیده چون تو سلاسل کشای در دوران | فلک که سلسله جنبان حلقه صور است
درون اردوی آدم ندیده چون تو دلاور | قضا که معرکه آرای لشکر قدر است
شهانه حد من است اینکه باشم از تو عجی | چرا که دعویهای چنین نه مختصر است
طریقهای چنین از طریق نیت و لی | بشیر عفو تو دانند که آدمی بشر است
مرا بسایه خود خوان که نخل سبز سپهر | مطلع است یکی عشر مفتریش عشر است
هزار تیر غمم هر زمان ز دل گذرد | خوشم بدینهمه چون هرچه هست در گذر است
حروف نظم دلاویز خود نمیدانم | که پاره دل پر آتش است یا جگر است
دوای ریش دل ایکاش ز خلق مجو | که میل مرهمشان زانوی نیشتر است
بعلم کوش و ز عریانی تن مکش ستیب | که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است
وجود جاهل اگر در بهشت و نسیج بود | چو کرم پیله شمر کو درون پیله در است

ایضا له فی مدح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

شاه در معرکه و در گرد دلدلت | آهوی چرخ را بهمه تن مشک ناب کن
بردار تیغ و روی زمین ساز پر ز خون | وان بحر را ز کاسه سرها حباب کن
گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو | دوزخ بباد او ده و عدنش عذاب کن
در چرخ لاعب ار حرکت کرد چون اسد | در دم ز رخش ز آب دهن پر لعاب کن
ای نوح اهل بیت پی سفینه ساز | طوبیش تیر و گیسوی حور طناب کن
ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است | لشکر کشان بتخت عجم را شتاب کن
ای شهسوار معرکه جنگ آخر الزمان | از دست رفت معرکه پا در رکاب کن
تو یوسفی نقاب تو خفیست حیش غار | در جان نشین و پرده دل را نقاب کن
آنجا چه یکینه ما خویش را بکش | چندین گناه هست ترا اکتساب کن
آنکو زهر داده چو دی امام را | میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن
آنکس که خون موسی عمران بریخت | کو چوب بخش داودی این رباب کن
آتش پرست مست کوید که باده نوش | وز پاره دل سه اینقدر کباب کن
مستیم ما ز ساقی کوثر اگر رواست | ما را پی شراب طهور عتاب کن

من کلام مولانا لطیف نیشابوری فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

مگر گردون زبان وطبع لطف از مهر او | بوجب گفتنی جاری زنان شابستنی آب

وله فی مدح امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

حجاب ره آمد جهان ومدارش | زره تا نبیند ازو برمدارش
چه سجودت رنج رحمت مجویش | چو میدارد خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان گردش | چنین است دوران ودور مدارش
بیاور که تاب تبرش نیرزد | نسیم خزان ونسیم بهارش
نه با راحت وصل ورنج هجرش | نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد قدح نوشین نوشش نیرزد | بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
برنج دل ز معشوق دنیا مگردان | مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست [illegible] گشته | بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
چو بینی یکی کنده بیش ازان طمع | اگر جان [illegible] غبارش
دل آزردن [illegible] فایت [illegible] رش | جگر خوردن از جان گذاریست کارش
همه غنج و رحمت [illegible] | همه بوی نکهت نقش ونگارش
کنار از میان تو امروز گیرد | که خواهی که گیری می در کنارش

وله فی مدح امام علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب | چون نور شمع شعله زبان در [illegible]
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان | پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هرکوکبی نمونه صفرت فی المثل | حیران شده محاسب عقل اندران حساب
جوی مجره بین چو بغداد دوس جوی شیر | طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز دیگران | میل غروب کرده باهنگ غرقاب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب | آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
رفته بعزب برق براق ترک چرخ | چون تیغ چرخ نهفتن بنهانخانه قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود | یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید | افغان عود وبانگ نی وناله رباب
ناچیده سنبل گلشن نیلوفری کلید | تا که سپهر فکند چو نیلوفرش در آب
کف الخضیب رایت نصرت گشاده است | بر اوج آسمان ز علای تو مستجاب
عقد برون ز [illegible] سیمین [illegible] | کاندر [illegible] سلک [illegible] لولو خوشاب
عقیق ازان عنان عزیمت براوج | کاندر طلوع [illegible] ربایش [illegible]
همسلک [illegible] شعریان | کین سیم ناب باشد واین کهربا

مصباح

افعال کاملش همه بی عیب و خلل / اقوال صادقش همه بی ریب و ارتیاب

بر باد داده آب درش آبروی بحر / آتش فکنده خاک درش در دل سحاب

آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش / و آتش ز شوق دشمن جانش در التهاب

گردون بطوع چاکریش کرده انتساب / خنجر بطوع بندگیش کرده ارتکاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ / با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد از او نسیم ولایت دماغ جان / آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب

ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام / بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

شاهان نهند روی انابت چو بر درش / خیزد ز عرش نعره طوبی لهم مآب

از تاب مهر شمسه اطلس نه توی چرخ را / حاصل همین بود که قصبهاست ماهتاب

پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال / منشی کلک او ز افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع / زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب

هر سفله نیست در خور آداب حضرتش / نبود نعیم باغ جنان لایق دواب

خواهم دلم ثنا ز طریق صواب خطا گفت / بشنو بگوش جان که صوابست مستطاب

ای شاه آن کشور عصمت باصل و نسل / ای والی جهان ولایت چو جد و باب

کاه شدن جناب شریعت شعار را / بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب

دریادلا سپهر جنابا تویی که هست / بحر محیط با کف جودت کف حباب

ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران / ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب

اوحد که یافت از همه عالم رخ امید / زین آستانه روی نتابد بهیچ باب

مپسند کآسمان کندش خسته ستم / و آخر بجای شربت عذبش دهد عذاب

آنجا که از جام عطا بخش جرعه / آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

من کلام امیر یمین الدین فریومدی علیه الرحمة فی المناجات

بزرگوار خدایا بسر سینه آنان / که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

بعارفان سراپرده سرادق قدست / که هیچ دل نبرد ره بغور کامل ایشان

بزاد ور جمله رهروان عالم قدست / که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان

بسوز ناله بیچارگان بی سر و پایت / که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان

به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت / که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان

بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینت / نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان

بآبروی جوانان نورسیده بوصلت / که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان

من کلام امیر حاج الحسینی فی مدح علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

و له فی مدح علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

روی زمین ز بحر کف ابر نوبت / چون قعر بحر معدن در خوشاب کن

همچون حصار خیبر از امداد لطف حق / باز آ و برج قلعه بدعت خراب کن

طاوس زر جناح سپهر آشیانه را / از گرد خیل خویش چو بال غراب کن

از آتش مقاتله شیر چرخ را / بر تابه سپهر مدور کباب کن

چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز / روی زمین ز خون مخالف خضاب کن

ای چرخ سالخورده جهان دیده ارتفاع / از سده سنیه او اکتساب کن

خاک رهش چو سرمه ببینش [illegible] مهر / در دیده ستاره بچوز دو خواب کن

شاها سپاه فتنه جهان را فرو گرفت / منشین درون پرده و عزم رکاب کن

هم سنت ستیزه شعار عباد ساز / هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن

نصب لوای مصطفوی منصب تو شد / ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن

افتاده چون اطاعه [illegible] / از دست شرع رایت بیضا سحاب کن

رودی روانه ساز ز شکل شفق ز خون / موج از فراز لجه انجم حباب کن

آنرا که همچو تیر نکیشی تو راست نیست / از خنجرش دو نیمه چو پر عقاب کن

از گرد لشکرت که خورشید و ماه را / در شاهراه منطقه پر سحاب کن

صبا بیاش در بی آزار آن گرفتاری / که هست قبله جان چون شه خراسانش

ابوالحسن علی موسی آن شهنشه ای / که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش

مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف / که تا فتد بر همه کس فروغ تابانش

امام دنیی و دین داوری که از سر مهر / سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش

نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی / که مرغ روح سزد عندلیب بستانش

باعتقاد خرد دامن مطهر اوست / که هست گرد فجور و غبار عصیانش

کجی که مانده [illegible] نرد / هلاک گشته [illegible]

نشان چنبر خرگاه اوست هاله ماه / که دیده است ز رفعت ورای کیوانش

ایا سپهر آیی که خاک درگه تو / هزار بار به از سرمه صفاهانش

کف جواد تو ابریست بر سر فقرا / که خبر امانی مقصود هست بارانش

محیط همت تو لجه ایست در همه شهر / ندیده دیده غواص عقل پایانش

صحیفه عمل هر که مدحت دارد / بدست راست دهد روز حشر یزدانش

کسی که مدرقه لطف اوست همره او / ببوی چاه ضلالت نبرد شیطانش

سرای جاه ز شمع تو فروخته اند / که بر فروخته اند از چراغ ایمانش

امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب

خاک درگاه تو رو بد روی مهر از راه قدر
زانکه بخت فرمان دهد بر رفعت گردون قباب

تا نباشد در کمال طاعت نقصان و فوت
کرده میل باختر از سوی خاور آفتاب

مسند جاه ترا فرش زرین آسمان
گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب

سال و مه در انتظار آفتاب روی تست
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب

در جهان آفرینش نیر اعظم شده اند
روی تو اول دوم هست سیم دیگر آفتاب

تا ز بدو آفرینش دیده روشن کرده بود
صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب

خیره گردد دیده خورشید اندر روی تو
آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب

هیبت تیغ تو دارد کز گریبان فلک
بر نمی آرد برون از ترک و مغفر آفتاب

از نهیب نیزه جوشن گذارت روز جنگ
درع در روی کند هر روز در بر آفتاب

بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا سرخ کرد
شد نهان در حقهٔ یاقوت احمر آفتاب

تا عدو را چون شفق در خون نشاند صبحدم
بر کشد هر صبحدم مانند خنجر آفتاب

درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کار
قبضهٔ تیغ ترا زر کوب و زیور کرد آفتاب

خنجر سبز تو گویی زآسمان دیگر است
بر رخ چون آب او مانند گوهر آفتاب

بر رواق همت سقف مدور آسمان
بر سپهر رفعت مانند اختر آفتاب

من کلام نظام فی مدح آل الرسول صلی الله علیه و علیهم اجمعین

گذشت عمر دریغا که در سرای جهان
بنقد خم شده پشتم ز بار عصیان

ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر
که سر فکنده به پیشم ز کوههای گران

سمند سرکش عزمم کند مراحل قطع
خمیده ام که ز دستم ربوده است عنان

درین مقرنس عالی اساس زنگاری
که چشم عقل ز نظاره اش بود حیران

مرا چه کار که خالیست کشور دشمن
مرا چه کار که عالیست منظر سلطان

مرا چه کار که برگشت بخت از قیصر
مرا چه کار که برگشت دولت خاقان

مرا چه کار که این رست علت اسلام
مرا چه کار که این رست علت برقان

مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز
مرا چه کار که گلچهره ایست در همدان

مرا چه کار که گویم حریص غافل را
که بر جهان چه نهی دل که بی وفاست جهان

مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم
مدیح سنج نکو بود شاعر شروان

مرا چه کار که در مدحت شه بغداد
ز صنعت است موشح قصاید سلمان

مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را
سخن برای شه نکار صفاهان

مرا چه کار که در نغمه نظم نظام
زبانه داده برون از خزانه جرجان

دل چنین چو امکان که میل خیر کند / که خسته دست طبیعت ز بهر نفس نفور

زمانه داشته دستور جور تا بوده / برون نمیرود اکنون سپهر از دستور

دم سپیده صبحم گذشت در خاطر / که بهترین عمل چیست شامگاه نشور

ندا رسید بجانم ز عالم ملکوت / که ای گناه تو بیم الحساب نامحصور

به از محبت سلطان اولیا نبود / ز هر عمل شود در صحیفهات مسطور

علی امام هدی هاشمی که بود / سواد منقبتش بر بیاض دیده حور

شهی که تا کنون همچو او شهنشاهی / نگشته در نظر لطف ایزدی منظور

امام کافه مسلمین ولی الله / که شمع دولت آتش نمیرد از دم صور

وصی حیدر رسل که بیعت او / بروز حشر نکردند انبیا مغفور

برای ثبت مدیحش ز مهر و ماه شده / سپهر مهره کش صفحه سنین و شهور

رجب اوست بروز جزا نه از طاعت / امید مغفرت از حق لایزال غفور

نتیجه مذهبی محبتش در حشر / مکاشفات جنید و ریاضت منصور

ز دل سواد معاصی برون برد مهرش / چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور

نکو که از نظر خاکیان در آخر روز / شود بزیر زمین مهر خاوری مستور

نمانده هیچ در ایام دولتت مشکل / که بوده علم تو حلال مشکلات امور

نماز شام چرا سیم اختران گیرد / سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور

نسیم لطف تو گر در مشام خاک رود / برآورند سر از زیر خاک اهل قبور

کشیده سر بفلک آستان همت تو / لوای دولت خاقان و سند فغفور

کجا روند بصد قرن دیگران چون تو / ستاره ماه جهانتاب کی شود مغرور

اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم / ز کتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور

بر افکنده لباس سیه چو عباسیان / ز مقدم تو از آنم که کعبه شد مهجور

مهابت تو گر در دل بلاد گذشت / وگرنه بهر چه لرزد زمین نیشابور

مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل / که دل ز مهر توام گشته جلوهگاه سرور

عبارتیست نظیرت ز نامی عنقا / عبادتیست محبت بمذهب جمهور

بهرچه حکم تو باشد قضا بود محکوم / بهر چه امر تو باشد قدر بود مامور

شنیده سامعه دولت تو بود ام / ندیده آینه عصمت غبار فتور

توان خجسته شعاری که در ازل ما را / برای شعر مدیح تو داده اند شعور

بود بدولت مدح تو در سرای بهشت / ز نتیجه قلم نقش غرفهای قصور

هنوز مانده بر لب سؤال سائل را / بدعای خود از همت گرفته جواب

بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی / بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب

مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات / محبت تو بود تار و پود ثوب ثواب

توان تشبهی که اگر کرده‌اند فی الواقع / خلاف رای تو اصحاب بی ارتیاب

کناره جسته ز اعدا گرفته دامن / کشند دامن خود پاک دامنان ز خلاب

بگو خفته هر آنکس که پیش چون تو امام / بود برای امامت ستاده در محراب

شها صحیفه نظم نظام بخش امام / بود همین مدیح تو روضة الاحباب

لطیف نامه تینش ده که بجور ستم خام / زدور معکس چرخ گشته لب بلب

کشیده سر بگریبان غم تفقد کن / اسیر چاه بلا را ز رحمت دریاب

برهگذار جفای سپهر عاجز کش / چو مور گشته گرفتار زیر پای دواب

خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا / اگر مدیح تو باید خطاب نظم خطاب

من کلامه فی مدح سید الاوصیاء علیه الصلوة والسلام

آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند / پیوسته در کشاکش دهر ند در انین

فایض علم غیر تو نبود ز عمرو بکر / آید ز بحر بی ز شمر گوهر ثمین

محیط علم لدنی که ذات اقدس او / رسیده از ره معنی بمنتهای علوم

مگر حجاب نماند و گرنه از در وصف / بصد کتاب نگردد مقام او معلوم

زهی امام که پاست نگاه میدارد / بوقت نیت از اندیشه خاطر مأموم

حباب وار ز بحر وجود این همه در / بدوستی تو موجود گرد در معدوم

ز جانبین بوجهی تصادقست که هست / میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم

شتاب یا اسد الله بنجه ظالم / که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم

هزار خنجر زهر آبداده در دلهاست / از آن که کرد جگر گوشه ترا مسموم

ز میوه دل آنکس که آب داشت دریغ / بر مراد بر دل تلخ باد هیچ زقوم

رسید وقت که شمشیر آبدار کشی / ز جوی عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم

شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان / که هیچ دم نبود سعد و هیچ ساعت شوم

امید هست که این نقد نا تمام عیار / بسکه تو رساند فغانی محروم

وله فی مدح اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

قسم بخالق بیچون و صدر بدر امام / که بعد سید کونین حیدر است امام

امام اوست بحکم خدا و قول رسول / که مستحق امامت بود بنص کلام

شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام
خمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال

وله فی مدح سید الموحدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

بگرد خوان مروت چگونه ره یابد / سگی که آرزوی نفس کرد گردهٔ خام
گل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل / ترا که بوی محبت نمی‌رسد بمشام
میان حق و باطل چگونه فرق نهد / مقلدی که نداند حلال را ز حرام
اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد / که مطلبات کدامست و دواجات کدام
چه خیزد از دو سه نااهل علف‌زاری / یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام
در آن زمان که شریعت بدست ایشان بود / مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
دو روزه مهلت ایام آن نتیجهٔ جان / ز مقتضای زمان بود گردش ایام
هزار شکر که آن عهد نا ربی بنیاد / چو عمر کوته دونان تهی نداشت دوام
بشاه که اوقات آن شه نفر است / که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
وگرنه نامه بجگر دمی شود صد بار / ز برق تیغ زبانم سپهر آتش فام
زند معاویه در آتش جهنم سر / چو ذوالفقار علی سر برآورد ز نیام
بمبدعی که بسیمای اسم اعظم او جبلت / بنور معرفت ذوالجلال والاکرام
بگوهر صدف کائنات یعنی دل / بانبیای عظام و باولیای کرام
که در حریم دلم داشت امداد ازل / فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام

چه جای گلشن عالم که باغ هشت بهشت / طفیل روضهٔ سلطان دین ابوالحسن است
علی موسی جعفر امین گلشن وحی / که طوف بارگهش از فرایض سنن است
زمین سایهٔ اقبال قاف قربت او / همای طعمهٔ ناظم بکنگر بدن است
بگرد روضهٔ تو گر نعیم هشت بهشت / شود نثار یکایک بجای خویشتن است
فرو گرفت جهان را فروغ دولت تو / چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زن است
گلی که از چمن کبریای تو سر زد / شگفته باد که چشم و چراغ انجمن است
فغان مگر تو ناصبی بگو آخر / که این چه دشمنی و لاف دوستی زدن است
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب / ترا که کاسهٔ سر پر هوای درد دن است
درین چمن که ز تاب برگ رز خزان / هوا مبدل و بلبل فکار و ممتحن است
حسنی که دانهٔ انگور دام حجلت ساخت / چه خوشه از کف آن بگردنش رسن است
فسانهٔ زن جادو و سر بریدهٔ شیر / حکایتیست که در دو زبان مرد و زن است
زهی چراغ دلت شمع هفت پردهٔ دل / خیال نخل قدت رشک جان باغ تن است
قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب / نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمن است
کند ولای تو رنگ موالیان چو عقیق / طلوع مهر تو همچون سهیل در یمن است

توم مظهر عجایبی و در شأن تو | عقل و حواس بیخود و فهم و حواس دنگ
شرمنده‌ام که تحفهٔ من نیست جز سخن | از راه نظم و قافیه تنگ است و لنگ
کلدستهٔ بیت شاخ گیاه است پیش تو | این نخل گل که طبع من از آن است شوخ و شنگ
اهلی سگ تو است بدین افتخار او | ترسم که ننگ کنند سگان در تو ننگ
کالنقش فی الحجر بنگین دلش بود | مهر چو مهر نه مهری بر بو و رنگ
هفتاد سال در رهت الکعبه مراد | رفتم بفرق و باز بماندم بعذر لنگ
سلمان وشم بواقعه فریاد رس شوی | در دشت ارژن از کف شیر سیاه رنگ
اکنون بواقعم بر آن ژاژ دام نفس | کین ماه دل سیاه ببن بسته راه تنگ
مرغ دلم بروضهٔ جان بخش خود رسان | زان پیشتر که پا از قفس تنگ تن به سنگ
یارب مقیم روضهٔ شاهم کن از کرم | خیدانکه مانده است مرا از جهان درنگ

وله فی مدح اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلواة والسلام

آن شهنشاهی که بجز لافتی را کوهر است | سنخ ذات کف شاه ولایت حیدر است
ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن | زانکه این آیات از جهت ما دیگر است
معنی قول علی با بها آسان مدان | کین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است

سایهٔ آل علی پاینده باد ای کین پناه | سایه بانی از برای آفتاب محشر است

وله فی مدح اهل البیت علیهم السلام

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم | که خجلتم نگذارد که سر بر آرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز | که من نکاشته‌ام تخم کر نکارم هیچ
بزیر بار گنه مانده‌ام ز بدکاری | بکار و بار چه پرسی که کار نایدم هیچ
بخاندان محمد که از محبتشان | متاع هر دو جهان در نظر شمارم هیچ
بجز محبت اینخاندان مپرس از من | که جز محبت اینخاندان ندارم هیچ

وله فی الرباعی فی مدح سید الانبیا و سید الاولیا

یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا | آشفتهٔ زعشق منتخبی ساز مرا
اقبال جهان مراد جوی نیست قبول | مقبول محمد و علی ساز مرا

من کلام لسانی فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلواة والسلام

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا | باد جنون در دماغ عاشق سرد و هوا
بر سر من ریخته سنگ جفا ستم | بر رخ من بیخته گرد دیار بلا
پای به بیابان زده ور بسر سودا زده | بسته بدوش جفا توشهٔ راه فنا

گل ز حیا بر عرق ریخته زرد طبق / فاخته را همنشین بلبل دستان سرا

خضر بحر که نمود چون رخ آتش زدود / رهبر سکندری از ظلمات فنا

گشت حصاری پدید گرد سوادی جدید / چون خط گل عارضان گرد رخ خانقرا

سرزده زان خاک و آب گنبدی از نور پاک / شعله صفت تابناک شمع صفت منجلا

گوشه محراب او قبله ارباب صدق / حلقه باب او دیده اهل فنا

من متحیر ز شوق کین چه بهشتست و قصر / در مثل کعبه است کعبه کجا من کجا

هاتفی آواز داد که خلف پاک را / کعبه اهل صفا از در دولت درا

سجده کنان در شدم از همه برتر شدم / زایر حیدر شدم حیدر خیبرگشا

واقف اسرار دین کاشف علم یقین / دیده او پاک بین دامن او پارسا

عالم از و نشأت آدم از و نطفه / از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا

تیغ چو الماس او برق مخالف گداز / صرصر انفاس او باد مخالف ربا

حلقه بازوی او گوی زمین را کمر / نعره یاهوی او زنگ فلک را صدا

دادن سرمایه اش فکر حق اندیشه اش / بخشش او بی غرض طاعت او بی ریا

هر زده بر قلب کفر حلقه میم محک / هر زده بر فرق بخل آره سین سخا

چشم جهان کور شد پرده ز رخ برفکن / خلوت باطن بس است [illegible]

دست غضب برفشان چون اثر کهکشان / تا قدم بر شکاف دلق سپهر بقا

ابر شریعت ببار تخم شریعت بکار / یکسره بر باد ده خرمن چون و چرا

زانکه لسانی بجان بنده غفرانت است / تا درجات جلی بگذردش از ماجرا

واسطه کن رحمتش تا در دار السلام / بدرقه کن همتش تا در دولت سرا

قصیده من کلام والهی قمشی فی منقبة مولانا امیر المؤمنین

در دنیا که با خود ندیدم مصاحب / رفیقی موافق انیسی مناسب

رفیقی که پرسد غم در مکاره / انیسی که جوید دلم در مصائب

کند زهر در جام دخونم [illegible] / نفاق حبا و کین اقارب

حبا که بس بیوفا چون اعادی / اقارب که بس جان گزا چون عقارب

شمارند صدق مرا عیب و حسنی / مدارند جز کذب این قوم کاذب

اگر کذب حسن است بئس المحاسن / اگر صدق عیب است نعم المعایب

همین گر رسیدم از این گفت کوب / فلک منتقم باد گردون معاقب

غرض از رفیقان و از آشنایان / چه جان بود نومید و دل بود خائب

بسر شاخ گل گلرخان در خوشی | بکف جام می مهوشان در جواب

بهشتی پر از نرگس و سنبل از چه | ز گیسوی حوران و چشم کواعب

حریفان که آوازه هر یک ز شهری | بنام از نجابت شهیر ملاعب

ز زاهد گریزان ز واعظ هراسان | هم از زهد نادم هم از توبه تائب

چنان شد دلم شاد از روی ایشان | که از روی مطلوب خود جان طالب

ولی بودم از طالع خود بحسرت | که چون شد که گشتم سعید عواقب

درآمد ز در ناگهان ماهرویی | بلورین بناگوش مشکین ذوائب

ز مستی دو چشمش چو آهوی سرخوش | ز شوخی دو زلفش چو هندوی لاعب

هم از ره بسوی من آمد خرامان | ز می بر کفش جام چون نجم ثاقب

بمن داد آن جام از می لبالب | بمن گفت بعد از ادای مراتب

بنوشش این قدح تا برآیی ز خجلت | بحسرت چرا حیرت گشته غالب

مکن طمع از تقوی و دل ز زهدت | بما ملتت مایل ای ملت راغب

مکن خورده با دیده درد یاری | ازین به شراب و ز من به مصاحب

زدم بوسه بر دستش آنگه گرفتم | از او جام رخشنده چون نار لاهب

کند خواهکه شیر را در بر انش پنجه | کند آتشیان باز را در مخالب

بود چون پسر بر سوالی مجاهد | بود چون سنان بر کهالی محارب

سنان زال را از عصای عجایز | سپر سام را از لعاب عناکب

بروز نبرد ای هژبر معارک | دلیران چو بندند صف از دو جانب

پلنگان آهن قبای اعاجم | هژبران رزم آزمای اعارب

برآیند بر برق رفتار اسبان | نشینند بر کوه کوهان نجائب

زره بر تن آیند فرسان فارس | کمند افکن آیند شجعان راکب

یکی بر کمان تیر چون برق خاطف | یکی بر میان تیغ چون نار لاهب

ز بس خون گرم دلیران نماند | بجز قبضه تیغ در دست ضارب

سپرها که باشند چون بدر تابان | هلالی شوند از سیوف قواضب

شود چون زمین چرخ از گرد گردان | جبال از سم دیوزادان سحائب

خروشان و جوشان درآیی بمیدان | چو شیری که آید میان ارانب

چو بینند تیر و سنانت مبارزان | ز ناوردگاه تو گردند هارب

بروز غدیر احمد آن سرور دین | بحکم الهی ترا کرد نائب

هر گوشه دجالی آید عنبیدان | برون آی ای امیر و رگل غالب
سلام علی آل بیت النبوة | ده و دو امام از علی تا بصاحب
همین بس مرا کوری چشم اعدا | بجنس خوارج چو فوج نواصب

قصیده من کلام ملا عرفی شیرازی فی منقبة امیر المؤمنین

آمد آشفته نگارم بشبی از ره ناز | بروش مهر فروزان بنگه صبر گداز
وه چه شب سرمه آهوی غزالان ختن | وه چه شب سرمه ابروی عروسان طراز
خوب نه زاویه از رخ او دل حسن | خوب نه آینه و معنی او خلوت ناز
چه بر بچهره نگاری که نداده غلش | در پس پرده نگاری فلک لعبت باز
خوب را شب همه شب دیده بپا بودم | که بردیم درانیواقعه را ساخته باز
دیدم القصه که خوش گرم غلط است روان | سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر | تعرض همه خشمی تغافل همه ناز
گفت این خود نه گناهست که سالک شده | از شناگستری شاه سریر اعجاز
منفعل گشتم و فی الحال بتواد مدیح | مرکب طبع جهاندم بهوای تک و تاز
ره نبردم بسوی کشور معنی هر چند | که درین بادیه راندم به نشیب و بفراز

در جوار حرمش عرش شرف بسجود | در دیار کرمش جود موظف بنیاز
ای که از شاه افسانه عدل تو بخواب | رفته چون زلف دلارام کند پای دراز
ز حجاب تو بپای دوختن دلق درو | زهره از سوزن عیسی کند ابریشم ساز
آید از تیر رهت بر زمین مرغان را | سایه بر جبهه خورشید فتد در پرواز
ز حجاب تو اگر عارض نهی افروزد | اسپرابرده عصمت ز تو باز نیت و ساز
زخمه هر چند که انگشت زند بر لب پای | نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز
عقل کل نسبت تقصا کرد کنون | دارد اندیشه که تا که شمرد بش طناز
هر حدیثی که رضایت بسماعش شنود | ار در گوش سر همه طلب کرده باز
چون برافروخت قضا رایت عدل تو ز بیم | فتنه بر تافت عنان تا ازل کرده باز
آسمان بانگ زد از پی که کجی خواهد رفت | نقد جان بر کف تسلیم نه و هرزه مناز
داور طبع من از روضه فیض است که هست | شجر او همه سحر و ثمر او اعجاز
نامه ام زهر فشان از چمن گلشن وحی | خامه ام کرده زبان در دهن شاه هنر راز
جوهر طبع من از وصف کمالت روشن | گوهر نظم من از گوهر ذات ممتاز
خصم و درک سخن من بچه درک و بچه فهم | غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز

ابروی مهوشان که دجال بادلم — آنچه تیغ جانستان خصم با شیران کند

جادو زلف تو شیطانیست که رنگ و فن — صد هزاران فتنه شیطان و ازان نقصان کند

تشنه‌ام یارا ترک چشم مست خود بگو — تا مرا سیراب زآب خنجر مژگان کند

هست در نوشین لبت خاصیت آب حیات — خضر کو از چه سراغ چشمه حیوان کند

نیست هر معشوق لایق آنکه عاشق باز او — نقد دل در بازد و جان در رهش قربان کند

عاشق آگاه کامل عارفی باشد که او — عشق بازی با حبیب حضرت یزدان کند

انتجب الله مطلق احمد مرسل که حق — خلق از بهر وجودش عالم امکان کند

آن اولوالعزمی که تا پاینده ماند شرع او — ایزد از جلال او نسخ همه ادیان کند

عرش اعظم با همه رفعت اگر یابد مجال — خویشرا بر در که جاهش کمین دربان کند

لامکان سیری که با همراهی او جبرئیل — کی تواند بیشتر از حد خود طیران کند

هست چون مهر عالم الانوار [illegible] روضه‌اش — هشت جنت نه فلک را سر به تابان کند

در خور امکان نباشد وصف ذات او مگر — وصف ذات پاک او را ایزد سبحان کند

شرع و آئینش بود پاینده تا یوم القیام — تا ابد تصدیق این فرقان با برهان کند

او عقل اول و جان جهان نور ازل — گر وجودش خلق عالم خالق کیهان کند

چیست حکمت اندر منعی که تا اثر چرخ — کار بر اهل هنر دشوار از دستان کند

عاقبت خسران کند سرمایه دنیا و دین — آن نگون بختی که ماوا اندرین بستان کند

تنگ زندانیست بر من بخت این سرا — کی جنابت مر مرا آزاد ازین زندان کند

حیف باشد مرد عاقل دین و دنیا را تمام — رایگان از کف گذارد هر دو را خسران کند

کار بر من سخت دشوارست ابدا گر از — مکرمت فضل و لطف شاملت آسان کند

از دل و جان باشدم شوق طواف حضرت — منت با من مگر لطف تو ام سامان کند

تا دهد اخیار را حق جای در باغ نعیم — مسکن اشرار را در دوزخ نیران کند

دشمنانت را دهد ماوی در طبقات جحیم — دوستانت را وطن در روضه رضوان کند

قصیده فی منقبة امیرالمومنین علی ابن ابیطالب من کلام و فا

روزی از زمانه غم پروری — بر دلم آورده بد غم لشکری

کامد از در دلبرم دزد دلبری — شهر بند [illegible] غارتگری

چشم جادویش بلای مرد و زن — خال هندویش بهای کشوری

از کمند انداز زلفش دیده‌ی — صد هزاران دل بدامش اندری

عارض ماهش چو ماه آسمان — قامتش سروی چو سرو کشمری

سبز شد ای گوزنان چمن | سبز شد منقار کبکان دری
از گل و لاله اطراف خیابان | خجلتی گردیده هر بوم و بری
خرمن اندر خرمن از یاسمن | سنبلستان است هر جا عنبری
ما دران جا رکانه کرده اند | نوعروس دهر از زینت گری
دلبران باغ در بر کرده اند | جامه‌های سندسی و عبقری
نوجوانان چمن مست آنچنان | سر نهشان بد خزینه از سری
شوخ چشمان چمن گردیده اند | هر یکی رنگ بتان آذری
باغ نی بازار بزازان بود | باغ نی دکانهای جوهری
باغ دلبستان است از رنگ تن | ریخته از ژاله هر جا اختری
جلوه گر گردیده اندر شاخ گل | آتش طوری چو نیکو بنگری
لحن داودی بر آرند از جگر | دمبدم مرغان ز هر شاخ و بری
قمری مفتون ز خود بیخود شده | گرد سرو از شوق میریزد پری
بلبل شیدا ز شاخ گلبنی | هر زمان دارد نوایی دیگری
گسترده بساط رنگ رنگ | در چمن از قیقی و از شوشتری
دسته دسته سنبل از هر جویبار | بر بنفشه ریخته مشک تری

آنکه جان بخشی که در عین نماز | بذل کرده بر گدا انگشتری
آنکه جان گیری که از یک ضرب تیغ | برگرفت از عمرو از عنتر سری
از ید اللهی و از زور آوری | برگرفت از قلعهٔ خیبر دری
دست دست تست اندر دست خدا | فوق دستت نیست دست دیگری
هفت کشور جمله در فرمان تست | شیر یزدانی شه بحر و بری
گوشوار عرش را باشی پدر | دختر ختم رسل را شوهری
گر نبودی آفرینش را سبب | وا نشده بر خلق از هستی دری
نور تو بنهاد در روز نخست | بر سر آدم ز رحمت افسری
از عدم آدم نمی آمد برون | گر نکردی ذات پاکت رهبری
گر نگشتی خضر راه جبرئیل | کی شد از ظلمات جهلیت بری
چونکه در کشتی شدی با نوح یار | جودی جود تو آتش شد سری
با خلیل حق قرین گشتی که شد | آتش نمرود ریحان طری (تری خ ل)
چونکه با داود همدستان شدی | ز آهن سردی بنود آهنگری
با سلیمان گر نبودی همسفر | با نگرفتی ز دیو انگشتری
گر تو با موسی نبودی در خفا | کی عصای او شدی چون اژدری
گر نبودی با مسیحا همنفس | جان بجان دادی به بیجان پیکری

قصر اجلال تو فوق نه فلک — هندوی بامت زحل با مشتری
بوده اند از چاکران قنبرت — کسری و کیخسروی و نوذری
پنج نوبت میزنند از شش جهت — بر درت هر روز این هفت اختری
سفره احسان تو روی زمین — میهمانت گشته هر جان آوری
ریزه خوار سفره‌ات خاقان بود — سائل درگاه تو صد قیصری
من کجا و مدح خاقان از کجا — مهر را با ذره کی باشد سری
مادح ذاتت بود یزدان پاک — وصف وصف تو پیغمبری
هست امید وفا در روز حشر — که ورا از چاکرانت بشمری

قصیده فی منقبة مولانا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

السلام ای مشرق انوار رب العالمین — السلام ای نیر ذاتت چراغ داد و دین
ای لوای حضرت جلوه کرد در لامکان — وی بساط حشمتت چیده در عرش برین
الخصیص قصر جاه شوکت محو چرخ — آستان عزتت مسجود ارباب یقین
چاکران بارگاه عزتت کروبیان — حاجب خلوتسرای عصمتت روح الامین
مسند والای جاهت رفعت ایوان عرش — خادمان حجله جاه و جلالت حور عین
دودمان مصطفی با نور ذاتت آفتاب — خاندان مرتضی را منظرت ماه مبین

پس در اندازد به ساق عرش آن مظلوم دست — گوید ای جبار بستان داد من زاعدای دین
آنچنان قهر خداوند غیرت لرزه در اعضای عرش — کاندر آن دم مرتعش گردد تن روح الامین
پس شتابد نزد پیغمبر سان جبرئیل — کی جود تو مایه الطاف خیر المرسلین
قرة العینی که نور بارگاه عزتت — آمده با این صفت بر درگه جان آفرین
آورد طوفان آتش قهر قهاری بجوش — گر نگردد لنگر افکن لطف خیر المرسلین
مرتضی آنگه شتابد جانب خیر الانام — گوید ای دریای رحمت رحمتی در این تمکین
سبط اند امروز بر ما عاصیان دلها چو موج — دیدها بر دست ما دارند مردم چون نگین
حال هنگام شفاعت نه مقام سکوت — خود تعالی کرده ما را رحمة للعالمین
آنکه از عرش معظم رو به محشر آورند — رحمت ایزد بجیب و عفو حق در آستین
بسکه آید زان نشاندن بحر رحمت در خروش — عام گردد پس در آن دم عفو خیر المرسلین
تیر طعن جرم در میزان ترازو میشود — در طمع از رحمت حق خفته ابلیس لعین

قصیده فی منقبة اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب من کلام میرزا رحیم سمنانی

بسکه خونریز است چشم مست ترسا نگار — میکند از تیر مژگان صید جانها فکار
خسته دلها جعد گیسویش گره اندر گره — بسته بر فتراک زلفش شکار اندر شکار
قید زنجیر و رسن کرد آن سیه پرچین — خیل جانهای پریشان را قطار اندر قطار

[illegible] قصیده شریفه من کلام [illegible]

بیا ای ساقی [illegible]

[illegible]

هم بنا را از عنا بودی معین و دستگیر | او لیا را از بلا گشتی همی غمخوار و یار

نوح را دادی نجات آن گه ز گرداب [illegible] | روز عاشورا بدشت کربلا بگر گذار

نوح غرقاب مصیبتها حسین تشنه کام | بود بی یار و [illegible] بیکس و بی غمگسار

آن زمان کردی حسینت ناله از تیغ [illegible] | از چه امدادش نکردی اندران حال [illegible]

آن تنی را که بودی زینت دوش رسول | چاک چاک از خنجر اعدا بدشت کارزار

کودکانت تشنه لب بودند نالان در خیام | قطرهٔ آبی نیاوردی بخیل اشکبار

کاشف غمها تو اولادت بقید کین اسیر | ساقی کوثر تو از سوز عطش طفلان فگار

زینب مظلومه گشته محرم بودی آفتاب | سر برهنه بود در چنگ لعینان خوار و زار

ام کلثومت که از خورشید رو مستور بود | گشت همچو اسیر کینهٔ قوم شرار

آه عباست که اولاد هاشم تشنه کام | دست از پیکر جدا در دشت کین فتاده خوار

سرو نوخیز حسینت اکبر خسته کام | سر جدا در عرصهٔ کین زخمش افزون از شمار

نوگل خود را چو تشنه دید بریان از عطش | لاله سان از حسرت او گشت جانش داغدار

قاسمت از کین دشمن فارغ از وصل عروس | بسته در دشت بلا بر دست پا از خون نگار

ز آتش نمرود ابراهیم را دادی نجات | بر خلیل الله گلشن از تو شد سوزنده نار

در کجا بودی که شمر از کینه سوخت | خیمگاهی را که بودی جبرئیلش پرده دار

دختران بیکس در چنگ بدخواهان اسیر | کودکان نورست در دست بدنامان دچار

از نجف تا کربلا راهی نبود ای شیر حق | بر حسین تشنه ات از چه نگشتی غمگسار

[illegible]

[illegible]

نگارستان دل رنگ چمن ریز | می توحید در جام سخن ریز

بنام نقش بند نامهٔ کون | عدم را مایهٔ کن هنگامهٔ کون

بنام نامه آرای مقالات | چمن پیرای گلزار خیالات

بنام نامی آن گنج پنهان | که باشد مونس دلهای ویران

خط نامه ز نامش عنبرین فام | نی خامه ز شکرش شکر آشام

زبان در وصف ذاتش [illegible] | سخن را در ثنایش بر لب انگشت

ز وصف ذات او قاصر بیانها | زبان انگشت حیرت در دهانها

زبان گفتگو از وصف او لال | سر اندیشه در راهش لگدمال

ازل پس مانده بی ابتدایش | ابد پیش آمده بی انتهایش

عطا یک قطره از بحر عطایش | عطا یک ریزه از خوان سخایش

تنعم ذله بند خوان جودش | سرافرازی سرافراز از سجودش

ز نعمایش لبالب صحن ایجاد | ز آلایش مرتب خوان [illegible]

جهان روشن ز فیض آفتابش | زمین رو [illegible] تن ز درک سحابش

زمین و آسمان لبریز نورش | کف آورده لب دریا ز شورش

[illegible]

خداوند شش و پنج و سه و چار | کش از یک کن دو کون آمد پدیدار
دبیر دفتر این کهنه اوراق | در نقش تعبیه فرمای آفاق
فلک را مشعل خورشید افروز | شبستان بد را شمع جانسوز
فروزاننده جواله از سنگ | پدیدآرنده عشق از دل تنگ
شراب عشق ریز ساغر دل | بخور درد سوز مجمر دل
کحل ساز چشم فتنه سازان | سیه فرمای بخت عشق بازان
ز لعل دلبران گوهر فروز | ز زخم بیدلان الماس آمیز
شکرسای لب شکر کلاهان | بزهر آلای کام تلخکامان
خم آموز کمند موسیاهان | رسن تاب گلوی بی گناهان
چمن ساز رخ گلگون دماغان | طرب انگیز مغز بیدماغان
مژه ترکش کن ابروکمانان | نشانه ساز بی نام و نشانان
صبوحی بخش مخموری عشق | ... در ناله انگیز می عشق
ز دل سرچشمه جوی اشک غماز | ز رنگ آئینه ساز شاهد راز
ز آب لاله رخ را شست و شو کن | ز باد ناله دل را رفت و رو کن

باحسان وجود از بسکه مائل | نکرده خلق خر محض...
ز آتش کرد از آن ایجاد شیطان | که گردد کرم او را بار...
جهان را مایه دار معصیت ساخت | خریدار دکان مغفرت سا...
به بلبل ناله داد و گفت بخروش | بگل گفتا همه تن گوش شو گوش
یکی را حکمت اندر مغز آمیخت | ز مشت خاک دریائی برانگیخت
یکیرا داد حسن جنت آباد | بیک گل رنگ و بوی صد چمن داد
یکیرا عشق عالم سوز آموخت | ز مشت خاک مجمر آتش افروخت
یکی را در جنون فکند راهش | سپهری ساخت از هر دود آهش
یکیرا داد چندان ناز و نعمت | که بر شهد التفاتش داشت منت
یکی را آنچنان بر فاقه افزود | که قوتش حسرت قرص جوی بود
یکی را در دو عالم پادشا کرد | یکی را از دو گیتی بینوا کرد
یکی را گفت مسجود ملک باش | یکی را گفت مردود فلک باش
یکی را گفت از گندم بپرهیز | بگندم گفت در کامش بیاویز
یکی را گفت در آتش روان شو | بآتش گفت بروی گلستان شو

…بنده آزاد — که شاه دو جهان بکمینه او

…شاه ورش شد — جهان زانست غلامی محمد

در منقبت حبیب اله العالمین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم

ساقی بیا ایوان جان — بیا ایدرد جامت صاف ایمان

بیا ای مشرق نور الهی — زنجیم محو کن رنگ سیاهی

بیا ای ابر رحمت پرفشانی کن — باین لب تشنگان آتش فشانی کن

شکسته خاطرم از جور ایام — بیا ای مومیائی کرده در جام

توئی باغ ایاغ می گل تست — سند رحمت کن کو بلبل تست

بیا ای جبرئیل خوش پیامم — فرو ریز آیه رحمت بکامم

که تا از جمله علتها برآیم — ثنای علت غائی سرایم

دمی کز ما بعد ویشان بود — عجب بی هستی هستی نهان بود

نبود این نه سپهر پیچ در پیچ — همین حسن ازل بود و دگر هیچ

چنین کرد اقتضا حسن جهان سوز — که گردد از محبت آتش افروز

زعشق آتش زند بر پرده شرم — در آن آتش کند بازار خود گرم

ز ابر رحمتش یک قطره افتاد — هزاران بحر گوهر کرد ایجاد

وجود از آتشش ملک عدم شد — حدوث آویزه گوش قدم شد

برقص آمد از این مستی زمانه — بچرخ آمد فلک از این ترانه

پر از گوهر شد از گل دامن خاک — چراغان شد ز انجم بزم افلاک

زمین از آب تا گردون فرو شد — می آب هوا آتش سبو شد

مرصع شد بساط کوه از کان — نگارین شد کف دریا ز مرجان

صبا شانه کش زلف جهان شد — محیط آئینه دار آسمان شد

معطر شد نسیم از نکهت گل — بجوش آمد بهار از صوت بلبل

نسیم صبح کرد آهنگ شبگیر — ز شبنم داد طفل غنچه را شیر

شرر چون نطفه در صلب حجر شد — صدف آبستن طفل گهر شد

پریشان کرد شب زلف دلفروز — فکند از چهره برقع شاهد روز

سکون آسوده در مهد جمادات — طپش گل کرد در نبض نباتات

روان در باغ تن شد آنچنان — ز جوش گل جهان شد…

ولی با این همه رنگ تجلی — نشد آن حسن بی پروا تسلی

گل از بستان خلقش بوی برده — مه از پستان مهرش شیر خورده

جمالش در ملاحت مادح خویش — کلامش در فصاحت شارح خویش

خدنگ جنبش از افلاک جسته — سر خورشید بر فتراک بسته

وثاقش را رواق عرش دهلیز — درش از بوسهٔ جبریل لبریز

حرمش را توانستی شدن فرش — اگر فرشش دگر میبود بر عرش

وجودش منشأ دنیی و عقبی — نتیجه اوست این صغری و کبری

ندارد از ازل در بحر ایجاد — چنان در یتیم این نه صدف یاد

هنوز آدم نه آب و نه گل داشت — که او قصر نبوت را برافراشت

قلم را نقش او اول رقم بود — غلط گفتم که او پیش از قلم بود

کشید از نقش او نقاش چون دست — ز موی او قلم را ابجد از آن بست

چرا گویند او را سایه نیست — بس این خورشید تابان را کسایت

ز خاک پاش از بس آبرو یافت — سیاهی از جبین سایه رو تافت

دمادم بسکه در فکر خدا بود — نفس در سینه اش ذکر خدا بود

از آن بر خط کشیده خط باطل — که گاهی کاتب از ذکرست غافل

ز رشح چشمهٔ چشم همین بیم — گلستان گشت آتش بر براهیم

سلیمان کرد همچش نقش خاتم — که شد زیر نگینش جمله عالم

مرا هم چون ز نام او نشان است — بنام من سند ملک جهان است

سند دارا رسول الله در باب — گدای خویش را ای شاه دریاب

شکایتها بدل دارم ز عالم — تو میدانی که میدانی چه حالم

سرایم گر نخست از جور دشمن — جفای دوست کوبید دل از من

جفایم دوست بر دل آتش افروخت — که دشمن را بسوز من جگر سوخت

تو دانی داورا پاداش هر کس — سزای هر کس و پاداش هر کس

اگر خود بد سگالند بدیشان — بدیشان ده سزاهای بدیشان

وگرنه من بدم خوبم کن ارنو — بدم را از سرشتم نیز بدرو

محیط عالم امکان سپهرا — فروغ محفل ایجاد مهرا

ندارد سایه هر چند آفتاب — بکن نومیدم از ظل سحاب

ز جوشش بحر دامان تر من — گذشته آب عصیان از سر من

بسی باشد میان نوح و زورق — مهل کز نیستی من بلک شوم غرق

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب

از آنذر هر که برگرداند رو را | ز اهل قبله نتوان گفت او را
کسی کش سر نباشد بر در او | سراسر خاک عالم بر سر او
نجوید الا علی باب نبی کس | علی با بها در شان او بس
بطفلی شیر میدادش پیمبر | ز لبشان زبان وحی گستر
از آن زد و دست العلم الحکمه فرمود | چو قرآن از زبان مصطفی بود
پیمبر را علی در هر دو عالم | برادر بود و داماد و پسر عم
از آن فرمود پیغمبر علی را | که تو از من چو هارونی بموسی
که سید است است در گمنینند | ابو گوساله را برگزینند
نبی را نفس و لحم و دم علی بود | برو تقدیم جستن بر نبی بود
پیمبر را دعای خود غرض بود | که یا رب وال من والاه فرمود
اگر نه مهر او مید است افلاک | کجا روشن نمودی محفل خاک
اگر مهرش گزیند اهل عالم | بداغ بیکسی سوزد جهنم
نه تنها در دریای نجف اوست | یگانه گوهر این نه صدف اوست
دری کو از صدف بیت الحرام است | زحق بگذر نظیر او کدام است

علی زد پشت پا بر ملک کونین | دو عالم خلع کرد از خود چو نعلین
علی آن اختر برج هدایت | علی آن گوهر درج ولایت
علی ملاح دریای حقیقت | علی سیاح صحرای طریقت
علی پیر دبستان هدی بود | علی شیر نیستان خدا بود
علی اعلا و اقرب بود و اشجع | علی اولا و انسب بود و اورع
علی اتقی و اعلم بود و افضل | علی افصح و اکرم بود و اعدل
علی علام اخلاق نهان بود | علی قسام ارزاق جهان بود
علی مخصوص قول انما شد | علی منصوص نص هل اتی شد
علی صورتگر نور خدا است | علی آیینه معنی نما است
علیرا کی ثنا گفتن بیان است | علیرا هر چه گویم بیش از آن است
علی اصل و علی فرع رسول است | علی فرد و علی زوج بتول است

وله فی مدح سیدة نساء العالمین فاطمة الزهرا صلوات الله علیها

بتول آن گوهر بحر نبوت | بتول آن اختر برج فتوت
بتول آن قرة العین پیمبر | بتول آن مطلع النورین حیدر

شمیم جنت ابا و اماست | نسیم رحمت یوم البعث منه
سپهر مهر و ماه عالم آرا | جهان شهزادگان را مهد علیا
نبی کو بود نور چشم ابرار | بتولش بود نور چشم بیدار

وله فی مدح سیدین السندین العالمین الحسن والحسین علیهما السلام

دو سبطین نور چشم زهرا | عیان شد رتبهٔ سبطین از آنجا
که ایشان نور نور نور عینند | سپهر عز و شان نیرینند
دو یکتا گوشوار عرش اعظم | دو چشم و دو چراغ هر دو عالم
دو محراب حرم در چشم آفاق | دو ابروی تابان هم جفت هم طاق
دو ریحان ریاض باغ رضوان | دو سرو سبزوار نوجوانان
دو اسم اعظم عرش فتوت | دو نقش نامهٔ مهر نبوت
دو بحر بیکران پر لالی | دو گنج شایگان ذو الجلالی
دو لوح مخزن اسرار حیدر | دو مفتاح در علم پیمبر
دو شمع دودمان نسل آدم | دو در شب چراغ درج خاتم
دو نخل شعلهٔ طور سعادت | دو شمع کشتهٔ بزم شهادت

وله فی مدح زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام

بیان معنی قرآن خطابش | زبور آل پیغمبر کتابش
دعایش قاضی الحاجات عباد | ولایش اهل الطاعات زهاد
قلم دیدش چو باب هشت معصوم | بباب هشت خلدش کرد مرقوم

وله فی مدح محمد ابن علی الباقر علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام

نخستین خلد ابی جعفر محمد | نهال طوبی گلزار احمد
چمن پروردهٔ علم لدنی | دو عالم را گل باغ تمنی
فروغ منبر و مندیل و محراب | خم چرخ زبرجد را می ناب
عروس معرفت را چهره پرداز | حریم کبریا را محرم راز
زمین و آسمان محکوم رایش | [illegible] بهشت خاکی زیر پایش
عیان زآیینهٔ آن رای منیرش | علوم اولین و آخرینش
امام شرق و غرب آینه تابان | طلوع صبح صادق در گریبان
که صبح صادقش خورشید زینت | تجلی گاه انوار یقین است

وله فی مدح جعفر ابن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام

کدامین صبح صادق فتح بابی | که صبحت از فروغش فیض یابی

وله فی مدح موسی ابن جعفر علیه الصلوة والسلام

ز قصر رفعتش یک غرفه گردون | زنجیر همتش یک قطره جیحون
حریمش درگهش بوسیدگه شمس | ملقب با ابی الحسن و نبی خمس
بأحکام قضا رایش موافق | رضا لیش با رضای حق مطابق
زبس تخم رضا در سینه بودش | رضا شد حاصل باغ وجودش

وله فی مدح علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام

رضا دیباچهٔ دیوان آفاق | رضا شیرازهٔ این هفت اوراق
فروغ شمع حرم محراب هفتم | بهار نه چمن میراب هشتم
خطیب منبر هفت آسمانها | طبیب علت دلها و جانها
شریف کعبهٔ قدس الهی | عزیز مصر قرب پادشاهی
ز خاک مقدمش گردون عبایی | ز شمع روضه‌اش اختر سرایی
فروغ شمع او را مهر فانوس | بهشت روضهٔ او جلوهٔ طاوس
بهشت هشتمین صحن رواقش | سپهر هفتمین داغ از فراقش
امیر عارفان سالار عشاق | امام انس و جن سلطان آفاق
سحاب رحمت بحر امامت | شفاعت یار صحرای قیامت

وله فی مدح محمد ابن علی الجواد علیه الصلوة والسلام

وله فی مدح حسن ابن علی العسکری

بود جای نقی آن راست مسلم | که پیش از نقطه نبود از دو کم
ولی پیداست کز نکحال موزون | کجا حسن ازل گردد دگرگون

وله فی مدح علی ابن محمد النقی علیه الصلوة والسلام

نقی آن مرکز نه دور افلاک | مطاف آسمان از آستانش خاک
حریم مرحمت را رونق افزا | بساط معدلت را مسندآرا
قوام رشتهٔ حبل المتینی | سهای گوهر علم الیقینی
سراج باطن خورشید ظاهر | سپهر هشتمین و عقل عاشر
جمالش مطلع فجر سعادت | کلامش شرح دیوان فصاحت
بیانش ترجمان نقد غیب | کلام الله ناطق بی‌شک و ریب
قلم سر بر خط حکمش نهاده | کرام الکاتبین را مشق داده
روش انس و جن رهبر بپایش | فحول قدسیان تمیز رایش
لوای عسکر گردون خیالش | فلک را سایه‌بان اقبالش
فروغ نور حق را او مظهر | شکوه عسکر یا او معسکر

وله فی مدح محمد ابن الحسن صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه علیه

چو بخت من ز خواب ناز برخیز / چو چشم من دمی خون در قدح ریز

بیاور جرعهٔ زان فوق لذات / بمن ده چون نگاه وقت اوقات

حیائی کن که بیمار حیاتم / وفائی کن که در کار وفاتم

تو کین خواهی بکن خواهی بجهرم / بکن منت کش جور بجهرم

ندارم حاجت شمشیر خشمت / اشارت کن که میرم پیش چشمت

بیا ای پرده دار دختر رز / ز نجر خم برآور گوهر رز

بیا ساقی روح القدس دم / بیا ای تشنهٔ فیض تو مریم

بریم کش سری یعنی خم می / که تا روح اللهی میزاد از وی

وزو کن چاره افسردگان را / حیات تازه ده مردگان را

چو می از روح ریحان الهی / نسیم روح بخش صبحگاهی

می بیدر و مینای زبرجد / امام حاضر و غائب محمد

ستون بارگاه چرخ اخضر / محمد قائم آل پیمبر

جهان لشکر گشت کمینش / فلک فیروزه انگشتر نشینش

جهان و کون لبریز فساد است / بیا شاها که وقت عدل وداد است

جهان از ظلمت ظلمت لبریز / برای آفتاب معدلت خیز

جهان پر شد ز خر طبعان دجال / بتاز ای شهسوار توسن اقبال

زمین شد جلوه گاه فوج خناس / بکوب ایشان تو خورشید فلک باش

بیا ای وارث تخت سلیمان / بگیر ملک را استان ز دیوان

فتاده رخنه در دیوار اسلام / بیا ای العدل تو معمار ایام

کشیده آتش فتنه زبانه / بیا ای ابر رحمت بر زمانه

تو شاه و این گدایان میر اصحاب / تو ماه و شمع مجلس کرم شب تاب

بیا طالع شو ای مهر قمر چهر / که عیش شد ملول از صحبت مهر

جهان جسمست و جان او توئی تو / فلک صدر و جان او توئی تو

ندارد بیتو سامانی ده و شهر / بیا ای کدخدای خانهٔ دهر

بیا ای سرور و سردار عالم / که بیتو سر ندارد نسل آدم

بیا ای ختم دیوان امامت / بیا ای فاتح باب قیامت

برآ چون آفتاب از خلوت راز / شام عصر را صبح چمن ساز

بگو مذهب عیان معمول باشد / تقیه از عمل معزول باشد

سلامی با درود دق دلشکسته
سلامی چون نگاه غمزه پرداز
سلامی [illegible] صد [illegible] راز
سلامی با نیاز دل مقابل
سلامی [illegible] دار غم دل
سلامی [illegible] گلزار ناموس
سلامی [illegible] جان صد زبان بوس
سلامی از دل و جان [illegible]
سلامی [illegible] دارد
سلامی [illegible] آتش
سلامی [illegible] نفس
سلامی [illegible] گل [illegible]
سلامی [illegible] بلبل [illegible]

بیا ای دره تو چشم آفاق | لب منبر بیا بوس تو مشتاق
زمین را قبله گاه نه فلک کن | حرم را بیت معمور ملک کن
بیا ای نه چمن را [illegible] تو بلبل | بیا ای از تو [illegible] شاخه گل
بیا ای چشمه حیوان جمالت | دل و جان زنده از یاد وصالت
بیا اینجا که پایت سرمه دید | بیا افروز [illegible] چشم امید
بیا ای آفتاب طالع من | شبخونی با این بخت سیه زن
[illegible] | برون از وهم امکان بارگاها
[illegible] و دلرا دلیلا | نبی را وارث و حق را وکیلا
کنم من تا نگویم اینچنان کن | تو دانی [illegible] بیاید همان کن
کنم من تا ثنای تو [illegible] | نکنم شوق [illegible]
ثنای من کجا و خاک پایت | نکر دستی برآرم در دعایت
[illegible] بزم حضورت | سلامی میکنم گاهی ز دورت
سلامی چون [illegible] طور | سلامی عطرسای طره حور
سلامی [illegible] شکسته | سلامی مشک از دود خون نشسته

[illegible]

مخمس من کلام قصاب [illegible] مولانا امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

ساکنان نه چمن در جلوه حیران تواند | عشقبازان جمله گلچین گلستان تواند
گلرخان خار سر دیوار بستان تواند

بلبل و گل پرده داران اند در گلزار تو | مه جبینان گلعذاران اند در گلزار تو
لاله رویان داغداران اند در گلزار تو | قمر این منطقه داران اند در گلزار تو
سرو قدان آبیاران خیابان تواند

هر دلی در بحر کثرت قطره وحدت زده | هر کفی بر در کهت بس حلقه دولت زده
چشمه ساران اشکها بر دیده غیرت زده | کوهسار از بر کرانه دامن خدمت زده
بحر با لب تشنه باران نیسان تواند

کافران بیدین و بی ایمان بی اکراه تو | مومنان با علم و عرفان اند در راه تو
عارفان بیدست و پا مانند بر درگاه تو | کاروان بیچاره مانند اندر راه تو
عارفان دریوزه گرد خوان احسان تواند

مشتری و زهره در بزم فلک رقصان تن | در سپهر پنجمین مریخ [illegible]
ثابت و سیاره [illegible] در ایوان تو | هم عطارد با زحل در دفتر فرمان [illegible]
مهر و مه شمعی ز فانوس شبستان تواند

[illegible]

روز و شب در انتظار عید قربان تواند

فی مدح امیر المومنین [illegible] من کلام میرزا طوفان علیه الرحمة والغفران

اجرای [illegible] صانع [illegible]

[illegible]

تو را آه را ز دست بهند از زره ... / دیگر نمیرود پی حاجت بکوه طور

گر یک نگاه لطف بموسی کند علی

جان بشیر زمرگ جدا از بدن شود / تا نفس مخلق معاند رسن شود

تا دیده زخم تیغ جدا سر ز تن شود / جوشن تمام بر تن اعدا کفن شود

چون شیر اگر عزیمت هیجا کند علی

بزم زمانه خود بوجود افتد آفتاب / چرخ از ستاره نعل فشاند بصد شتاب

رضوان ز طایران بهشت آورد کباب / صبح آورد ز جیب سحر جام آفتاب

چون باده طهور بمینا کند علی

همچون حریم کعبه فلک محترم شود / آواز طرقوا ز ملائک علم شود

عرش الله از پی تعظیم خم شود / از فوق چرخ تا بزمین یک قدم شود

چون عزم سیر عالم بالا کند علی

گر شود بخنجر من هفت آسمان شرر / جوش نسیم زلزله افتد به بحر و بر

از تیغ خاک گرده شود دشت آسمان / ماه آنچنان فتد که بماهی رسد ضرر

گر حکم بر خرابی دنیا کند علی

شخصی عذاب جنت فنا بند از میان / دوزخ فسرده تر شود از موسم خزان

بر عاصیان چو چشم کرم وا کند علی

طوفان چه تر نیست سر انجام آفتاب / بر دامن زمانه نخیزد ز هیچ غبار

چون صبح آفتاب بهم لوح بر کنار / گلگل شود بصفحه کونین مشکبار

هر نکته که بخاطرم انشا کند علی

امیر المؤمنین علیه السلام

مخمس فی منقبته

مرغ دلم از مهر علی پر زند امشب / بلبل بچمن چهچهه صفدر زند امشب

سیاره ز نور رخ او سر زند امشب / ناقوس دلم ناله حیدر زند امشب

تا تیغ دو سر بر سر کافر زند امشب

دردم همه اینست که شبهای من / شاید که اسمش بنویسد کفن من

از اسم علی آب شود جان تن من / باشد نجف جا و مکان و وطن من

تا کل ملائک همه شهپر زند امشب

آقای من آنست که میرفت بمعراج / از نور علی کعبه شرف یافت هم حاج

خاک قدمش بر همه جا بر سر هم تاج / هستیم همه پیش علی سائل محتاج

تا دست کرم بر در و گوهر زند امشب

ای والضحی ز وصف جمال تو نشئه‌ای / شرحی است در بطون معانیش منطبق

والنجم افسری و شه قل کفی سریر / لولاک شد قبای نبوت ترا احق

بر سر ترا است تاج لعمرک چو گشته‌ای / ختم پیمبران ز اولوالعزم ما سبق

من کیستم که وصف تو خواهم بیان کنم / قرآن تمام وصف کمالت نموده حق

روزی که از ثری و ثریا اثر نبود / حق جلوه داد نور تو اول ز ما خلق

الجرم حریم الهی تر حسی [illegible] / بر مجرم که کار روی فتاده از نسق

گر دست گیر او نشوی خاک بر سرش / بیمار بی طبیب که چاره کند [illegible]

فی منقبة سید الوصیین و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام من کلام محترم

در فصل بهار آمد چمن شد لاله گون یکسر / بیا ای ساقی باقی بده جامی بزن ساغر

چمن عشرت فزا آمد عنادل در نوا آمد / بگردان سنبل و ریحان حمایل کرده نیلوفر

شقایق یکطرف برکف ز رنگ گل گرفته دف / گل نسرین زده مطرف بطرف لاله احمر

زمین از سبزه مینا گون گلستان گشته آذرگون / لب میگون قد موزون ز اطراف چمن سر بر

شده سرو سهی رعنا چو خوبان جلگل زیبا / نموده نرگس شهلا قبای خضری در بر

بردی اعنوان خندان گل حمرا شده حیران / دریده جیب تا دامان گل سوری تماشاگر

شهی که چون بر افراز قدر و شرف نازش / برای فرش راه او ملایک گسترانند پر

سحاب بحر عطا شد در گنجینه خازن / فلک [illegible] که کمترین انجم بود در حضرتش

کنهی نقو بعض جود او منزه از نکاتها / کی تعداد فضل او مبرا از عیوب اندر

اگر محجب او در دل نبودی هفت آبا را / تا نسل چار مادر را نمیشد این تا محشر

امامی کز ید قدرت ربا بر تو ید اللهی / در افکندی ربا مرحب ز جا کنده در خیبر

نمیشد توبه آدم مقبول بر درگاه باری / تو شد کی منتخب صفی بر لطف آن داور

اگر موسی نمیکردی ثنا [illegible] بر خطاب او / نه اژدر باشدی ناجی نمیگشتی عصا اژدر

سلیمان گر نمیبودش مهر دین او را / نه دیو و نه ددش تابع نه او را بادی فرمانبر

نمیخواندی اگر اسم علی را نوح در کشتی / بکردم غرق میگشتی نمیشد جودیش لنگر

خلیل از مهرش اندر دل نمیگشتی نبیرکی / فسرده نار نمرود و گل ریحان آذر

نمیخواند گر اسمعیل اسمش را بقربانگاه / فدای کی آمدی او را ز نزد خالق اکبر

نبودی مهر او اندر دل ذوالنون که شد ناجی / در آن دریای بی پایان ز بطن ماهی اکبر

زره کی میشدی آهن بداود ار نمیخواندی / در آن دم اسم پاکش را باستعمال آهنگر

باسم ذات پاک او [illegible] ما جا تش / قسم میداد نیرد از ابر اور حاتم گهر

مخمس در منقبت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام طوفان

وحشی شوند دیده ز مردم چو آهوان　　هندوی خال‌ها همه سودا کند زبان
گر منع دلربایی خوبان کند علی

از خاک رزمگه به فلک میرسد خروش　　آید ز خوف مغز دل پردلان بجوش
دل خون شود بسینهٔ شیران رزم کوش　　فیلان تهمتن شوند لیوه جهان توش
گر شیر را سپاه ز میدان کند علی

یاقوت ناب شود از رشک خون ناب　　چون عاشقان برد ز رخ خویش آب و تاب
بیقدرتر شود صدف از بیضهٔ حباب　　دردر صدف شود ز خجالت دوباره آب
چون لعل کام گوهرفشان کند علی

صحن جهنم از قدمش گلستان شود　　آتش ز دیناکش ارغوان شود
دود جحیم سنبل باغ جنان شود　　مار عذاب غیرت زلف بتان شود
در حشر اگر شفاعت سلطان کند علی

طوفان غم چو کشتی واماندهٔ در کلفت　　نه ره بمقصد و نه امیدم بساحل است
بیچاره دل ز دادن جان سخت غافلست　　در مرگ بعد مرگ مرا کار مشکل است
هستم امیدوار که آسان کند علی

ای برگلوی دشمن تو زهر بزم تلخ　　ای بر مبارز تو شده نام رزم تلخ
از سم تیغ تیز تو در کام خصم تلخ　　دانی ز حیث چشمه دریا بطعم تلخ
از هیبت تو آب شده زهرهٔ نهنگ

شاها توئی که یافته از لطف سرمدی　　خفت از نبی و تیغ دو پیکر ز ایزدی
مستحکم از تو گشت شریعات احمدی　　روشن شود مشاعل دین محمدی
افتد اگر شراره تیغ تو در فرنگ

ای وصف ذات پاک تو مفتاح گنج بهر　　بیرون بود فضایلت از حد و از حساب
برگشت چون بحکم تو از مغرب آفتاب　　کثرت هزار قلعه باندیشه صواب
بی سنگ و چوب گیرد بیمهر تفنگ

صبح و مسا بحکم تو ای شاه سرفراز　　آورده چرخ مبغچه مه و مهر در نواز
فیل دف سپهر نوازت بروی ناز　　ناهید گر کند بنوای تو چنگ ساز
رضوان دهد ز گیسوی حورش تار چنگ

ای کمترین زبانهٔ قدر تو لامکان　　خرم ز عکس روی تو معمارهٔ جهان
طبعم چنین بگفت مدحت بصد زبان　　ز آوازهٔ عدالت تو وسعت جهان

رضوان اگر تراچه شد بذ جاکری | بر حضرت کریم تو هنجار انوری

خون کرد شکان طلبهٔ آهوان مشک

زاوازهٔ عدالت قانون حکم تو | ما ز کجا و فکرت میمون حکم تو

خلق جهان متابع ممنون حکم تو | باشد جلال اوج مشحون حکم تو

ران ملخ نبرد سلیمان چو مور لنگ

مسدس فی مدح مولانا علی ابن ابیطالب علیه الصلواة والسلام من کلام کشوری

ای والی ولایت و شحنهٔ نجف | ای قائل سلونی و دانا من عرف

ای آفتاب روشن و ای ماه بی کلف | ای گوهر یگانه و ای نطفهٔ خلف

از مقدم شریف تو آفاق را شرف | بی حب تست زندگی آدمی تلف

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ای بر اتی طراز قبای جلال تو | نابرده عقل راه بکنه کمال تو

قرص آفتاب زخوان نوال تو | مه بر منبر شعله شمع جمال تو

جبریل منهزم شده روز قتال تو | حلال مشکلات زبان مقال تو

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ای بر کف تو خاتم اقبال سرمدی | فرش در سقف سپهر زبرجدی

جبریل با هزار عقول مجردی | در مکتب علوم تو چون طفل ابجدی

از تو رواج قاعده دین احمدی | قائم بذو الفقار تو شرع محمدی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ای خاطرت ز نور خدا یافته صفا | دست بریده را ز دم پاک تو شفا

در سلطنت تعرض جوی کرده اکتفا | نادیده روز حرب تو را هیچکس قفا

آمد ز دوی مرد می مردم وفا | شمشیر و زوجه ات ز خدا و ز مصطفی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

ای محرم حریم سراپردهٔ جلیل | جاروب آستان تو شهبال جبرئیل

ادریس و نوح و آدم و ایوب را دلیل | از تو نجات یافت در آتشکده خلیل

یا قاهر العدو یا والی الولی

یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

سلطان من توئی که جواز تو در دیوان من
بود بفیض محبت تو در ضمیر من
ای جایگه آسمان تو تاج و سریر من
از بندگی تو است همه دار و گیر من
در روز حشر ای تو امیر کبیر من
دارم امید که توئی دستگیر من

آیات شرع الهی کلام تو | در ملک شرع سکه شاهی بنام تو

یا قاهر العدو یا والی الولی

یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

در گلشن ولای علی سرو یاسمن | سرو ش حسین آمده و یاسمین حسن
زین العباد و باقر و جعفر در انجمن | چون کاظم و رضا گل نسرین و نسترن
سوسن تقی بنفشه نقی عسکری سمن | مهدی شکوفه که لبان بشسته از لبن

یا قاهر العدو یا والی الولی

یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

یا قاهر العدو یا والی الولی

یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

من کوثری خجسته که تاج حیدرم | با روح قدس همدم با خضر همبرم
معجزنمای طوطی طبع سخنورم | در مدح شاه گفته چو خورشید خاورم
جوزا سحر نهاده حمایل برابرم | یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

یا قاهر العدو یا والی الولی

یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

در مدح مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام حاجی نقی المتخلص بکاوش

تا کی کشم من این ستم روزگار را | چون سپهر کج رو ناپایدار را

[illegible]

۱۹۴

[illegible]

وفرموده است تا و علی نور واحدیم | یعنی جناب مصطفوی بانی امم
بیزارم از کسی که بود منکر علی | گردیده منت که از جای بر کنم
هر کس بجان محب علی نیست و آل او | کن رو بسوی کعبه و سجده بکن صنم
شاهنشهی که از کمر قنبرش قمیص | انگشت او دو نیمه زد شق [illegible]
از شین و عین تو مشهور عالمیم | وز عین و لام و میم تو گشتیم محترم
هر کس بدوستی تو جان فدا نکرد | از نوک ذوالفقار تو گردد قلم
هر کس که نیست تابع دین علی و آل | باشد همیشه پیرو شیطان لعنهم
دل زنده میشود بامید شفاعتش | شاهی که هست در دو سرا محرم حرم
بعد از پدر بود در درج شرف حسن | شاهی که شد ز جور مخالف شهید سم
از بعد وی برادر عالی تبار او | شاهی که شد قتیل در آن دشت پر الم
یعنی بود حسین گل گلزار فاطمه | تن بی سر و سرش شده بر نیزه ستم
بعد از پدر امام سجاد زین عابدین | شاهی که شد اسیر با آن فرقه ظلم
از بعد او محمد باقر ستون دین | باشد ولی حضرت داور ذوالنعم
آن سروری که مذهب از او گشته منجلی | هست او وصی جد خود و وارث حرم

[illegible]

چو نوح و آدم و الیاس و یحیی بود در دین علی
بذکر و فکر بودی روز و شب آن شاه ابرار

چو ذوالقرنین و چون یوسف چو یعقوب و سلیمان هم
بامر و نهی و دار و گیر و طعن و ضرب و در رزم

چو ابراهیم و چون موسی و چون عیسی و چون احمد
بعلم و زهد و صبر و شکر بودی از همه برتر

خدا گفتا نبی گفتا علی گفتا نه من گویم
علی عقل و علی جسم و علی جان و علی جوهر

علی اول علی آخر علی ظاهر علی باطن
علی قادر علی فاطر علی فاخر علی مفخر

همه با صورت علی سیرت [illegible] طلعت
[illegible]

چو زاهد بود و عابد بود و جد بود و ناجد بود
مجاهد بود و بیباز و به تیغ و دلدل و قنبر

بتمکین و جلال و صورت و سیرت شهنشاهی
ملک قدرت ملک صورت ملوک آیین ملک پیکر

علی ابر و علی دریا علی ذره و علی گوهر
علی تیغ و علی [illegible] علی زمزم علی کوثر

علی عالی علی والی علی شافی علی کافی
علی ماه و علی مهر و علی سلطان دین پرور

بگاه انتقام مغز بران او کشتی
هلاهل شهد و قطران شمع و نیران [illegible] و جار از زر

برای عز تشریف رضای جانی او کشت
چه باز از صید و کوه از جا و آب از جو خور از جلوه

نباره صید از و در کوه و دشت ببرد هم در بحر
نهنگ و ببر و گرگ و یوز و فیل مست و شیر نر

جوانمردی چنان کردی که بخشیدی که بخشیدش
[illegible]

من کلام [illegible] در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

زنبیده لولاک شه من عرف تو
در صدف کعبه شاه نجف تو

یکدانه در منتخب نه صدف تو
جان دو جهان گوهر بحر شرف تو

دربان در قدر تو صد سبع و دو شمع

عزمت چو شود سوی عالم بالا
جبریل کشد خنگ فلک را کفل آسا

بر سر زندش از مه نو ابلق زیبا
از کاهکشان تنگ لگام از ید بیضا

از مهر زند بر زبرش زین مرصع

در روز غزا مهر تو شاه جهان گیر
از قوس قزح چرخ کمان آورد و تیر

کی دیده چو تو صف شکنی نقد تر دیده
وقتی که رسد دست تو بر قبضه شمشیر

از بیم شود نه سپر چرخ مرقع

ای ذره و خورشید جهان افسر و سرور
هم حیدر و هم صفدر و هم ساقی کوثر

در عرصه رزم تو بود مات غضنفر
در مسجد و بر منبر و بر جای پیمبر

ننشسته بتحقیق کسی چون تو مربع

کس مثل تو در شیوه مردی و حسب نیست
هم مثل تو در زمره مردی و نسب نیست

جز ختم رسل مثل تو در خیل عرب نیست
از لطف عمیم تو شها هیچ عجب نیست

برای دوستان او ز طبع جان و دل | قرین حور و وطن خلد و عسل شرب و ملک چاکر

امام پاک و معصوم و مبرا از همه عصیان | بتن شافی بدل صافی برخ کافی بزرگ احمر

ز بعد شبر و شبیر و زین العابد و باقر | دگر جعفر ابا کاظم رضا سلطان دین پرور

مراد دین و در دنیا مراد و ملجا و ماوی | نقی صدر و نقی بدر حسن شاه و پسر مهتر

نیم من ناصبی و رافضی و خارجی بالله | بدین دینم بدین میرم بدین زادم من از مادر

موالی محب و چاکر مداح حیدر را | کنم خدمت نهم گردن بچشم و سر بریزم زر

بداندیش حسود و دشمن و بدخواه حیدر را | کنم لعنت زنم گردن بریزم خون ببرم سر

کنم دعوی سخن گو که در ایران و در توران | بمصر و روم و هند و چین نگفته زین سخن بهتر

همای طبع من گر [illegible] دمی وگر چنین | هم از خورشید و از ناهید و از کیوان استی برتر

نیم من کم ز خواجوی و فردوسی و خاقانی | بنظم و نثر و کوش و عقل و فهم و درک و فر و فر

ثنا خوان قوم و مداحان خوش الحان بسی باشند | ولیکن شعر من جانگیر و شیرین تر ز هر شکر

ثنا گفتن ز صفت چنگی عجب نبود که هست از جان | مدیح و مادح و بنده غلام هندو و چاکر

ز بخت و دولت اقبال و عز ایزدی ما را | نبی شافع علی نافع حسن رافع حسین رهبر

قصیده فی مدح اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible]

کیست ممدوح تو گفتی گر نه شیر ایزد است | آفتاب دین علی مرتضی پیدا است کیست

صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است | زین همه آن کو هادی و رهبر و پیر پیدا است کیست

گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست | در شریعت قاضی روز جزا پیدا است کیست

ما امان از شفاعت خواه غرق [illegible] | حامی ما روز محشر جز شما پیدا است کیست

دیگران مثل سهانید شما بدر منیر | هر کجا بدر منیر آید سها پیدا است کیست

وله علیه الرحمة فی مدح مولانا امیر المومنین

نهنگ صبح چو بر کرد سر ز لجه نیل | کشید دست سحر خلعت ملک از نیل

کرامت ابن عم و داماد و زن نبیا چو علی | بعلم فضل جلیل و جمیل و نسل اصیل

اگرچه کرد خلافت بسی ثقیل و بطال | ولی کمال علی را نه قال بود و نه قیل

هر آنکه در طریقت اهل سلوک است | غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال

آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست | در عالم یقین نبود جای احتمال

مداح اهل بیت نبی آذری منم | چون طوطی شکر شکن شکرین مقال

هر کس زنند دست ارادت بدامنی | مائیم دست و دامن پاک علی و آل

قصیده شرعیه فی منقبه مولانا امیر المومنین من کلام طوفان

دور باشد از ارتفاع قبه‌اش زین سبب | چرخ دارد از کواکب دیده‌ها دوربین
کی بکام خویشتن بیند جمال آفتاب | صبح نکیم دیر گر بر درش سایی جبین
هر کی از خدام درگاهش چو موسی کلیم | آفتاب آید برون در آستانش آستین
ور ز خدام درش اینست در روز طواف | خیر مقدم چرخ اعظم مرحبا عرش برین
روضه‌اش جان نجف باشد نه جان جهان | جسم جان جهان از دست جان آفرین
باغ جنت را اگر مانند بصحرای نجف | کی بود در رتبه خاک نجف تا معین
مور در خاک نجف گر تربیت یابد می | میشود همچو سلیمان صاحب تاج و نگین
این زمان باشد زمین را صد شرف بر آسمان | پیش از این بودی شرف گر آسمان را بر زمین
زینت آسمان بشد قصرش آغوش وار | رفته رفته زینت ختم شد آخر نگین
پاکدارد خادم درگاه او را حور عین | ملکه بر درگاه او فرشست عین حور عین
این فلک را زیر پا گرد املاک را زیر دست | شاه باید بختیان و تخت شاهی اینچنین
خنجر شاهی که گیرد در کف از خورشید و ماه | خواهد از تیغ و سپر در حرب اعدا روز کین
در نقاب شرک ماندی چهره ملت تمام | گر نگشتی آب تیغش گرد کفر از روی دین
باشد ار شلش نباشد غیر ختم انبیا | باشد ار قوش نباشد غیر آل العالمین

گردن افراخت روز دید ن | بکریبان ستارگان عنا ق
درع سیمین فکند شب از دوش | از چه نهاد زرفشان بغنا ق
از دو یم نکته بال افتاد | دور از ابهام خالی از اغلاق
گر نه قرنه نواز لا غنه سوز | باشد این معنیم بخاطر شاق
که به بینی چو جسم مه فربه | دور دارش ز آفت احرق
چون قد از لاغریش خم گردی | مبتلا سازیش برنج محاق
گفت رنگ آدم که می ماند | بر رکاب شهنشه آفاق
علی آنکه بی فصل است | جانشین نبی باستحقاق
آنکه هستش بپایگاه حرم | آنکه کنگره‌اش بر آستان و تاق
مهر مجمر فروز و زهره کنیز | تیر دفتر نگار و ماه وثاق
در تکاپوی راه قرب برد | گر گرفته کسی سبق لسباق
غیر آن کز پی عروج از خلد | جبرئیلش نهاده زین براق
داده همسر بدوش خود جایش | تا بت افکند در حرم از طاق
حکم او خواست تا عطارد را | در صف منشیان دهد الحاق

قصیده در مدح مولانا امیر المؤمنین ... علیه الصلوة والسلام

تا شد این نظم زآلوزه مذکور | در حضور یگانهٔ آفاق
ترجمان کلام وحی آور | آن صفی صفت خلیل اخلاق
آنکه شاید معارج فکرش | پایهٔ نظم او بگردون طاق
گر بود نظم آن مرا مامور | از ره رتبه وز ره اشفاق
گفتم این از کجا و من ز کجا | پیش شهری چه دم زند رستاق
نرم نازک ار بندهاے حریر | چرب و شیرین کلیچهای عراق
کرده پارهٔ جگر فرزند | هست پروردنش بغلش ساق
باد تا عیش و غصه میراث | از سپهر مشعبد ازرق
دوستت را ز عیش شیرین کام | دشمنت را ز غصه تلخ مذاق
شاد آن بالغداة والاصال | این غمین بالعشی والاشراق

قصیده فی منقبة امیر المؤمنین علیه السلام من کلام ملا جامی

صحبت زائرانکه باشند بالنجف | بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف
تو قبلهٔ دعائی و اهل نیاز را | روی امید سوی تو باشد زهر طرف
میبوسم آستانهٔ قصر جلال تو | در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف

خلعت عشق مولات ز لب | حاشا که جنس گوهر جان بود خزف
مشکل بود ز خوان نوالت نواله‌ای | خرسندی که دیده بر آب است با علف
بر کف نه او کف آنرا که باخت است | گر پوست پا برون نهد است چون کشف
جای بر آستان تو کانجای سجود | هر صبح و شام اهل صفا میکشند صف
کردی بدیده رفت بجیب صبا شعف | اهدی الی احبة اشرف التحف

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

حمد بحد ستایش بیمر | هست زیبای خالق اکبر
نقش بند سواد خانهٔ کن | کار پرداز صورت و جوهر
صنعتش از درون و بیرون آرای | حکمتش از درون برون پرور
بسته بر گوش گردن گردون | هر شب از عقد اختران زیور
داده همچون مبارزان هر صبح | در کف آفتاب تیغ و سپر
همه اشیا گواه بر هستش | هر چه هست از مدار تا مدر
مشک از آهو و انگبین زمگس | در زدریا دهند کان گوهر
گل ز خار آور وز خارا نار | ز آب شیرین نی و ز نی شکر

دعوتش کائنات را داعی / دولتش هر دو کون را رهبر

مرهم خستهای رستاخیز / شحنهٔ شاه شافع محشر

ارکشاینده نعیم بهشت / باز دارنده سموم سقر

هادی مهد که زمین ورمان / دافع شتر ورنجهای بشر

تا نماند نبوتش مخفی / تا نکردد رسالتش ابتر

پسر عم خویش را کرده / براه دین خویشتن رهبر

حیدر آن شهسوار فلک کشای / کارفرمای خامه و خنجر

در وجود مبارکش موجود / فضل و بذل و کمال و بذل و هنر

اوست بعد از نبی بحکم خدا / شاه فرمان کذار بر لشکر

باز واهتین او کنده / در سنگین ز قلعهٔ خیبر

دست بکشاد و بست بر فتراک / سر بهرام و کردن عنتر

ذو الفقار از شراب طعنش مست / همچنان انکارش اندر سر

دفتر چار شرع را مفتی / علم هر چار دفترش از بر

معجزاتی که انبیا را بود / وز ولایات او همه مظهر

از عطا و هدایت و غفران / بنهادند بر سرش افسر

باز چون در مقام خویش آمد / بر سر از نور مغفرت مغفر

کوزه نا ریخته تمام هنوز / مانده بد کرم همچنان بستر

بود همچنان ظفر در انجلس / آمد این قول بر دلش منکر

آخر اندیشه کرد این معنی / عقل هرکز کجا کند باور

شد ز مسجد ظفر سوی خانه / دید خاتون خویش را مضطر

قدرکی آرد خواست کرد خمیر / آب چندان نبود کردد تر

کفت زن شوی را که ای انباز / دست در آرد مانده ام بنکر

بر این کوزه تا کنارهٔ آب / رود باز آیی و در دو کار مبر

شد ظفر زود برکرفت سبو / به لب آب رفت سر بر شر

کوزه در آب کرد بر آب / بعد از آن جامه بر کشید از بر

کفت اولیست آب را بردن / غوطه در آب لیک اولیتر

چو فرو شد ز آب و سر برکرد / دید خود را به عالم دیکر

زیر این هفت سقف هفت اندام | قرب شش سال بود با شوهر
همچنین تا ز زیر هفت اندام | چون شش سال زاد پنج پسر
رفت روزی بسوی دریا بار | از پی غسل شد به آب اندر
چو فرو شد بدامن دریا | از کنار مدینه بر زد سر
بر همان جوی بار کاول بود | مرد گشته بصورت اول
کوزه افتاده همچنان بر تخت | جامه بنهاده بر کنار حجر
جامه پوشید و برگرفت سبو | رفت با خانه آن زمانه خضر
دید زن را نهاده آرد به پیش | کوزه بنهاد و شد ز خانه بدر
شد بمسجد درون علی را دید | وعظ میگفت بر همان منبر
بر گریبان خویشتن زد دست | دامنش پر ز آب دیده شد تر
گفت اسلام عرضه کن بر من | تا بدین اندر آیم این کافر
شدم از کفر و کافری بیزار | گشتم از جان غلام چون قنبر
گفت خود را چگونه می بینی | پنج فرزند زاده شدی مادر

سخن در نعت جناب رسول الله صلی الله علیه و آله من کلام ابن حسام علیه الرحمة

صبحدم چون آتش اندر شمع خاور میزنند | بر شرار آتشش گوگرد احمر میزنند
اختران پروانه وش خود را بر اخگر میزنند | سکه دولت بنام شاه اختر میزنند
بر گریبان دواجش سکه زر میزنند | عطفی ز زربفت بر دیبای اخضر میزنند
زنده داران سحر الله اکبر میزنند | کاسمان آزاد گشت از غوغ جیش عشا
بار دیگر شعل فیروزه منظر در گرفت | تا بعالمتاب او در قصر نیلوفر گرفت
شمع کافوری ز عنبر گرد عنبر در گرفت | پرتوی از عکس او در مرکز اغبر گرفت
خاک عنبر زان تجلی زیب قندیل در گرفت | سنگهای لاجوردی رونق عنبر گرفت
آفتاب این روشنی از نور پیغمبر گرفت | والکرایم ضوء مصابیح الدجی
شاه تخت استقامت کی لعمرک تاج اوست | تاج فرق خسروی کسری تاراج اوست
روز بازار شفاعت نسبت محتاج اوست | شمع تابان هدایت خاطر وهاج اوست
در درج لی مع الله سینه مواج اوست | پیر کیهان تخت سالک منهاج اوست
منتهای سدره او ادنی پایه معراج اوست | خود مقامات مآب سدره منتهاست
روضه از بوستان فضل او باغ بهشت | باغبانی کرده او را آدم خاکی سرشت

بر گل نسرین ز سنبل سایبان افکنده بود | تار گیسو سایبان بر آفتاب افکنده بود

در عرق بر صد ورق در خوشاب افکنده بود | تار گیسو سایبان بر مشک ناب افکنده بود

سر به سر زاغ حبش خوب افکنده بود | سر به سر مشکین شمایل تا رکاب افکنده بود

تاب موی مشک نافه را در پیچ و تاب افکنده بود | مهر بیابند ز لف عنبربوی او باد صبا

قرص مه در آتش گرم شفق انداخته‌اند | چون درت مغربی در بوته آتش انداخته‌اند

چون براد آتش او را شوشه زر ساخته‌اند | نعل زرین شب آهنگش از آن پرداخته‌اند

بر بساط عبقری زو فرش شاه انداخته‌اند | نقش بر طارم فیروزه کاخ انداخته‌اند

پنج نوبت کوس دولت بر درش بنواخته‌اند | کم نگردد تا بگاه نفخه صور از صدا

سروری بنیاد رسالت چون بدین بالا رسید | ز آسمان آواز سبحان الذی اسری شنید

او تشریف از نثار جنت الماوی رسید | وز درخت سدره با پرتو الا خری رسید

ارزنی چون دور شد نزدیک او ادنی رسید | در مقام قرب او حی بما او حی رسید

ابلقش یعنی براق برق سیر آنجا رسید | کاد هم اوهام را آنجا نبود امکان جا

ای گل باغ رسل با روح و ریحان رفته‌ای | بر گل از مشک سیه عنبرفشان رفته‌ای

ای سهی سرو چمن خوش خوش خرامان رفته‌ای | چون تو جان عالمی با عالم جان رفته‌ای

پای مردی کن بهمت مهر سیمین تنه | از سر لطف کرم دست شفاعت کن رها

خاک راهیم از بار گنه پشت دو تا | شرمسارانیم صوفی نام با چندین گناه

چون بنفشه خاک راهیم سر بر خاک راه | همچو سوسن خرقه نیلی همچو لاله دل سیاه

خواهشی کن کمر بان آنرو که داری تکیه‌گاه | امت بیچاره آخر زمانی را بخواه

چون ز تنها ر تو روآورده‌ایم از هر گناه | زینهار ای تو ز ما معرض حق خوف و رجا

در گلستانت ببوی گل نوائی میزنم | بلبل آسا این ترنم بهر بوئی میزنم

بلبلان باغ نعت از نوائی میزنم | همچو ایم این نواهی نوائی میزنم

بر سر کوی تو دایم دست و پائی میزنم | همنفس یکدمم کاین دم ز جائی میزنم

این صدا من بر در دولتسرائی میزنم | تا مگر فرمان رسد کی خوش صدا از در درآ

ای صبا را بوی جعد عنبرینت در مشام | عنبر سارا ز خلقت عطرسائی کرده وام

در جهان عاطفت تو رحمت خاص و عام | سایه افکن ابر رحمت بر سر این جام

ای بباغ فاستقم بالات سرو خوش خرام | خلعت خاص لعمرک بر قد قدرت تمام

هر زمان بر تربت جنت جنابت صد سلام | دمبدم بر روضه رضوان نمایت صد ثنا

قصیده در مدح جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله من کلام حسام

نقش پرلیغ کمالش رحمة للعالمین | حرف توقیع جلالش ما و یس طاهات

نرگس خوش خواب او را الکحل ما زاغ البصر | سنبل گیسوی او را عکس گیسوی سمات

طره پرداز عماش نکس زرین کلاه | تکمه بند جیب در عیش غنچه بند نس قبات

نسبت بالای او با سرو کردن راست نیست | دم زدن از مشک با گیسوی او خیش خطات

کی برد حرم گزافه تعظیم و شرف | کعبه را از سعی او الحق به عیسیر صفات

توتیای گرد خاک پاکش برد دید | روشنان قصر کحلی را ز چشم روشنات

دربت قوسش که طاوس فلک را پر بسوخت | منتهای سدره او را رفعتی از ابتدات

تا لوای دولت مفتوح او منصوب گشت | رایت مرفوع ایمان برتر از اوج سمات

در محل رفعت او عرش اعظم زیر پای | در مکان قربت او پایه ادنی قمات

رای خورشید ضمیرش فتح باب دیگر است | روی شرع روشنش آئینه گیتی نمات

توتیای خاک درگاهش جواهر سرمه است | کز سواد شرع او چشم روشنا را زبیات

چلپا از رعنه لولاک بر افلاک دوخت | لیث این بیرق ز رفعش اعتنائی الهات

گوشه نه گوشه چرخ از دو قوس او کرده است | در سرادق قدرش سدره لطف نی کیبات

شرفه ایوان بام اوست گردون آبنوس | قبه شش گوشه این گلشن ببنات

قرص خوان لاجوردی از سفره او گرده است | شامیانه گوشه همراه از آن چشم صلات

قصیدهٔ اخری فی مدح النبی صلی الله علیه و آله من کلامه علیه الرحمه

ای رسته دنیا صدف دری یتیم است | پیراسته عقبی شرف گوهر والات

از نان سخای تو خورد دهر نواله | وز خوان عطای تو برد عصر نوالات

تو احمد محمود زهی زین زمانه | تو مقصد مقصود زهی عین کمالات

در خلوت او ادنی شدی راست ترا کار | کز خلعت او حی نبدی راست ببالات

تاویل گشوده بتو درهای معانی | تنزیل نموده بتو طغرای رسالات

جاه تو صحیح است ز نقصان و تحجب | راه تو صریح است ز برهان و دلالات

شاهی تو و هندوی تو ای ترک فلک روز | ماهی تو و ابروی تو ای عکس هلالات

بسته کمر مهر تو اصحاب مودت | خسته اثر مهر تو ارباب سوالات

با هیبت تو فتنه بخشم تو حوادث | با هیبت صید بچشم تو غزالات

از تیغ زبانت بچکد برق جهانتاب | وز تیغ بیانت بچکد قطره زلالات

بشکسته ز نیروی تو ایوان ضلالت | بگسسته ز بازوی تو ارکان ضلالات

ای چهرهٔ کمال تو معرا ز نقایص | وی مهر جمال تو مبرا ز زوالات

بر دامن قدرت نرسد دست توهم | بر دامن صدرت نرسد شست خیالات

وهم من و میدان کمالت چو تو هیچ | فهم من و امکان جلالت چو محالات

زفقر الفقر فخری کن سر یوسف عزیز / تا بگو نیدش که اندر مصر معنی بادشاهات
خاف موسی من عصاه از ره جنبه / یاد داده خدا لا تخف کانه عصاهات
آن مشبه نام را در دیر مینا بار چوبی / کو چراغ فروز جارم طارم بام علات
چون ز حال انبیا با خویشتن پرداختی / بر اولوا القربی خود بین تا چرا حیدت خطاب
ظلم امت باز بین حال عترت باز پرس / تا میان عترت و امت چرا این ماجرات
کوفه از خون امیر المومنین گلگونه شد / صبح عالم تاب را چون ظلمت از شفقات
سر برکن خاکی که بر خیزد ز نعل دلدلش / چشم تنگ قاصرات الطرف [illegible] توتیات
ضمیران باغ رضوان سنبل مشکین او / سرخی گلگونه حوران ز خون ترکیب اوست
کربعی کوفیان در کوفه خوش بخفتند / شامیان باغی ستمکارند و کوفی بی‌وفات
عاقبت خواهد شد از ظلمت سیه روی نجوم / آنکه بر خون امیر المومنین او در صلات
یا رسول الله گذر کن سوی دشت کربلا / خود تو میدانی که دشت کربلا کرب و بلات
شهد شکر طعم نوشین جین بزهر / باز پرس تا می سپاه از که بنیاد جفات
حقه بشکن جین عشت شد در خاک و خون / این چنین بیداد و خواری بر جبین [illegible] صفات
گر نه بر خون شهیدان خون بگرید تا ابد / نرگس خاتون جنت اینچنین گلگون چرات

هم ترا شاید زحل بر بام هفتم پاسبان / هم ترا بهرام اندر حصن پنجم کوتوال
زائران کعبه خاک در حسن ملتجاب / ابر رحمت ساعیان مروه اخضر المآل
در محل آنکه بنشینی تو اندر صدر جای / باز ماند عقل کل در پایه صف النعال
تا ببارد رشحات دخو فروشی گو زرکی / تازه بر باد و دو ز نظره عنبر شمال
خاک همچون عنبر سارا شود مشکین نسیم / گر ز جعد گیسویت نکهت بگیرد شمال
نسبت چشمش بچشم آهوان عین خطاست / خود ندارد کحل ما زاغ البصر چشم غزال
آنکه در باغ رسالت همچو تو سروی نخاست / خوش خرام و چابک و موزون بجد اعتدال
همچو سرو قامتت نخلی نمی آرد ببر / در ریاض استقامت نخل ستان اعتدال
ای ز صبح روی تو در شام مویت آفتاب / وی ز شام موی تو بر صبح رخسار ظلال
شام را با تاب مویت از خجالت رو سیاه / صبح را با آبرویت روی زردار انفعال
تا میان بر بسته اند زلال آب حیات / تشنگان را بر جواب تو آب زلال
ترک [illegible] لب / لشکر بر سنگ خارا گو ز پیت [illegible] نعال
تا بگوید نامه عصیان ما خون حسین / زانکه [illegible] طغرای میمونت [illegible]
دشمن [illegible] آتش طبع تو / چون عطای ت کوثر خاک کوی [illegible]

یا جمیل الحسن احسن لی بوجه محسن
یا کریم السایل اکرمنی بلا من النوال

محو کن خال سواد الوجه فقرم از جبین
کز خطا و معصیت مسکین سیه رو شد بحال

هر صباح از ذکر نعت تو چو ابن حسام
صد ورق بر گل نگارد بلبل دستان سگال

دمبدم هر صبحدم بر روضه پاک تو باد
صد سلام از منطق این طوطی شیرین مقال

قصیده اخری فی نعته صلی الله علیه وآله من کلامه علیه الرحمة والرضوان

حرفی که بر کتابه طاق زبرجد است
نقشی که بر کناره فیروزه گنبد است

آن حرف بر صحیفه دل نقش کن که آن
نقش حروف نام شریف محمد است

او با احد یکی است ز راه یگانگی
فرقی که هست در احد از میم احمد است

گلشن سرای خلوت او در مقام راز
بالای هفت منظر قصر مشید است

کوفی نثار گوشه نعلین براق او
انطوطیا که روشنی چشم فرقد است

نور بیاض عارض صبح و سواد شام
ز آن طلعت منور و موی مجعد است

گر بخت سرمدی طلبی در رضای اوست
با دولت آنکسی که درین بخت سرمد است

ملک ابد که دولت باقی در او دهند
در کوی او بیاب که ملک مؤبد است

یک کنگره ز گلشن و بستان سرای اوست
این قصر هفت کنگره که طاقش مقرنس است

ما روی دل بروضه پاک تو کرده‌ایم
کان آستانه رشک ریاض مخلد است

گر روی آمدن بشفاعت بجا کنی
از هر طرف که روی کنی روی آمد است

گستاخ روی از طرف ما حد ما است
نامت چو مبتدا ز عوامل مجرد است

نامی که جز بنام تو نامی نمی‌شود
نام محمد ابن حسام محمد است

ترجیع بند فی نعت سید الانبیا صلی الله علیه وآله من کلامه ایضاً

تا نزنی دست بحبل المتین
پایه قدر تو نگردد متین

تا نشوی خاک ره مصطفی
ره ندهندت سوی خلد برین

پرده گشای حرم طاها
چهره نمای چمن یاسین

تا شکر او نگزاید مگس
مروحه شهپر روح الامین

دعوت او کوس اول زده
آب و گل آدم خاکی عجین

کرده زمین بوس درش هفت جا
بر سر کرسی رفیع نشین

خاتمه خاتم او انبیا
خادمه خادم او حور عین

مقصد و مقصود رسول انام
احمد محمود و محمد نام

آهو اگر بوی ز زلف تو یافت | مشک خطا را الخطا یافته
چشم جهان بین جهان در جهان | مثل تو نادیده و نا یافته

ای که دنی پایهٔ ادنای تست
وی که سمو پایهٔ بالای تست

ماه زمین را لسما برده | پایهٔ ادنی بدنا برده
نور جبین بر قمر افکنده | از رخ خورشید ضیا برده
تا گرهٔ زلف تو بگشاده ام | راحت باد صبا برده
منعم و درویش یکی گشته اند | دست کرم تا بعطا برده
ابر به پیش تو سپید آب شد | کآب رخش السخا برده
دفتر آدم ز عصا شسته | زهرهٔ شیطان بعصا برده
محرم راه تو نشد جبرئیل | هم بخدا ره بخدا برده

کیست بجز ذات تو در کن مکان
پرده نشین حرم لامکان

سنت تو پرده بر انداخته | بر رخ هر پرده در انداخته

موی سیاه تو چو سودا شد است
روی چه ماه چه غوغا شد است

در تن من جان تو وفای تو شد | جان بتو هم من بخدا در وفات

اینهمه درد از پی درمان تست
اینهمه گرد از پی جولان تست

ای زده بر روضهٔ ایوان قاب | قبهٔ خرگاه رسالت مآب
گر شدی عرصهٔ بقای تو | بگسلد از خیمهٔ گردون طناب
ذره اگر گلشن تو آسمان | ذره ذره ز روزن تو آفتاب
روی تو شمعیست که از عکس او | نور بپروانه برد ماهتاب
طرهٔ پرچین سیه بام شام | مانده ز پیچ سر زلفت بتاب
موی تو بر تاب و پریشان ز رنگ | روی تو از خون بچه روشن خضاب
لعل تو با سنگ برابر که کرد | بهر چه شد نرگس تو پر گلاب

سنگدلان قصد گهر کرده اند
خرکسان عزم شکر کرده اند

امت عاصی ز پی جاه و مال | بر تو برون آمده اند از قتال
ز آتش بی آبی مردان شان | سوخته در باغ تو چندین نهال

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلامه قدس الله

چو این خاتون مهوش منظر از این قصر بیت / برون شد همچو از جنت دل غمگین بخون جانها

شبابت غیب را برقع ز رشن روی تنگ تیغ / خبا چون بخار از جنب نقاب از چهره جورا

هزاران مشعل روشن برین فیروزه کون گلشن / فروزان شد چو شمع اندر آن کاخ زره مینا

فروغ شمع نورانی بنور صبح سنجابی / ببرد آفات ظلمانی ز ظلمت خانه دنیا

رواق لاجوردی را بنقره کوفت کاری کرد / رسد پرواز طاق او از کنبد خانه خضرا

دواج چرخ را عطف هلالی بست بر دامن / بر ابریشم کار و الا با چرخی تا چرخ آرا

مرصع پوش افلاکی بصبح حبشی و حاجاه گیر / ببر بر کرد خاکی روان دامن کشان دریا

سحر گاه تختخانه خاصان نعرق قیصان تاجوران / برآوردند غوغا جهان هزاران دانه از دریا

شد پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه / ز کوکب ریخته دانه چو گل پر شکوفه دیبا

زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون / سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی

دلم بگرفت از این ظلمت دل اکنون که گاه آن است / چه بالی پی برون بعزم عالم بالا

نهادم رو بدین همت براق همت و ادراک / خرامیدم بشهرستان جهانی از این بالا

چو زین گلخن برون رفتم بگلشن خانه و چمن / بگوشم جان خطاب آمد که ای سلطان آن سری

چهارم منزلی سیر من آمد کشور رابع / مربع گلشنی روشن در او تختی تبریز عجب

ز مهرش برنهسته زارزو لکر می خورشید / ز سنجابی و الطافی زمستان خانه تیرها

بصد عزت زده بر چار بالش تکیه سلطانی / مخجسته طلعتی روشن دلی چون چرخ فلک پیما

برج ترکانی زده سپاه روم الفرش / ز تیغ هندوانی لشکر زنگی ازو یغما

رخ چار ارکان چو بالا شد براق برق رو سیر من / مدبر نجمین رفتم بمعبد خانه عیسی

نشسته کوتوالی دیدم اندر قلعه پنجم / چو آب آتشین کوهر کشیده خنجر ترا

ز خون بالای تیغ کش کر نستاید از تیغ / شود چشم شفق هردم بجای آب خونپالا

سحاب تیغ برق انداز آتش تاب خونبارش / کند قطع زمرد فام را با ابر بهمن چهرا

نشسته مسکن مسدس خانه دیدم در آن گلشن / مخجسته پیکری فرخنده فرخ رخ رعنا

همش سیرت همش صورت همش طالع همش طلعت / ببیت رای او تدبیر بصورت روی او زیبا

بگلشن خانه دولت چراغ شمع نورانی / خرد بر پرتو آن شمع چون پروانه بی پروا

سعادت بر جبین او بصد زینندگی محض / چو نور اندر سواد چشم حکمت در دل دانا

چو از برج سعادتخانه بر چشم قدم هشتم / بهفت او رنگ هفت شش بکنگ کردم

بر آن ایوان کیوانی نشسته یافتم پیری / ز تا شیه نشسته انجمن برخاسته غوغا

غرض ذات امیرالمؤمنین آمد که واقع شد
کمال عقد زوجیت میان آدم و حوا

ز عشر نسخه یاد ادم از سکن آدم حاکی
ز مهر او برون آمد ز امر اهبطوا منها

ز معبد خانه تعظیم او ابلیس مستکبر
ز جاه خود برون آمد بسجاه و مهل و اولا

بکشتی نوح را هم ره بکشتی خضر را رهبر
کهی بر ناقه چون صالح کهی بر دلدل شهبا

علی با بها در حق او فرموده پیغمبر
بهین منصب که ارزانی چرا دادش نشسته دولا

بعلم ظاهر و باطن جهان مشکل‌گشا آمد
که بی او بود دانش کل اگر مشکل شدی حلها

فضیلت در کمال و علم ذات پاک او زانرا
فلولا انه اعلی بقدر العلم ما لولا

زبانش چشمه نوشست که آمد در سخن گفتن
بیان صافی او هم چو آب خضر جان افزا

زهر مذهب که میگوئی طریق پاک او احسن
زهر مشرب که میجوئی شراب مهر او اصفا

هنوز اندر ریاض رق منشور از آن کلکش
نشان عنبرافشانی میان لؤلؤ لالا

ز نبول خندق و دوزخ کسی خواهد گذشت از آن
که بر توقیع سیمویش کشند از نام او طغرا

سحر از جبین از عکس مهر چهر او پرتو
صبا را در مشام از عطر زلف او سودا

ز مهرش کیمیا جو بید بوقت زرگری خورشید
ز خاکش توتیا سازد سواد دیده اعمی

صبا گر سنبل خوشبوی او در طره گنجید
بباغ حسن او آرد پیام از عنبر سارا

بهشت اندر ره صندوقچه صندوقچه کردون
چو عنبر عبیر و سندس حریر از شعری شعرا

میان هندیه گاید ز نیرشادرون تعظیمش
فکنده کشتی همت تحمل اند در دریا

هزار آوای باغ او ترنم ساز چون داود
همای آشیان او عدیم المثل چون عنقا

ایا شاهی که عقل دوربین و وهم دوراندیش
بادنی پایه جیبت رسیدن نیست شان را

چو مرغم که برآیون تعظیمش کنم پرواز
که طاوس فلک آنجا نیارد تا کند پروا

تو چون بر خلق مولائی قبولم کن بمولائی
منه بر روی امیدم تو دست رد آلاما

نشیمن کرده هر مرغی بگلستانی و بستانی
بهیچ و شکر نیخاید این طوطی شکرخا

دل این جام از طلعت چشمم نظر دارد
که او در غیب این طالع خیالی در تبسم نما

مرا از جنت الماوی سر کوی تو بهتر
سر کوی تو میباید مرا از جنت الماوی

منم مولای مولای تو ای مولای مولایان
تحکم رحمت بنگر بمولائی بدین مولا

دل از مدح تو آم گفتن نخواهد یافتن سیری
چو خاک تشنه از باران و مستسقی ز آب الما

دلا گر عشق نداری که جانان رنجی
سهل دنیا تمام عقبی بنجا باشد هم انگشا

نثار خاک ره‌اش کن جهان را گر بدست آری
اذا لاقیت محبوبا دع الدنیا و ما فیها

نهال دوستی بنشان بباغ دل اگر خواهی
که در جنت فرود آئی بزیر سایه طوبی

پرده دار بام قصرش عیسی گردون نشین

منقبت خواندش تعالی شانه رب جلیل | حرز بازوش قوت بازوی جبریل
از بد همچون محمد پاک معصوم و اصیل | اهل حق را سوی حق مهدی و هادی و دلیل
تا ابد بدخواه ملعون است مغبون و ذلیل | او کند بر تشنگان وادی محشر سبیل
عین تسنیم حق ناب آب سلسبیل | او رساند ز آب کوثر تشنه دلها را معین
کیست مخصوص ثنای لافتی الا علی | آنکه بد مخصوص صیت هل اتی الا علی
جان که کرد اندر شب هجرت فدا الا علی | آنکه سر بخشید در روز غزا الا علی
حق و باطل را که کرد از هم جدا الا علی | بر در خیبر که بد صاحب لوا الا علی
خود ببین تا کیست بعد از مصطفی الا علی | نایب مطلق امام خاص امیرالمؤمنین
در عبادت مقتدای راکعون و ساجدون | در امامت پیشوای سابقون و اولون
مستفید از منطق تحمیده اش حامدون | مستفیض از سینه تاویلش راسخون
چون خیال سنگ خانش بر دیار بی سکون | همچو صحنش صدق و صفا قومش صادقان ز بهر دون
از کلام حضرت باری بیانش بشنو کنون | مخبر این هر دو معنی صابرین صادقین
زاد راه سالکان شد ظاهر تنزیل او | قوت جان عارفان شد باطن تاویل او

قرص مهر بر خوان او تا شب زند گام نشست | همچو بر خوان فلک انبوه قرصه کاو درست دار
از یمین رفعتش گنبد ستاره ای | بر لب را از تیغ تیزوی صحاب الیمین
شمع آب اندام او همچون سحاب آتش فشانی | خصم را چون صاعقه تکلیمه از وی جان بسی
از رخ آتش دمین عکس او ظلمت زدای | صبح زنگاری او همچون شفق شنگرف بانی
آب او چون باد رضوان دوستان را دلفزای | تاب او چون آتش نیران ز اعدا جانگزای
روز مرد در کف بازوی آن زور آزمای | خاک را گردی ز خون گردن گردان عجین
روضه او منقش بر تفعبه بیت الحرام | کعبه را از مولد او تا قیامت احترام
از جلال قرب رکن دو تقرب کرام | در کمال حج او قدرش عطای عظام
مروه را الحق نه عسره بهر کی مقام | بصفای مهر او حجاج را حج تمام
مرقدش چون سنگ اسود پاک و بحر اسلام | مسندش در مسند ریاض جنت خلد برین
ای جناب اهل بیت را الحق حسن المآب | اهل دولت را سر عزت بر آن آستان
ست کرده بازوت سرپنجه شیران غاب | کرده ما را تیغ خونت شام تو ما لکرات
گر نکردی تیغ تو مشکل از هیجا | کس نه دیدی رخسار عروس شرع کشف رغاب
زلف ز آستان ترنش بایدکه بر داید را | جعد زلف عنبرین قاصرات الطرف عین

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

وقت آن آمد که من قصد غزلخوانی کنم | تربیت این جام از شعر حسانی کنم
در مدیح مصطفی و آل سلمانی کنم | باغ معنی از رنگ و بوی ریحانی کنم
وز درون چون صدف چندان در افشانی کنم | گر نثار نظم من از آن شود در ثمین
بر درت کان قبله آمد سجده گاه اهل راز | یا امیرالمؤمنین روی من و خاک نیاز
خلق مشکین تو چون باد سحرگه دلنواز | لطف جانبخش تو کار افتادگان را کارساز
زان گروه هم من به توقیع همایون جواز | کان زمان گاه ندشان بر در که جنت فراز
خانه مان روضه شان یک یک به پیش آید فراز | در ده هذا و اطبتم فادخلوها خالدین

ترجیع بند در منقبت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام من کلام ابن حسام

هر که او را هدایت ازلی است | بر طریق نبی و راه ولی است
این عطیه بهر کسی ندهند | حب ایشان عطای لم یزلی است
جهد کن تا به راه حق برسی | تا رسیدن ز غایت کسلی است
شهد صافی طلب مکن ز کسی | که چو زنبور خانه اش عسلی است
آنکه او مهر ماه رویان است | بر جبینش چو آفتاب جلی است
جوهری جوی کان نکو باقی است | کانچه ذاتی بود به از عملی است

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

غنچه صد بار تا نشست دهان | نکند خنده بر زبان هشش
خصم او چون ز نور سامی | متوهم ز تاب سرماش
هست پنهان ذوالفقار در هوش است | که ز صمصام اوست سرماش
گرچه رستم برد به دستان دست | گوی میدان بود سر پاش
حکمت آمنیت لازم در او | تا کند روزگار آرامش
شاه مغرب زمین ز مرجع جودش | گشت راجع به حکم پیغامش
ایزدش چون نبی گرامی کرد | و ندرین آیت آرامش

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

چون به سر پنجه ذوالفقار گرفت | خور ز شمشیر او شرار گرفت
تاب تیغش چو آفتاب بدید | قلعهٔ چار رین حصار گرفت
پای مشکین چو بر مکان بنهاد | زیر پایش زمین قرار گرفت
آسمان از مدار مرکز او | تا ابد گردشش مدار گرفت
روز میدان ز نعل دلدل او | روی خورشید در غبار گرفت
بحر از جود او توانگر شد | کوه از حلم او وقار گرفت

پای صمصام او نیارد سام | دست دستان او ندارد دال
زیر بال همای تعظیمش | طایر سدره آشیانه بال
شیر مردان چو صید او بودند | او بهمت نکشت صید غزال
دام زلف عروس دهر نبست | پای مرغ دلش بدانه خال
در منظوم او که منثور است | بهتر از دانهای عقد زلال
خط او با عبارت و الفاظ | ظلمات است و خضر و آب زلال
رشد او با نبی بهم ضم کرد | اندرین آیتی ز ایزد متعال

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

خط او در کتاب مسطور است | ورقش همچو رق منشور است
قلمش عنبریست مشک آلود | بر بیاضی که به ز کافور است
نوش در ضمن رشحه قلمش | چون شفا در لعاب زنبور است
حرم کعبه از ولادت او | رکن اسلام و بیت معمور است
پای قدر درون معمورش | سقف مرفوع بحر مسجور است

همگان را بر آستانه تست | سر تمکین و گردن تسلیم
با شکوه تو کوه بوده خفیف | با سخای تو ابر بوده لئیم
بود قربان کشته اسمعیل | برده قربان بهشت ابراهیم
دعوت ابلغ از دعای مسیح | منطقت ابلغ از کلام کلیم
مدحت اندر صحیفه برهانست | آفرین باد بر کرام کریم
بجواب تو ماز کو باشد | حجه با خایبان عظام رمیم
اینتو هادی بحکم این آیت | همچنان چون نبی بوعده بیم

انما انت منذر لعباد
و علی لکل قوم هاد

ای وجود تو مجمع الاوصاف | دست جود تو معدن الطاف
سرو دلجوی باغ آل قصی | مشک خوشبوی نافه عبد مناف
با وجود کمال لم اعبد | چون مسیحا بری ز استنکاف
کعبه عالی باستحقاق | قبله آدمی باستخلاف
شاه مردان و شیر بیشه رزم | شیر یزدان و مرد روز مصاف

انما انت منذر لعباد

و علی لکل قوم هاد

ای زمین را ز موکبت آرام	توسن چرخ زیر ران تو رام
ترک ایوان طارم چارم	من غلام ترا کمینه غلام
چون دل مصطفی است مهبط وحی	دل پاک تو مهبط الالهام
نقش نام تو واجب التعظیم	ذات پاک تو لازم الاکرام
نوک رمح تو کوکب دری	تاب تیغ تو برق صاعقه فام
یطعمون الطعام در حق تست	در حق تست یطعمون طعام
از خدای و فرشتگان و رسل	دمبدم بر خطیره تو سلام
هست منذر نبی بحکم خدا	هادی ایجا تویی بنص کلام

انما انت منذر لعباد

و علی لکل قوم هاد

ای کشاینده در خیبر | وی ربا ینده سر عنتر
رهبت مصطفی ترا لاتی | آیت اصطفی ترا در خور

در طفولیت در جولیت | قابل دین و قاتل عنتر
قدمت رفته و کفت داده | منهج عقبی و بسائل زر
آیت نصرت و دولت تو | هست در فتح و بکری در دل

انما انت منذر لعباد

و علی لکل قوم هاد

من ترا میر و مقتدا دارم	که بمهر تو اقتدا دارم
کوی تو قبله سجود منست	روی در کعبه صفا دارم
دست خواهش گشاده بر کرمت	چشم امید بر شما دارم
گر عنایت کنی و گر نکنی	من همان بنده بهوا دارم
تا غباری ز مشهدت برسید	دیده بر نکهت صبا دارم
روز حشر از تو ام جدا نکنی	گر ترا از نبی جدا دارم
در دل و جان همه محبت و مهر	بر زبان مدحت و ثنا دارم
من بدستور نص این آیت	هادی و مهتدی ترا دارم

انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد

من کلام ابن حسام علیه الرحمة — قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

انما انت منذر لعبادی / وعلی الکل قوم هادی

سهرتک باز بین مرا امروز | خوشترک زین مجال بار پرواز
کار دشوار و راه پرخطر است | رقعه‌ده مرا برسم جواز
مفلس از خوان خاندان کریم | دست خالی چگونه گردد باز
رشد هر قوم در هدایت تست | بین الله ذاک فی الاعجاز

انما انت منذر لعبادی
وعلی الکل قوم هادی

آنچه این خاطر پریشان گفت | گرچه فهم از دل و دل از جان گفت
خود چگوید زبان ابن حسام | بلبل ار سخن چو جان گفت
در چه نعت نبی و مدح ولیست | کی تواند ثنای ایشان گفت
مدح ایشان بوجه استحقاق | حق تعالی بسبع قران گفت
شمه از شمیم گلزاری است | آنچه این بلبل خوش الحان گفت
دل که در بحر نظم غواص است | صفت قطره ز عمان گفت
با دگر زر دی گستاخی | سخن مور با سلیمان گفت
تو ولی را جدا الکن ز نبی | که خدا در ثنای ایشان گفت

شرف از رتبت تصدر شریف | سخف از رتبت بقدر عظام
زایران مزار حضرت تو | طایران مدار سبلی فام
ای تصدر از ملک فزون تحمل | وی تصدر از فلک برون مقام
طالب برحقی باستخلاف | غایب مطلقی باستخدام
در مدید تو زر دی استعطاف | بر قد تو زر دی استکرام
نامه هل اتی علی الانسان | جامه لافتی علی الاتمام
مقتدای زمان باستحقاق | پیشوای جهان باستحکام
رفته بر منظر بتول گزین | خفته بر بستر رسول انام
هم معطر ببوی تست شمیم | هم معنبر ببوی تست مشام
جود اندر سجود تو موجود | عود اندر عقود تو مادام
عنبر از درعه تو بکنجه | کوثر از جرعه تو یک آشام
راویه بالقات ورد نعیم | هادیه بالجهات برد و سلام
باز لال تو تیره منبع روز | با جمال تو خیره مطلع شام
از بیان تو منتشر اقوال | وز بنان تو منتظم اقلام

سپندم از تو خیبر مصر و بربر | سپندم از تو عنبر و شام
پای دستان تو ندارد زال | رای میدان تو ندارد سام
بولای تو خوب و خورد حلال | بی رضای تو آب سرد حرام
دوستان ترا نعیم مقیم | دشمنان ترا جحیم مقام
از جمال تو قاصر است ادراک | وز کمال تو عاجز است اوهام
بیشتر زین نمی‌نهم من پای | بیشتر زین نمی‌دهم ابرام
تا بود گردش زبان بقلم | تا بود جنبش زبان در کام
استقامت تو جوید از دل و جان | داستان تو گوید ابن حسام

قصیده موسومه فخریه در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

دلیل راه عقل پیش بینم | شبی بر اسب همت بست زینم
چو کردم پای سرعت در رکابش | بر اوج آسمان پرواز بینم
چو دیدم در مقالید السموات | کلید فتح بد در آستینم
در اقبال بر رویم گشودند | سعادت هم قران و هم قرینم
عنایت پیش باز آمد باعزاز | مکانم داده تمکین و مکینم

چو کردم عزم اقلیم قصر مینا | گشاده شد در حصن حصینم
نهادم پای در ایوان کیوان | سر رفعت بر اوج هفتمینم
چو در معنی بدیدم آنچه دیدم | بصورت گفتم اینم من نه اینم
بلی قدرم چو کیوان زین بلند است | که مولای امیر المؤمنینم
علی ابن ابی طالب که او را | بجان و دل غلام کمترینم
شریف او را توان گفتن که او گفت | شریف طاها و یاسینم
بعهد اندر دل او بد که او گفت | ولی عهد نبی المرسلینم
من آنگاهم که اندر بدو فطرت | بمهر او مخمر گشت طینم
چو اندر عروة الوثقی زدم دست | متین شد رشته حبل المتینم
چو خوانم مدحت خاتون محشر | بگیرد دامن و در حور عینم
[illegible] دولت کنند باز | که مولای دو شاه نازنینم
غلام شبر و شبیر معصوم | بجان مولای زین العابدینم
محمد باقر علم النبیین | ابو جعفر امام پنجمینم
اگر چون صبح با صادق نشینم | بصادق کذب اشرار الکاذبینم

عبیر آمیز شد خاک قهستان | ز طیب و زین طبع عنبر بیزم
اگر شاه عدم شعری نخواندی | دهان پر کردی از دُرّ ثمینم
چه گویم کاندرین خاک خطرناک | لباس غیبت ببخشد [illegible]
قناعت کرده‌ام هر شب که چون ما | بود فطار بر قرص جوینم
الا ای آفتاب دولت و دین | که مهرت دولت یار و معینم
کجا جویم ترا ای غایب از چشم | که دایم با خیالت می نشینم
بده دادم که ایام زمانه | دهد حنظل بجای انگبینم
برافکن پرتوی بر من چو خورشید | که چون ذره هوادار کمینم
تمنایم زمین بوس درت است | حرام آید تمنای جز اینم
سر ابن حسام و خاک راهت | که خاکش بهتر از ماء معینم
خیالت مونس شبهای تارم | نخستین شب ز روز واپسینم

ایضا قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

ساقی خبر ز چشمه آب حیات دلبرم | هر گه کجا ز فتنه آن چشم دلبرم

گر دسته بند لاله گلزار عشرتم | یا پای بوس سایه سرو صنوبرم
گر آه سرد با نفس صبح همدمم | گر رنگ زرد با شفق سرخ همبرم
الحق بهر مقام که بینی مرا مقیم | با عترت محمد و با آل حیدرم
مقصود و فکر من همه نقش خیال اوست | از هر ورق که نقش کند کلک دفترم
دست ار بپای بوس رکابش نمی‌رسد | این دولتم تمام که مولای قنبرم
ای گرد توسن تو مرا توتیای چشم | وی خاک مقدم تو مرا بر سر افسرم
شاهی باقتدار تو برشته جلال | هرگز نشد بدیده معنی مصورم
ماهی بقدر حسن تو برشته کمال | در دور گردش قمری نیست باورم
در پرده خیال تو عمریست تا مرا | بردار پرده تا بکمال تو بنگرم
بعد فراق تا بقیامت بعید نیست | آنجا اگر جمال تو گردد میسرم
در راه عاشقان بحقیقت دو گام نیست | راه دراز کعبه و آوازه حرم
مقصود من ز کعبه و بتخانه روی تست | دل میکشد بسوی تو زین در بدان درم
بی سعی زایران حرم کوی تو دیر | با حرمت صفای تو بتخانه محترم
همچون حسن روی تو اندیشه ندید | چندانکه فکر کرد ضمیر مصورم

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

تیر گردون روشن روی بام تست از آن زد همی ... جابر باشش بر فراز سقف بستر آفتاب

راه بیرون شد ندارد بی جواز مهر تو ... اندرین نه دایره زین هفت خیبر آفتاب

خیر کشتیبان همت کی بماند بر کنار ... کشتی زرین از این دریای اخضر آفتاب

فضله از فضل خوان جود انعام شماست ... بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب

خاک درگاه تو رو بد روی مهر از روی مهر ... نه بحجت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب

تا نباشد در کمال طاعتت نقصان قوت ... کرده میل اختر از سوی خاور آفتاب

همچنان چون قنبر اندر بنده فرمان تو بود ... بود الحق بنده فرمان قنبر آفتاب

چون کله بازی کند با شقه دستار تو ... غره شد کو می بدین تاج مزور آفتاب

ای بهمت دست فیاضت چو دولت تاج بخش ... از عطای تو دارد بر سر افسر آفتاب

کو بشکل خاتمت مهر سلیمان زرنگین ... کو بنان افسرت تاجی کند آفتاب

مسند جاه ترا فرش زرین آسمان ... گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب

آیه والشمس از وصف عارض گوی تست ... سوره والشمس از این رو کرده از بر آفتاب

سال و مه در انتظار آفتاب روی تست ... بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب

هیبت تیغ تو دارد گر گریبان فلک ... سر نمی آرد برون بی برگ مغفر آفتاب

از نهیب نیزه جوشن گذارت روز جنگ ... درع دارد می کند هر روز در بر آفتاب

بسکه بتغت خاک شام از خون بیخ کرد ... شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب

تا عدو را چون شفق در خون نشاند هر دم ... بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب

آتش قهر تو روزی قهرمانی میکند ... باشد اندر جیب همرنگ اخگر آفتاب

دشمن خیبر بخون آغشته در گلگون کفن ... از سر تیغ تو بر بالای خیبر آفتاب

خنجر سبزه گون آسمان دیگر است ... بر رخ خون آب او تابنده گوهر آفتاب

کشف شد بر تو کان اسرار لا یتوارون ... دست بازوی تر است ... در خور آفتاب

بر رواق همت سقف مدور آسمان ... بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب

بر ندارد ظلمت شام اندر زمین تا روز حشر ... گر نتابد آسمان بر مهر حیدر آفتاب

اطلس نیلی بخون دیده گلگون میکند ... بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب

دل بر آتش میرود از رشک گرمای کربلا ... تا فتد بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب

تا ز تاب آفتاب آن شیخ گلرخ رنگ زرد کرد ... ز انفعالت میرود با روی اصفر آفتاب

در مدح امیر ابوالحسین ... واستسلام من کلام ابن حسام

وجب بود قیام نمودن به پیش تو | بر هر کسی که هست قعود و قیام فرض
در قبلهٔ خلاص تو تعظیم داشتن | بر ساکنان قبلهٔ بیت الحرام فرض
بر ساکنان هندو بری کراق چین | اوصاف روی و موی تو بر صبح و شام فرض
در بارگاه مرقد عرش احترام تو | بر زائران حضرت خیر الانام فرض
اوصاف تیغ برق عذار تو در مصاف | بر پور زال و رستم دستان سام فرض
چون تیغ آبدار تو آتش فشان شود | شمشیر آبدار فلک بر نیام فرض
گرز گران قلعه‌گشای تو در جنگ | هر ضربتش که کرد بر اعدا تمام فرض
خم گشته نوک تیر تو چشم | در کردن مخالف تو مستدام فرض
وصف کلام مرتضوی در کلام حق | منظور هست و هست بنص کلام فرض
در حضرتش قیام نمودن بهر قیام | هست این قیام تا بقیام قیام فرض
نعتش بکر گوشه نشینان مولوی | دارند بر زبان و دل خود مدام فرض
جشن نکو صومعه‌گیران علوی | تقریر کرده‌اند که شد بر دوام فرض
آخر ببین که هست اتباع کرم | دانستنش ز بعد پیمبر امام فرض
دفع غبار خاک درش بین که کرده | شغل غبار روبی درش بر غلام فرض

شهپر روح الامین بهر ره شاد روش | چون بمعراج معانی باشد استعلای من
ملک هفت اقلیم گردون سپرد در زیر پای | شهسوار چابک فکر فلک فرسای من
گلشن جانبان هر دو سیدم مشکین کند | عطر انفاس عبیر آمیز عنبرسای من
از پی دانه چه زیری پیش من با آبرو | با وجود آبروی لؤلؤ لالای من
گوشوار گوش حور العین سیزده گهر | گاو در غواص فکر از خاطر دریای من
از لآلی چون صدف دارایی مغنی سر بلند | اغمات حالات ذهن گوهرزای من
گنبد زرنا و نو خورشید تابان تا کند | اقتباس روشنی از خاطر غرای من
هم عطار را صحبت دم دلی که | منجذب عیسوی با شعر جان افزای من
نافهٔ جانهای مشتاقان معطر میکند | آهوی طبعم که خورد از سنبل صحرای من
طوطیان روضهٔ اشعار بس شکر شود | چون بگویایی در آید طوطی شکرخای من
فضلهٔ نحل عسل دانی نفخش از کجا | خورده گوئی رشحه از کلک شهد آلای من
نوش جان افزای نحل کمین بی نیش نیست | زخمه دارد از نکوخواهی نیش کین جلوهای من
نخل بندان سخن کاین گلستان شیرین است | در ریاحین ریاض خاطر رعنای من
هر نهالی کاین برست اندر ریاض خاطرم | گشته سیراب از عون طبع ابر آسای من

جنت المأوی رضوان اندرو حرم | گر نباشد خاک جدم جنت المأوای من
پرتو نور ولایش طعنه زد بر توامم | جان کامل شد لاجرم هر خردی اجزای من
بعد مرگ از خاک اجزای وجودم گل کنید | بوی جان آید هنوز از طینت غبرای من
روزی اندر روضه طبع ارکشد بد فکرتم | جریان زبور گیسند از خاطر زهرای من
استماع مدحت حیدر لیتما اندر بهشت | گوش شد خیر جهان [illegible]
هر شبی کاندر ثنایش فرشتائی صبح | نه طبق گوهر بریزند اختران در پای من
اعتصام من بدامان ارکجا باشد درست | گر نباشد آل حیدر عروة الوثقای من
چون قلم در لوح هستی زد رقم در بدو کن | ثبت نقش آل حیدر شد طغرای من
در ضیافت خانه رضوان مقرر کرده ام | از کف ساقی کوثر مزد استوفای من
چون سفال بهر او در باغ طبعم یافت جای | جای آن باشد که باشد باغ رضوان جای من
گر بدو شش امروزم وعده می کنند | برمن است آن میرود از وعده فردای من
وعده نیکوئی بنگان زیادت کرده ام | هر چه بر شد مرید احسن الحسنای من
اجر کار محسنی ضایع نکرد اند خدا | مزد امروز مرا فردا دهند اجرای من
رکف کافی من گر کتاب جاه فیت | کافیت این داوم از منصب دنیای من

همچو غمخواران بتنهائی غمت میخورم | تا بود دایم خیالش مونس تنهای من
تا نیاید همچو کرکس در پی مردار مرد | قاف عزلت زان نشیمن بر کنید عنقای من
حال نخوابی من بگشب زختر ماز پرس | خفته آگه نبود از بیداری شبهای من
زرد زرد از خون دل در سینه ام [illegible] | کان برون جشمه چشم خون پالای من
شب همه شب تا سحر باشور تسبیحم | از پی پروانه کو را بود پروای من
خاطر شوریده من سر بسودا میکشد | گر چو من سودائی کو را بود سودای من
هم عنقی ایند عزم کرده ام در حضور من | نگران غایب نگردد از دل شیدای من
بار غم را بر ندارم چون تو آنم کرد دانکه | پشت گردون خم شود از بار محنتهای من
دود آه آتشینم گر بالا سر کشد | گنبد خضرا الوده آه چون سیمای من
ز اشک دیده و امن اندر خون کشد هرم شفق | گر بیرار دکمی با او شکار رهای من
وه که با این سیر کی هر شب سر برکن | ظلمت دیگر فزاید بر شب یلدای من
ترک خون آشام دود اندود با زرین سپهر | ترکشد هر صبحدم تیغ از پی تعودای من
شرم الکر دوش دوران که با چندین هنر | با همه سرکشتگی دارد سر غوغای من
آن ملید او آید نام گر زمین [illegible] | [illegible]

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

چو باد سنبل تر عقده ار بگشاید / هزار نافه مشک تتار بگشاید

شکر ز خنده او طعم نوش بردارد / بخنده گر لب شکر نثار بگشاید

چه جای طبله عطار و نافه تاتار / نسیم اگر گره از زلف یار بگشاید

کلاله گر ز رخ همچو لاله بردارد / در حدیقه صد نوبهار بگشاید

چو گل ز غنچه برون آید از تبسم صبح / نقاب گر ز رخش پرده دار بگشاید

ز عطر سنبل زلفش بنفشه بوی گرفت / سمن بباغ بدان بو کنار بگشاید

هزار جادوی بابل بغمزه صید کند / چو تیر غمزه جادو شکار بگشاید

ز رنگ نرگس او بر کنار چشمه آب / ز آب دیده من چشمه سار بگشاید

ز چشم من ببرد خواب نرگس خوشش / چو آن دو نرگس تر بر خمار بگشاید

دلم که بسته زنجیر زلف جانانست / گمان مبر که از هیچ کار بگشاید

ز خاطری که پریشانست مجموعش / چگونه شعر خوشش غمگسار بگشاید

چو بخت یاری ما رسم اختیاری نیست / چه اختیار در از بخت یار بگشاید

ضمیر صافی من گر ز غبار خالی نیست / کجاست صیقلی کان غبار بگشاید

چه جای قلعه خیبر که هفت حصن چرخ / ز نام طارم نیلی حصار بگشاید

بزور پنجه خیبرگشا اگر خواهد / کمر ز منطقه کوهسار بگشاید

خیال نیزه گشاید گره که چون گل / صبا ز نازک سر تیز خار بگشاید

نثار کوکب او از گوشه گردون / قضا قلاده گوهر نگار بگشاید

همای رفعت او سایه زیر پر گیرد / چه شاه بال بلند اقتدار بگشاید

ایا بزرگ جنابی که بر جناب تو چرخ

فلک مجال نیابد که بی اجازه تو / مدار گردش هشت و چهار بگشاید

مهرتست که ترک فلک بصیقل روز / غبار شب ز رخ زنگبار بگشاید

ز صبحگاه تو گر صیقلی بشام آید / سیاهی از دل شبهای تار بگشاید

ز مهر سوری زهرا بیک بشارت تو / قضا ز ساعد زهره سوار بگشاید

صبا نثار ترا در بنفشه زار فلک / هزار نرگس زرین ز بار بگشاید

ز گوش چرخ ز مهر رکاب میمونت / هلال گوشه نشین گوشوار بگشاید

بخواستکاری بذل کف تو در بستان / خیار پنجه امیدوار بگشاید

در انتظار عطای توام بهر روزی / عنایت تو در انتظار بگشاید

دوشیزگان حجله‌نشین حریم باغ | بر رخ نهاده‌اند همه شرمسار دست
بر لاله بین که طره سنبل نهاده سر | همچون بنفشه بر گل رخسار یار دست
نرگس بپای سرو بنظارگی بپا | بر رقصهای بید چو بنهد چنار دست
از بسکه تنگ دید قبای تعالی گل | بر زانوی بنفشه نگر سوگوار دست
ساغر گرفته لاله و بلبل غزل‌سرای | ساقی بیا بکش ز می خوشگوار دست
گلها نثار راه کشد دست در حجاب | ترسد زمانه که نشود او در افکار دست
گر نکهت خمار ترا درد سر دهد | دفع خمار کن بمی و در خم آر دست
ایام فرصت نعمت گذار عمر | هنگام عشرت است بعشرت برآر دست
چون وقت عشرت است اگر دسترس بود | کوته مکن ز دلبر عذرا عذار دست
گر خار خار گل فتد اندر سرم بباغ | چون غنچه‌ام زمانه نگارد نگار دست
هر چند آنکه میبرم از زلف یار دست | از بیخودی نمیشود دم دستیار دست
هر دم ز خون دیده کنم دست نگار | باشد که آن نگار نهد بر نگار دست
با این همه نگار که دستم ز خون گرفت | از بخت من نگر که نگیرد نگار دست
اندر نگذار دیده برون رفت خون دل | وقت است اگر بشویم از این بهکذار دست

کم کن جفا که من بتظلم برآوردم | روزی بر آستانه چرخ اقتدار دست
حبت جناب شاه ولایت که زد فلک | در دامن ولایت او استوار دست
علی علی که روز هواخواه مصطفی | در دست او نهاده بصد افتخار دست
دستی که فخر کرد بدان دست مصطفی | همدست دست اوست نبی بکجا دست
افکنده شد بپازو زور آزمای او | چون پای عمر از کف ذو الفقار دست
زان صاعقه که برق زند در سنان او | بر جرم آفتاب نشاند شرار دست
گوئی چنار خنجر بر سر او بهشت | کز هیبتش بلرزه بگیرد وقار دست
اندر رکاب او که کند چرخ تیز رو | زیرا که او پیاده نبرد از سوار دست
مردان سپر نهاده بمیدان ستیز | از وی بروز معرکه کارزار دست
گر بگذرد صلابت او ناز تیز خنگ | از صیت عدل او بشبه بر نگار دست
یمن و یسار کار یمین و یسار او | بر یمن و یسر او ز یمین و یسار دست
دامان عصمتش خلل معصیت ندید | چون دیگران نبرد بخمر و قمار دست
ایمن شود ز زلزله روز رستخیز | بر کوه اگر نهد بطریق وقار دست
شاهان بر آستانه او بر کمر نهند | چون بندگان بپیش خداوندگار دست

در زیر دست او شود در پنجه پایکی — بر سنگ خاره گر بنهد پا اثر دارد
با عزت عنان‌کشی و با تندی رکاب — کوته کنند گردش لیل و نهار دست
یک گوشه نعل اوست که زیور نگار چرخ — در گوش کرد کرده به گوشوار دست
بهر نثار موکب او با همه طرب — ناهید در فلک بکشد از سه تار دست
نقش سواد عنبر تر بر ورق نگاشت — تا زد کف تو بر قلم مشکبار دست
گر من ثنای خط تو گویم به از خطا — بر گل نهاده نافه مشک تتار دست
اندر بلاغت صاحب سیف و قلم تویی — الحق ترا رواست بر این هر دو کار دست
زر پاک خالص از دهن تو ... — تا می‌نهند شبان تو بر حلق مار دست
بیمار و لاغر است شفا خواهد از طبیب — تا نوشش باید از تو بر نیش مار دست
سر بر خط تو می‌نهد از راه اعتقاد — تا یافته ز تو قلم زرد و زار دست
چندان دوید بر سر و در حد قلم — کز لاغری چو پای شد او را بر ار دست
خواهی که پایدار شوی بر سر جاه — کوته مکن ز دامن آن پایدار دست
در باغ روزگار که هم خار هم گل است — با گل ترا که گفت که در زن به خار دست
شاهان همه بطاعت تو سر برآورند — گر داده بطوع بدین شهریار دست

حرز نامش حاملان عرش را اقوی سپر — گشت او قوت بازوی اصحاب الیمین
کاشف سر علی کشاف او کشف الغطا — حامی فرض و سنن ماحی ظلم و کفر و کین
در بیان هل اتی او ثناخوان کردگار — در اوان لافتی مداح او روح الامین
در محل مرتبت مسند خداوند عطا — در مکان منزلت کلکش ...
منهج کافی کشاف منهاج مصابیح الهدی — از کلامش نسخه در نهج البلاغه مبین
چون درون پرده میدید آنچه غایب از دو دیده — از پس کشف الغطا بحثش بنفزاید یقین
هیچ علمی از علوم حق بر او مشکل نبود — در ره دین میر دین الحق چنین باید چنین
در بیان صبر و صدق و طاعت و عطای او — صابرین الصادقین القانتین المتقین
داده هر باری به وعده ساعد سائل — دسته ریحان بدست از لاله برگ یاسمین
گر عصای موسوی اندر بیابان امداد — قوم اسرائیل را اندر بیابان بیش ازین
خوی او عنبر شمیم و بوی او از دم نسیم — کرده و ده انگشت خود مجری ماء معین
در سریر رتبت ار ملکی کی شدی فرمانروا — گر نکردی نقش نامش را سلیمان بر نگین
ساقی کوثر ز بهر لشکر اسلام نیز — علم او بحر عمیق و لفظ او در ثمین
تا ز زلف عنبرین بر دامن ... غبار — کرده جاروب حرمش زلف سلسل حور عین

قصیده ... علیه السلام

شیر صولت پیل پیکر کوه‌کن دریا شکاف / رعد هیبت برق سرعت باد جنبش

خیزران دم عنبرین لب ساده دندان کوه‌کوب / دشت پیما کوه فرسا تند رو محکم کمین

در دم آتش سمندر در دل دریا نهنگ / بیقراران در هر قران لا ابل چو حباب بیقرین

باد رفتاری که با رفتار او شد باد گیر / تند از تند باد باد او آواز حزین

چون سنان ... / شیر خنجر ... حکیب ...

اینت ... / السیری آفرین برجان پاکت ...

راستی ... / اوست ... امام راستین

او ولی و او وصی و او امیر او امام / از نسب او عترت او جمعتین الطیبین

انکه ... برعنوان ... / مهر مهر او و آل او کرام الکاتبین

در غوایت خانهٔ شیطان ... / آنکه در دوستیش نباشد رشتهٔ حبل المتین

هر کس از راه تمسک ... / اعتصام بالعروة الوثقای دین

ای که آب روی تو کرده بیان رفعت و جاه / وی که خاک کوی تو روح الامین

تاکنون از ابتدا بر لوح هستی زیب و گل / ناکشیده چون تو نقشی نقشبند ماء و طین

رای رای تست فانظر ماذا تری / حکم حکم تست فاحکم انت خیر الحاکمین

غزل

بگذار کرد باغ و زرخ برفکن نقاب / تا عارض تو رونق گلزار بشکند

بگذار موی خود که بکشد دوستان زار / تا تار او سواد شب تار بشکند

شب برقع سیاه بر انداز تا رخت / بازار حسن ماه ده و چار بشکند

گر جلوهٔ جمال دهد بر چمن رخت / حسنت طراوت گل فرخار بشکند

نطق ظلیل سایهٔ شمشیر سرگشت / زینبندگی ظلهٔ احباب بشکند

لعلت مزاج خسته دلان را شفا دهد / چشمت خمار نرگس خمار بشکند

نقاش چین چو نقطهٔ خال تو بنگرد / از دائره بعقید و پرگار بشکند

... / چون ... هر آینه ناچار بشکند

خود گوید که خود فروشی حسنت ... / چون میر من عمامهٔ عرب وار بشکند

بر مه قصب مبند هلالی چو شاه من / بر آفتاب شعشعهٔ دستار بشکند

شاهی که روز رزم به سر بر روی تیغ / پشت سپاه زمرهٔ کفار بشکند

برفرق دیو بشکند از زخم برق سوز / ... برگ گل از خار بشکند

گر قاف تا بقاف بگیرد جهان سپاه / در جنبش کاب سبکبار بشکند

دشمن اگر قهر شود قهرمان تیغ / پس گردن دلاور قهار بشکند

قصیده در مدح امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

گر بوی خلق او برساند صبا بباغ | طیب شمیم طره ازهار نگنجد
نیل سخای کف دریا عطای او | هنگام جود رونق انهار نگنجد
فایض فیض همت باران نثار او | نیل عمیم قلزم ذخار نگنجد
جودش بیک سؤال صد اشتر بزر بیار | بدهد بیک عطا چو بسیار نگنجد
گرچه نبود مالک دینار دست او | نزدش سخای مالک دینار نگنجد
شهرست علم دین بر آن شهر در علی ست | لعنت بر آنکه خواست که مسمار نگنجد
ظالم کسی که روی ارادت از او بتافت | ظالمتر آن کسی است که دیوار نگنجد
ای آنکه بی شعشعهٔ رای تو آفتاب | ناممکن است کاین حجب تار نگنجد
از تیغ زنگ خورده زنگار گون چرخ | هم صیقلی مهر تو زنگار نگنجد
ابن حسام اگرچه بگاه سخنوری | نظمش رواج شعر در بار نگنجد
آنجا که منتهای کمال ثنای تست | فهم از بیان بماند و اشعار نگنجد
آیا چه وجهست که از وقعات دهر | بشتم جفای چرخ ستمکار نگنجد
مسکین دلم حوادث دوران روزگار | اندک درست سازد و بسیار نگنجد
شاها پرست ز فلک دون چرا مرا | هردم فضای سینهٔ افکار نگنجد

تشریف خدا بود که از سورهٔ انسان | خیاط ازل دوخت ترا بر قد
هر شب سبز خامه کند هفت صحیفه | منشی عطارد ز ثنای تو مسوّد
آدم که علم بود بدانستن اسما | از مکتب علم تو ندانسته خبر جمله
در دین بحقیقت کیست [illegible] | [illegible]
از بعد نبی ذات تو بر کل افاضل | هم اعلم و هم اشجع هم اجود و امجد
آنجا که بمیدان کرم دست نمودند | ید دست تو هنگام عطا بر همه ابسط
بیت الحرم کعبه بهنگام ولادت | از غایت تعظیم ترا مهد ممهد
ای آیت رحمت بدر قلعهٔ خیبر | با فتح ربانیه ببازوی محمد
گر بست سکندر ز پی فتنهٔ یأجوج | از آهن و پولاد خیابان سد مسدد
بازوی تو بر بست بتأیید ولایت | در دین محمد پس از آن تیغ تو صد سد
ای نافه هنگام عطا دختر شمشیر | شمشیر ز کنج حسد دختر از آن جسد
آب از سر شمشیر چو آب بتوان دید | چون آب روان زیر قوایم سمند
تیغ تو زره پاره کند جوشن خارا | رحمت برباید ز شناعت سر
بر فرق عدو بطن کله خود شود | بر مغفر گر بزنی گرز چو گنبد

قصیده در مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

چو کلغدار فلک نرگس خمار آلود | نصد کرشمه ز خواب سحرگهی بکشود
تبرک روز نوای سپیده دم بزد | که سر ز خواب برآور که چشم بخت غنود
دواج زرد بپوشید ترک نیمالی | برند کحلی گردون زنیت شب بر بود
نمود روی دگر لعبت نگارین روی | که گفت که او را دگر چه روی نمود
نگارگاه فلک بر ز اطلس کلریز | برفت نقش زبون از فراز تا بفرود
لوای شیده شیدا ز افق علم برزد | ز کین فتاد بهندوستان درفش کبود
چو آتش سحر از کوه سر زبانه کشید | بزیم شعله آفاق راز دود زدود
فلک ز صیقل زنگار گون رومی روز | ز تیغ زنگی زنگار خورده زنگ زدود
چو ذوالفقار علی تیغ صبحدم بر رفت | تقصد شام برآمد ز طاق طاق ابد دود
شهنشهی که ملائک ز حرز کنیت او | کنند تا بابد بر فلک صعود و ورود
شنوده که خدا در کلام خود او را | هزار جای بتعظیم قدر او بستود
بدان سه نان که عطا کرد در سبیل خدا | خدای سوره انسان بدو عطا فرمود
وجود کامل او از عدم عدیم المثل | نقود جوهر او جوهری اصل نقود

قسیم جنت و دوزخ میان دشمن و دوست | بدشمنان بخروج و بدوستان بخلود
نمود قطع نظر از متاع دار غرور | بهیچ نوع بر اسباب دنیوی نغنود
طلاق داده جو زرا نکاح باز نبست | که هست بار طلاقه رجوع نامحمود
ز معدن کف جودش رسیده کان بکان | ز بذل ابر نثارش گرفته جود وجود
کمال صورت انسان ولی بمانسان | که منزلت بنشانش لزید کنود
نوک خامه بد یوان وحی مستوفی | خطا بگرد قلم آمد ز منشیان و دود
سواد کتب او بر بیاض مشک افشان | لعاب خامه او بر ورق عبیر آلود
عبیر تربت او بهتر از نسیم بهار | شمیم روضه او خوشتر از شمامه عود
متابعانش مغرز بناز خلد نعیم | منازعانش معذب بنار ذات وقود
متابعت نکنند با ولی بکر معقول | مخالفت نکنند با علی بکر مردود
میان باطل و حق چون جدا نوانند کرد | کسی که باز نداند بهود را از هود
سرای جای نبی بعد از آن علی را بود | بلی سزاست سلیمان بمسند داود
کسی که صالح قوم رسول را در کرد | بود هر آینه از بدترین قوم ثمود
سعادت ابد اندر ولای شاه ولیست | کرامت دولت محمود طالع مسعود

قصیده در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام من کلام ابن حسام علیه الرحمة والغفران

آنجا که آفتاب کند اقتباس نور | بر خاک مرقد تو نهد روی التماع
گر خور درون پرده دهد پرده جمال | هست از برون پرده دولت کاشف القناع
کرده بحکم آنکه بطاعت شود مطیع | بر ترک روز نهد وی تو حکم ارتجاع
بر جبهه مخالف حکمت کشیده اند | مستوفیان حکم قضا نقش لا انطباع
ما ملک دل بمهر تو وقف کرده ایم | بر آن بطوع زده مهر لا ابتیاع
حکم هدایت تو و انذار مصطفی | در نص قاطع آمده بر یکدگر تباع
طوبی نهال باغ مطیعان رای تست | فی جنة النعیم فطوبی لمن اطاع
عمری که بی ولای تو بگذشته عمر است | من شغل بغیرک فی العمر ضاع
صد خرمن عمل بجوی در جناب تست | آنرا که با تو بود نبود نیم جو نزاع
تو داعی نبی و نبی داعی خدا | من لم یجبکما فکما رد قول داع
فضل تو بر کبار صحابه مبرهن است | در آیت مباهله و حجة الوداع
از مولد و ز مرقد تو کعبه و نجف | این آمن المقام شد آن اشرف البقاع
در جنب سلسبیل رحیق مدام تست | جام جهان نمای کیانی کم از فقاع
رضوان چو دوستان تو اندر جنان کشد | بر روی دشمنان بنهد دست امتناع

گر آستین لطف تو بر فرق من رسد | خود را بر آستانه رسانم بدین شعاع
صفای نظم مدحت ابن حسام را | حسان بدین مقال نهد گوش استماع
کاشی که آمد از طبع کند چو من | بر دوش آفتاب نهم زین اختراع
دارم ز لطف عام تو چشم عنایتی | چشم از نظر چو تیره شود روز انتظار
سهل است انقطاع ز یاران دوستان | گر اتصال با تو بود روز انقطاع

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

سپیده دم که سپاهی دهد سپیده را تاج | بشاه روم ز دارای زنگبار خراج
بآب چشمه خورشید ترک روشن روی | غبار تیره بشوید ز چهره شب داج
سپیدی روزش از شب آورد بیرون | ز زیر تخت شب آبنوس تخته عاج
ز تیغ درق مشرق بزر شود شب هند | بترک روز فرستد ز هند تحفه فوج
سپیده تکمه زند بر قبای کافوری | ز پشت شب بکشد چرخ عنبرینه دواج
نهند مطبخیان رواق دود اندود | بر این سماط مدور علی الصباح کماج
ز فضل نعره شاهی که قاف تا قافند | بفضل و بذل و سخای او معطا محتاج
علی که داد بتایید زور بازوی خویش | شریعت نبوی را ز ضرب تیغ رواج

قصیده در مدح امیر المومنین علیه السلام

ترا برفعت معراج بر رسل شرفست | از آنکه بود ترا دوش مصطفی معراج
سلوک منهج تو واجبست بر جمهور | که هست گوهر پاک تو سالک المنهاج
بهر کسی نرسد خاتم سلیمانی | چرا که صنعت داود ناید از زجاج
باعتبار نظر کن که هیچ لایق نیست | کمان معرکه در دست و بازو حلاج
نسیج خلعت شاهی کجا تواند بافت | کسی که بر عمل بوریا بود نساج
کجا علاج مزاج کسی دگر داند | کسی که باشد محتاج دیگری بعلاج
بر آن مباش که هرگز دوا تواند کرد | مزاج خسته مردم طبیب خسته مزاج
برو به آب قناعت بشوی دست و دهان | مباش در پی یک کاسه کاسه سکباج
ایا شهی که فلک با علو مدرج خویش | مدارج از در قدر تو میکند ادراج
بدرج مدحت تو مرغ طبع ابن حسام | زبان بنغمه سرائی گشاده چون دراج
هزار گوهر معنی در آورم به نثار | چو بحر طبع ثنا گسترم شود مواج
لب و زبان من و مدح اهل بیت رسول | برون ز دست من و کسب و شغل با نجاج
من و ثنای جناب تو تا بدست اجل | که حکم من برسد زین جهان باستخراج
امیدم آنکه کند در رکاب او پرواز | چو مرغ روح مرا زین قفس کنند اخراج

والسلام من کلام ابن حسام علیه الرحمة

قصیده در مدح امیر المومنین علیه السلام

روز محشر که خصم شیر تو بود | هر شراره که برون آورد از شمشیر سپر
روز میدان تو چون صاعقه بر لشکر دیو | تیغ تو شعله کشد همچو گل آتشین بر
ای بنهاده بدر غاشیه تو گردن گردان | وی بپیچیده ز دشمن تو بروز کین سر
گاه مردی و شجاعت چو بجنبانی تیغ | بر نتابند شجاعان همه چون بیدین سر
چشم خاقان نکند تیز بر روی تو نگاه | چون در ابروی تو بیند که دارد چین سر
موی تو بر طرف عارض تو سر بنهاد | همچنان چون بنهد غالیه بر نسرین سر
دامن لاله ترا بوی بنفشه بگرفت | تا برآورد ز روی تو خط مشکین سر
از میان تو ببندند اهل خرد زمین | چون گشائی تو از آن درج گهرآگین سر
سر بپیچید ز تو ای امین و دیانت همه تو | خبر جهودی که بپیچیده بود از دین سر
عزت سوره یس بحقیقت چو توئی | باس و بید آنکه بپیچد ز یاسین سر
هر که از طاها طلب سنت باید | بکشد از طرف مصحف طاسین سر
آنکه همسر نشود با تو کسی در هنر | نزند با علم زر قصب چوبین سر
بر سر اسب تو چون بیلستان نشوند | رخ از این رو ننهند بر کند فرزین سر
سر بکوی تو کسی که گردد دستم | بر ندارد در سر کوی تو این مسکین سر

والسلام من کلام ابن حسام علیه الرحمة

و له

معنی این آنکه یعنی شاه مولانا علی / از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

آنکه با او دخت پیغمبر نموده اتفاق / آن بد اختر تا ابد خود را بد اختر یافته

در شب تزویج او با دخت پیغمبر بهم / زهره بر بساط زهرای ازهر یافته

حوریان اندر قصور جنات لطف عین / خویش را چون زهره بر زهرا نثارگر یافته

زآب دیده چهره حوران نکوتر شد ز رشک / زانکه زیشان فاطمه خود را نکوتر یافته

در نبی نور نبوت با ولایت هر که هست / زینت نور ولایت از پیمبر یافته

در درون گاهواره دست او چون حیدر در / نام او نام آوران از سرفرازی حیدر یافته

بر کبوتر تا نیارد باز سفارتی زنان / در تنش آسمان بر کبوتر یافته

تا نجنبد گردن او را گردنان گردن نهند / بازوی گرد افکنش فتح و ظفر یافته

طالب فرزند بوطالب ز تیغش روز جنگ / گردن گردنکشان را در ستم ابتر یافته

در فلک گردون بیان را روز و شب آب حسام / زایران روضه اش شبیر و شبر یافته

دست روزی بش بر در خیبر زد و در ربود / بر در کش نعمت کشتن قلعه در یافته

بر لب شیرشتی گند بچه اش برده بست / تا از آن بر جسر خندق راه لشکر یافته

از سر شمشیر تیزش شیر مردان صف / دوستان و دشمنان صفدار و صفدر یافته

علم او بحریست اندر وی ز غرقه گوهرها / آشنای کاندر و خود را شناور یافته

هر کجا نور حجابش جلوه گر شد بر سپهر / نیر اعظم ز نورش دیده انور یافته

آب گرم دشمنان از چشمه لؤلؤی الوجود / وآب سرد دوستان از حوض کوثر یافته

مولد او خانه حق بود مادر یافتش / کو در آنجا مولد زیبای او در یافته

چشم مردان از سنان نیزه چون کور گرد / گوش گردون از صدای کوس خود کر یافته

آنکه از بوی بهی می یافته بوی بهی / بوی ریحان‌های تو بهتر از عنبر یافته

تا قیامت دفع یاجوج فساد لشکر را / دوستان بازوی او سد سکندر یافته

در سر ایوان تعظیمش کسی کو راه یافت / خویشتن را دایما چون حلقه بر در یافته

از صفای غنچه او در صف میدان جنگ / گوش چرخ از صیحه برین کر و فر یافته

آفتاب گرم تاب در صحرای حشر / خادمش ظل ظلیل خوب و در خور یافته

دور بی دور اندرین نه دایره از مهر او / دایره دور دوران مدور یافته

از لب شکر نثارت یا امیر المؤمنین / طوطیان روضه در منقار شکر یافته

در اقامت چون قیامت قامت آن کس لب / بعد پیغمبر نخواهد چون تو دیگر یافته

شعل شمع مشعل آسمان از روشنی / در خور روی تو و رای تو در خور یافته

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

در وفا لیث آیت یوفون بالنذر آمده | وآن دو دم ... سکه بر نام وفاداران زده
تا در رست طاعت عصرش ... | بر در رست زر مغرب سکه فرمان زده
ساغر و جام سقاهم ربهم بر داشته | پس ندای تشنگان وادی حرمان زده
خاک پایش آبروی عنبر سارا شده | آب دستش طعنه بر سرچشمه حیوان زده
راستی ادراست انصافش نگاه راستی | خاک خجلت بر جبین عدل نوشروان زده
جا بکر قصر آستانش پیش خاقان جناب | پشت پا بر تاج و تخت قیصر و خاقان زده
بحر جودش آبروی کان و دریا ریخته | طعنه دریادلی بر قلزم و عمان زده
سنبلش از مشک تر بر گل گلاب آمیخته | با کمر گردی ز عنبر بر مه تابان زده
مرقد جنت جنابش رشک فردوس آمده | زایرانش زر صلای روضه رضوان زده
رشحه دریا بپاشی در دریای عصمت ... | پس ندای مجمع البحرین یلتقیان زده
در میانه با وجود برزخ لا یبغیان | آن دو دریا موجها از لؤلؤ و مرجان زده
از نهنگ اژدهای کلک معجز چون کلیم | گاه ثعبان ساخته گه بر سر ثعبان زده
برده دستش دست برد از عمرو و عنتر در مصاف | زان یکی را سر فکنده دیگری را ران زده
صبح بدخواهان ... کرده ... | هر کجا چون صبح روشن تیغ برق افشان زده

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

زند دود دلگیر شب ... خیان ... | گران ... سپیده دم ... نماند ...
زمانه با عطف ... کند ... شام گردون | زرقم سبز سپهر ... ملکان ... برآرد
چو خرم گردون لوای زرین کند نمونه ... | نقیصه ... در فش ... برآرد
زخیر خوبان نه ... سیمای مشتری روی ماه طلعت | عذار عذرا نگار گردون فلک ... برآرد
شعاع شمع شعشعه ... بست | که برق لامع ... فروغ تیغ از ظلم برآرد
... که شاه گردون مطیع فرمان ... | دبیر ... حریم ... قلم برآرد
برین رواق طرب ... | ... عشرت انگیز نوازش ... برآرد
جهان پناهی ملک سپاهی که ... شاهی | محل ندارد که با تجلیش ... علم برآرد
علی عالی که روز مردی صف شجاعت ... | ... دم ... برآرد
ز برق تیغش که تیغ برقش ... | وجود هستی خیان گریزد که سر ز جیب عدم برآرد
چه بهره دارد که ابر وار بخشم ... | چو در جبین ... از خشم و کین ... برآرد
... دولت ... | که نام کسری ... خسروان عجم برآرد
... کلاه ... | چو آنکه کیر ... برآرد
بروز روشن ... که نام ... | بگاه جودش ... که نام ... برآرد

ز بهر خاکش ز نسل پاکش امام مهدی به دین یابی
چه روز باشد که بر فراز ... علم برآرد

صفیر زنبور سیاست انگیز نهیب آتش ز رعد کوشش
بروز جنبش ز کوس جوشش برون ز غیب ... برآرد

ستوران فلک بزیر قدم او بکشته اند
بهر مقامی که موکب او بسیر گردون قدم برآرد

سحاب لطفش چو ارغوان ... الصاف
زمین سرسبز تازه رونق ... باغ ارم برآرد

سیاست عدل کامل او کرد ... خلق را عیب
بضبط شامل ... از درون جان غنم برآرد

ز شیر بر گور و گرگ بر میش ...
برون عدلش محال باشد که دست ... ستم برآرد

ز فیض فیضش ... شکوفه ...
بود که روزی گل عذارش ز سینه خار الم برآرد

در انتظارم امیدوارم ولی دریغا که عنبر تر
ز گرد کافور خشک هردم ... برآرد

شکسته حالیم و دردمندیم و خسته بالیم و مستمندیم
بود که الطاف جانفزایش دل از ... ستم برآرد

هر ناله کز زوال زمانه باشد حواله من
فلک ... ستم ... برآرد

خموش ای جام از غم ... شکایت که غمکسارت
خدایگه دلها ز غم ... ز اندرون تو هم برآرد

بپای مردی و دستگیری چو گر سراپای ... همت
... مرا و چون من هزار ... برآرد

همت او چو بست حاجات خلق توقیع ...
بران امیدم که حاجت من ز ... برآرد

قصیده در مدح جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

تا کرد لاله را ز بنفشه بهار خط
تا برگ گل ز سنبل مشکین نقاب کرد

بر سنبلش ز عارض گلگون نم چکید
ز آن نم بنفشه غالیه دان پر گلاب کرد

سرسبز کرد باغ جهان را چو نوبهار
نرگس ... کرد دعوی ... کرد

تیغش چو صبح در صف ... شام
گرد آنچه با سپاه شیاطین شهاب کرد

برق سنان نیزه آتش عذار او
در روز رزم گرده گردان کباب کرد

سرپنجه سیاست او طوق ...
اندر رقاب ... شیران ... کرد

شرمنده شد زمانه و خیبرگشای او
آنکو حدیث رستم و افراسیاب کرد

آن کرد با گل او که هنگام نوبهار
بر فرش عبقری نتواند سحاب کرد

مملوک او ... که فیاض ...
آن را همین ... ممالک رقاب کرد

بنیاد عدل و ملت اسلام ...
بنیاد کفر و بدعت عدوان خراب کرد

شاهین عدل ... ظلم
قوت غراب و طعمه زاغ و عقاب کرد

هرجا عبارتی ز فصاحت کسی نمود
از منبع بلاغت او اکتساب کرد

ایزد فضای سینه او چون وسیع یافت
آن را محل مخزن ام الکتاب کرد

در چار دفتر مثنوی شکلی نماند
کان را نه بر سبیل سئوالی جواب کرد

در حد و حصر عقل نگنجد بیان تو — کاوصاف بیشمار تو نتوان حساب کرد

صاحب نصاب هر دو جهانی و این نصاب — محروم را که جود تو صاحب نصاب کرد

دریا که با سخای تو کردی برابری — نزل کف تو آتش غرقش حباب کرد

این جام را نظر اهتمام تو — بر رشته‌های مقصد او کامیاب کرد

لیکن ز زور کار شکایت مراست — کو هر دمم ز حادثه نوعی عذاب کرد

چون بندگان تو معقوبت نه لایقند — چرخم چرا ز تو چندین عتاب کرد

این چرخ چنگ پشت ز رخشندگی اعجبی — رگ در تنم چو رشته تار رباب کرد

شاها روا مدار که دوران منقلب — سرگشته‌ام چو دایره از انقلاب کرد

باز هوای حیفه نیاید بتر آز — پرواز از فراز سرش چون غراب کرد

این بنده تو خاک قناعت بدست صبر — اندر دهان پر طمع القلاب کرد

اندر وثاق ذل طمع پای بند نیست — انگور شهد بفکر طمع چون ذباب کرد

قصیده در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

ابر آمد از هوا که شود شیربان برف — از قاف تا بقاف بگسترد خوان برف

پرویزن هواست که بر سفره زمین — شد آرد بیز از کف قسمت رسان برف

از ماه بود کوه که برد دامنش فکند — پیر سفید پوش هوا طیلسان برف

هر دانه زر وری گشت چو ابروی زال زر — از سردی دم دمه دم فشان برف

همراه گشت نوک قلم در رضای تیر — شد جامه تر ز خامه من در بیان برف

زهره لحاف عنبری افکند بر کتف — کو را اگر ضرر رسد از زمان برف

شاید که آفتاب گریزد ببرج شیر — کاتش خوش است خاصه بوقت زمان برف

بهرام را چو تیغ سفید است دست و تیغ — در معرض معارضه پهلوان برف

دستور چرخ صدر وزارت ترا — بگذاشت ناگرانه کند از گران برف

کیوان که برج قلعه هفتم رواق اوست — بر بام هفت زاویه شد دیدبان برف

نسرین چرخ اگر بپرید از مقام خویش — رفتن مجالشان نبود در آشیان برف

سردی تب آتش خورشید بگشت — آری نبود تاب تبش او را توان برف

منع از حیای باد که او پرده نیک بست — در سر کشید چادر دوشیزگان برف

از امتزاج آب و هوا در حریم باغ — گسترد تا چه خا همه آستان برف

اشجار قامات شد از برف گشت — از انتشار رده سبکران برف

از اختلاط بادی و آبی بیکدگر — بطن هوا و پشت زمین گشت کان برف

تیغ چو آب برد چو آتش فلک | زرزن که باد پاره کند پر نسر برف
چون حاجیان کعبه بتعظیم مروه را | با صد صفا طواف کنان عاشقان برف
خوب جلال ساخته بر چشم خود حرام | تا روز در دعا و تضرع شبان برف
ای آفتاب ملک ز برج اسد بتاب | تا بت بکر آب دیده خانمان برف
تا نعره دم دمه خصم ترا نفس | بادکان رکاب شود همعنان برف
خصمت کر آتش است مکن کر عاب(?) | او را ببرد قهر کند قهرمان برف
زیر سم سمند تو افتاده سرکشان | چون زیر پای پیل تن ناتوان برف
بالای توشان نکند تیغ آفتاب | بر دور قب چو براغ از آفتاب برف(?)
با صبح تیغ تو نفس دشمن تو سرد | سرد چگونه سرد چو باد وزان برف
تا دشمن تو زنده بماند چراغ عمر | بر روی هست تند باد خزان خزان برف(?)
بر سلک بندگان تو رو بر زمین نهند | چون بندگان ز طاعت حق سالکان برف
هستند همچو مهر کرم دل | تا آفتاب لطف تو بر تاکشان برف
دارد هوای اختر تو سپهر تیغ | بر دوش تیغ زن نهند کاویان برف
در روی آسمان بهوای نشاط تو | در رقص و حالت اند تماشاکنان برف

قصیده در مدح شاه اولیا علی ...

زقد سرکش اگر در چمن رهت گیرم | چو سرو سهی قد علم برازد
ز کوی خوش چگویم که با سر و سیمین | ز نغزی چو سیب مدور برازد
چو دو لبش که بارد که صورت نگارد | که در بتکده دست آزر برازد
کران مه بتابد بر ایوان خورشید | ز تابش دل زهره در بر برازد
نسیم صبا بوی عنبر بگیرد | چو بر زلف او باد مجمر برازد
بتیر مژگان کمان ابروی من | که دل در بر از تیر دلبر برازد
بمرغ دلم دانه خال سیه ای | که چون بسمل کبوتر برازد
بکش بر دلم تیر خونخوار غمزه | که چون مرغ از آسیب خنجر برازد
چو مرغ دلم را بخستی بیفکن | بمان تا بدست تو دیگر برازد
ستم بر دلم کرکنی من بحق علی | رسانم که دست ستمگر برازد
ز جور تو تظلم برم بر شاهی | که کوه از شکوهش بخود بر برازد
امیری که سلطان خاور نگینش | بر حجت بر این چرخ اخضر برازد
کنون مطلعی دیگر اندر مناقب | نهادم که طبع سخنور برازد
چو شمشیر در دست حیدر برازد | دل اندر درون غضنفر برازد

قصیده در مدح شاه ولایت علی علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

بگرز ار سر کوه خارا بخارد | زمین هفت پرگنه گرد بر بلرزد
بر دو پیکر گاو و بر پشت ماهی | از آن ماهی گاو و پیکر بلرزد
رسد هم عقاب و کلنگ عدو بکشش | بر افلاک نسرین را بر بلرزد
ز نوک سنانش درون شجاعان | چو از خار برگ گل تر بلرزد
سر نیزه گر راکد ارد بر افلاک | ز بر قوس دل ماه و اختر بلرزد
بلرزد ستاره بجائی که او را | سر نیزه بر گوش تیر بلرزد
عدو را دل از هیبت جان بباشد | چو بید از دم باد صرصر بلرزد
ایا شهریاری که در روم و در چین | ز هیبت تو خاقان و قیصر بلرزد
من آن کمترینه غلامم که هر دم | دلم در بر از شوق قنبر بلرزد
اگر چرخ طوعت از گردن بپیچد | بیفتد بهم چرخ و چنبر بلرزد
ز جود تو دست جوانمرد طائی | بهنگام بخشیدن زر بلرزد
خطیب فلک بر رضای تو گر پای | نهد بر سر هفت منبر بلرزد
و گر در خطابت بخواند ثنایت | زبان در دهان سخنور بلرزد
چو ابن حسام آفرین تو خواند | زبان مقال ثنا ور بلرزد

لبان عارض و چشم تو چیست لاله و نرگس | لبان سنبل زلف تو باد ار بنفشه
شمیمه ایست معنبر لبان عود قماری | ز عطر طره خوبان گلعذار بنفشه
ببوی آنکه بیابد ز بوی یار شمیمی | شده است با گل و گلدسته دستیار بنفشه
نشانه ایست ز پیروزه کاو رند ز خارا | شکفته بر چمن باغ و کوهسار بنفشه
اگر تو فضل گلهای باغ را شناسی | ز باغ طبع سالت بیار بنفشه
تکرمنفتح لعل تو یافت باغ که دارد | مزاج معتدل و طبع سازگار بنفشه
بیا صبا بنجف بر ز درگه نجفیها | که یافت عنبر سارا از آن مزار بنفشه
ز جام ساقی کوثر مگر بیافت رحیقی | که المدام فرو رفته بخمار بنفشه
ولی والی والا علی عالی اعلا | که عطر طره او میکند نثار بنفشه
ایا قدر بجائی رسانده منصب جاهت | که از تراب تو می خواهد افتخار بنفشه
گرفته گوشه تواضع بنفشه پیش تو را | که گوشمال بیابد چو گل ز خار بنفشه
بدان امید که یابد نوالهٔ نوالت | کشیده سفره سجاده شاهوار بنفشه
قبای قدر ترا آنکه میزند ز غنچه | علاوه شرف را علاقه دار بنفشه

بضرب فرق عدوی تو بید تیغ کشیده	بقصد سینهٔ خصم تو نیزه دار بنفشه
ز برق تیغ تو در دیدهٔ عدو سوسن	ز ذوالفقار تو در چشم ذوالخمار بنفشه
ز تاب سینهٔ مجروح زخم خورده نهراست	لباچه برزده بر نیل ولفکار بنفشه
بسوگواری اولاد اهلبیت تو باشد	دماغ لاله برآورده داغ دار بنفشه
ز داغ درد و لب تشنهٔ حسین شهید است	کبود پوش سر افکنده سوگوار بنفشه
صبا چو وقت سحر بر چمن وزد یکبار	ز بوی خلق حسن نافه تتار بنفشه
بنفشه را نستودم بمدحت شاه	بباغ شعر که دارد بدین شعار بنفشه
بقدر دانش من در ثنای آل محمد	نوشته اند براوراق روزگار بنفشه
مقام این چه مقام است شعر اهل ...	چو در بهشت گلهای نامدار بنفشه
سخا که کاتبی انباد عنبرین گذری کن	بگو بباغ طبیعت چنین هزار بنفشه
اگر تو سیل بگلزار طبع من نمی‌ای	همین تمام که گفتم بیاد کار بنفشه

قصیده در مدح جناب ابی عبد الله الحسین من کلام ابن حسام

دلی شب که از رخ روز دمیده چو زلف یار	بر بام شام تگل بنفشه نگار

دیدم پر آب نرگس و سنبل شتاب	این انگار گشته این گشته سنگبار
زانجا هوای سعد عیسی گرفت و هم	تا بر فراز کنگرهٔ چارمین حصار
دید آفتاب را جگر افروخته بتاب	وز تاب آتش جگرش سینه پر شرار
زان پس بر اوج پنجم و پنجمین حصار	بهرام را بدید رخ از دیده لاله زار
بالش نگار رفته و در دست مانده تیغ	از اشک سرخ صفحهٔ رخ کرده پر نشار
بر منظر ششم که بدیوان مشتری	صدری نشسته یافتم آنجا مقتدار
افکنده طیلسان سیه بوم بر کتف	با کوت کبود سر افکنده سوگوار
بر سقف هفتمین که محل زحل درو	آیتی ... بام فلک در شبان تار
دنیا سیاه کرده و ... چه بیکران	وز نکبت حوادث دوران روزگار
ایوب ... تمام متحرک مضطرب	ارکان اختران متزلزل ز اضطرار
اندیشه ام نداد تامل عنان گرفت	کای چرخ و اختران انجم و افلاک بیمدار
دیدم بنفشه بر سر زانو نهاده سر	نرگس بخود فروشده بیخواب و بیقرار
اندر ندا که عشرهٔ ماه محرم است	گرد هر ...
ما زآدم ز عالم علوی بسوی خاک	کفضل بهار بود مرا بر حسین گذار

یا رب بحق خون شهیدان کربلا | با سینه‌های سوخته و ناله‌های زار
کز راه لطف و مرحمت خود برآوری | امیدهای ابن حسام امیدوار
از هر چه گفت و هست قبول تو در نظر | وز هر چه کرده است قبول تو در گذار
کردارهای ناخوش و گفتارهای زشت | با روی او بیاور و در چشم او مدار

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلاة من کلام ابن حسام

شاهی که خسروان دو عالم گدای اوست | ماهی که آفتاب فروغ لقای اوست
ثبت شریعت نبوی مرتضی علیست | کز روی جاه پشت فلکها دوتای اوست
روح الامین که قابض وحی رسالتست | زان شد امین وحی که محکوم رای اوست
آنکو سرای بودنی با سرور یافت | دار السرور روضهٔ رضوان سرای اوست
هر ناسزا که آتش قهرش در او گرفت | روز قیامت آتش دوزخ سزای اوست
انعام عام او که بود خاص بر عوام | در هل اتی بجوی که وصف سخای اوست
گر بایدت حکایت خوی ریا و کبر | بی کبر و بی ریا سخن کبریای اوست
اسرار کائنات چو پنهان چه آشکار | اندر بیان کشف کشف الغطای اوست
گر آیت مودت قربی شنیده | قل لا بخوان که اسئلکم در قفای اوست

یا ایها الرسول خطاب محمدست | لبیک ابن خطاب سوی محمد برای اوست
این پردهٔ مزین خرگاه نیلفام | دانی که چیست پرده و پرده‌سرای اوست
ایمن بود ز غرقه دنیا چو اهل بیت | آنکس که در سفینهٔ نوحی شنای اوست
چون بلبلان بوقت سحر بر نظر گل | ابن حسام بلبل مدحت سرای اوست
مافی الضمیر بنده همه مهر و محبتش | مافی اللسان من همه مدح و ثنای اوست
هرگز نبود کفایت شعرم بکار هیچ | کافی ترین سخن بسخن قل کفای اوست

قصیده در مدح امیر المؤمنین و مقتل ابن ملجم من کلام ابن حسام

ای کبریای ذاتت برتر ز جسم و جوهر | خلاق ماسوی الله و رزاق بنده پرور
هم عالم الغیوبی هم ساتر العیوبی | هم غافر الذنوبی فرد و قدیم اکبر
ای از کمال قدرت ترکیب ذات آدم | کرده بدست صنعت مسجود هر مخمر
بر کارگاه هستی اندر فراز و پستی | چندین جمال بستی زیبا و خوب و درخور
دارای بی‌زوالی والای لایزالی | سلطان بی‌زوالی بخشنده و نه داور
نقاش نقش صنعت نه سقف لاجوردی | نه تخته زمین بر کار نه جدول و نه مسطر
ملاح قدرت تو از ساحل شناور | بر روی سبز دریا بفکنده زورق زر

خواهی نجات عقبی بگریز ازین بنا هر | با مصطفی و سبطین با مرتضی و همبر

مولای خاندانش مسرور و شاد و خرم | بدخواه اهل بیتش مخذول و خوار و غمخور

رمزی ازین معانی بشنو اگر بدانی | نادر عجب بیانی زین قصه معنبر

شافیست این حکایت بر صدق این روایت | کافیست این روایت آنرا که هست باور

ابن الوفای کوفی گوید که یکه روزی | در پیش کعبه دیدم جمعی عظیم محضر

از جمع شان بکردم سئوال گفتند | پیریست از رابین در کیش شیخ ایشان رهبر

برگشته از نصارا بین مذهب رفته دین اسلام | دانای دین چو سلمان عارف بحق چو بوذر

پیش آمدم به پیشش تا حال او بدانم | شیخی کبیر دیدم در دست حلقه در

از صوف صوفیانه بر عادت [illegible] | هم بر سرش کلاهی هم جبه ایش در بر

گفتم بدو چه دیدی کین دین ما گزیدی | از کیش خود بریدی از قول رب اکبر

گفتا یکی عجایب دیدم بدیده خویش | حالی که کس نبیند زان در جهان عجبتر

زان حال شد یقینم گزیده آفرینش | دینی ز دین اسلام هرگز نبوده بهتر

عمریست تا ز مردم بگزیده ام کناری | بر دامن یکی بحر در صومعه مجاور

در صومعه که بودم بنشسته روزی | دیدم که شد پدیدار مرغی عظیم و منکر

بار سیم بیامد ربع دگر از او خورد | بار چهارمش خورد از فرق تا بپای سر

چون جمع کرد باقی مرغ از نشیمن سنگ | بالا گرفت و برفت و ز دیده شد مستتر

از روی سنگ خاره جنبید آنکه بود [illegible] | دیدیم آشکارا گسترده بر هوا سر

طیار شد بپرواز چون شد نهان ز چشمم | من در شگفت ماندم رفتم بمعبد اندر

گفتم چرا بجستم از حال وی نشانی | آنکه که شد بصورت در چشم من مصور

در معبد ایستاده بودم نظر گشاده | چشم نظر نهاده بر گنبد مدور

دیدم که بار دیگر مرغ از هوا درآمد | بر سنگ خاره بنشست بانگی بزد چو تندر

آنجا که پاره پاره انسان نهان که شیخ داده | از خلق خود برآشفت بر عادت مقرر

اجزای شخص چون شد بر یکدگر مرتب | صورت بجای صورت جوهر بجای جوهر

برگشت پیش مرغ چون کرد سیل [illegible] | شد زنده مرد مرده حالی بامر داور

از کنج عبادت بیرون شدم تعالی | پیش آمدم بدیدم شخصی کریم منظر

گفتم بدو که ای شخص چه شخصی | با من بگو تمامی احوال خود سراسر

بر من نکرد پیدا پنهان سرت خویش | الحاح بنمودم او ایستاده مضطر

دیدم که دیده او خونابه ریز گشته | چون ز آتش فروزان ترکیب [illegible]

در دین ولی والاعلا علی عالی | در بذل ابو المکارم و در رزم ابو الخلفه
آدم صفت یعقوب موسی قدم براهیم خلقت | عیسی نفس به دعوت حیدر برادر
در مطبخ نوالش تا یک نوالی یابد | ابراهیم گشن برابر هیمه آتش فروزد
با ملک رب هیجلی در بارگاه تاجش | زنبیل کش سلیمان با آن همه کر و فر
در آشکار و پنهان در خلقت و خلیقت | عیسی برادر هم آدم ازو مؤخر
کرده بنور طاعت روشن بنای شرعش | پروانه آتش قندیل شمع خاور
از فضل و العدل او شکل هلال گشتی | کافر گشتند بیرون چون زر ز بوتهٔ خور
یک گوشه نعل اسپش در گوش شام حلقه | یک ذره گرد نعلش بر فرق صبح افسر
از بار جوشن او پشت زمین خمیده | وز تیغ روشن او روی فلک منور
از موکب قدومش غلمان کشند تحفه | در غطرهٔ طرهٔ حوران بزند عنبر
قاسط بدست باسط بر قسمت جنت | شامل بعلم کامل بر علم چار دفتر
از بام کبریایش یک کنگره فردوس | وز شربت جلالش یک جرعه حوض کوثر
از لعل جانفزایش آب خضر هویدا | زان آن که در جبینش آیینه سکندر
این جام طبعش در وصف او چه گوید | یکبار اگر بگوید الکم بیت چاکر

خداوندی که بر تنزیل ذاتش | زمین و آسمان دارند اقرار
مبرا هستیش از شبه و مانند | منزه ذاتش از شکل و نمودار
نگه کرد بر فراز نقطهٔ خاک | ز قدرت کرده گردان هفت دوار
مکرم کرد انسان را بعرفان | شناسائیش داد و عقل هشیار
بصر را داده بینائی بدیدن | زبان را داد یارای گفتار
چهار اضداد را با هم قران داد | که با هم مقترن باشند هر چار
خداوند بتأثیر طبایع | تو فی دارنده قانون و مقدار
میان خاک و باد الفت فکندی | کما الفت بین الماء و النار
شب تار آوری با روز روشن | نمایان چون روز روشن از شب تار
نمودار کمال قدرت تست | ثبوت ثابتات و سیر سیار
فلک را دادی از کوکب مشعل | زمین را روشنی از نور مختار
محمد ختم توقیع رسالت | رسل نقش نگینش حرز طومار
نعلینش متوج تارک عرش | هلالش گوشه از نعل رهوار
صبا از گیسوی عنبر شمیمش | پیام آورد از سنبل گلزار

شد مغتم تر از وی در مدینه — خداوند درم هم بود و دینار

بمن مشک و بجز من عنبرش بود — بکیسه در و مرجان زر بخروار

محب خاندان آل یسین — امیرالمؤمنین را همدم و یار

خیابان در دوستداری صادق القول — که جان اندر رهش بکرد ایثار

جوانمرد عرب زاده پسر بود — همه همچون پدر سرهنگ و سالار

یگانه دختری در پرده بودش — نگار سرو قد لاله رخسار

پری از حسن او دیوانه گشتی — اگر رخسار بنمودی پری وار

شب عنبر شکن هندوی مویش — ستاره ماه رو شیرا پرستار

عذارش را چو یوسف صد نکوخواه — رخش را چون زلیخا صد خریدار

زتاب طره مشکین و ابرو — کمند افکن کهی گاهی کماندار

ز نوک ناوک دلدوز چشمش — غزالان را جگر در سینه افکار

نکردی زهره موی شستن — بطرف جویبار آید بهنجار

چو اندر آب شد بر دشت گرمی — خیابان کا که بنود از سر انکار

چو لکه ندی برآمد در درونش — بشد آن کرم آبی چون یکی مار

بیاران بانا موس و فرهنگ — که گشتند از زن و دختر محجب

پدر فرمود کو را کشتن اولی است — که هست آن ناسزا را آتش اولا

بقصد خواری زجان بیجان کشندش — بسنگ انداختن یا تیغ یا دار

کشان از خانه بیرونش کشیدند — رسن در گردن از سوی جو زنار

خروشان مردم شهر از چپ و راست — بره گرد آمده خلقی بنظار

خیابان از زکس تر تب بر سر بخت — که از وی رنگ بردی ابر آزاد

بسوی آسمان یک ره نظر کرد — ز نسبت خواری شده چون خاک ره خوار

که ای دارنده افلاک و انجم — فلک را داور و دارا و دادار

ز حال تیر و ستر من چو دانی — منم مستوره و هستی تو ستار

بحق عفت مریم که او بود — از آن تهمت که می گفتند بیزار

بحق معجز خاتون محشر — که بر دامنش بگردون [illegible]

بحق چادر شبینه او — که در تورات از آن رمز است و آثار

که کس بر عفت من نا خبر نیست — تو این پوشش بپیش خلق بردار

زمرگ خود نمیترسم الهی — که مردن آدمی را هست ناچار

زکوفه حیدر آمد سوی یثرب | برغم آنکه باشند اهل انکار
علوی عام دید و مردم انبوه | مهاجر جمع بود انجا و انصا
تقصد خون آن پاکیزه آیین | کشیده ده برادر تیغ خونخوار
علی حالی بدیشان کس فرستاد | که خواهر را مرنجانید زنهار
خبر شد اهل یثرب را که آمد | امیر المومنین برهان انوار
بیامد باب دختر فکنده | بخواری حوزه را آتش بر جگر خوار
بپای مرتضی افتاد و بگریست | زخجلت بر زمین افکنده دستار
که دیدی تا چه دیدم از زمانه | ز گرد گردش دوران دوار
بدین پیرانه سر زین دختر شوم | چه آوردم بسر زین چرخ ستمکار
بدین دختر بد اختر گشت روزم | بد اختر کو بد اختر شد گرفتار
امیر المومنین در بر گرفتش | گزین تهمت روان در تن میازار
ازین تهمت ترا پاکست دامن | بفرزند گرامی بد مپندار
یکی کرمست هشتاد و دو مثقال | درون دختر زاندار دادار
بفرمان خدا برونش آرم | تو تختی دل برین گفتار بسپار

از آب چشمه جنبانید و گفتش | زنان کاروان بی ستر و آزار
چو کردند آنچه فرماینده فرمود | در آب افکند کرم و شد بیکبار
بیاوردند تا مردم بدیدند | بدست اندر خزف نهبتان فجار
یکی گفتا چه داشتی تو وزنش | که هفتاد و دو مثقالست ای یار
طلب فرمود میزان مثاقیل | بدان تا وزن کردندش بمقدار
چنین باید امام اندر ره دین | که معجز تواند کرد اظهار
بر او مشکل نباشد هیچ علمی | بداند راز چین و هند و اقطار
نسیمش تازه دارد باغ آفاق | ز خلقش بوی مشک آید ز اذفار
برافرازد علم اعلام اسلام | بلند آزد شجاعان را بیکبار
ز وهم پنجه شمشیر کرش | بخسبد شب پلنگ بیشه در غار
ولایت زین چنین والیست والا | بمیر زین چنین زیبد سپهدار
الا ابن حسام از طبع چون آب | روان کردی ز باغ نظم انهار
بمدح عترت طه و یس | مزین ساختی دیوان اشعار
مخالف را نهادی داغ بر دل | خوارج را زدی بر دیده مسمار

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

بلبل مست از صحایف گل — درس مکتب علم موسیقار

خوش برآمد چو چشم خود نرگس — ساغر از سر برفت دفع خمار

چون عرق بر رخ نگار نگر — شبنم ابر بر رخ گلزار

متبسم ز فیض باد ریاض — متحرک ز رقص بید چنار

بوی سنبل شمیم طره دوست — رنگ لاله نشان طلعت یار

چشم نرگس نگر بجود نگران — گشته از چشم زخم خود بیمار

از بنفشه میان سبزه نو — ریخته لاجورد بر زنگار

مانده در بند لاله مرزنگوش — از نهیب خزان گرفته حصار

سرو را جویبار پرورده — راست چون دایه بچه را بکنار

عندلیب از چمن صحایف خوان — باد در پیش آن صحیفه شمار

در چمن شمع بوستان افروز — زیر هر شاخسار شعله دار

رنگ عشاق گونه گل زرد — روی معشوق طلعت گلنار

لاله با سبزی مه خطانی — همچو بر تند دیده و رخسار

تا بشبیخون ارغوان ریزد — بید خنجر کشیده از سر دار

با مسیحا دمی که عیسویان — بسته باشند ز موی او زنار

مشک چون نافه ماند اندر پیچ — گر بتابد ز روی او یکبار

ابرویش چشم بند بیداران — برده از چشم عقل خواب و قرار

در خم ابرویش نگاری — دو معربد نه مست و نه هشیار

خال بر عارضین خوش نمکش — چون بر آتش سپند عود قمار

حقه لعل او پر از گوهر — چون صدف پر ز در دریابار

خود چه گویم ز خوردی دهنش — نیستم مطلع بران اسرار

سیب غبغبش زنخ نزند — که بخندد ز شرم خود انار

نار بستان ز نار پستانش — سرنگونسار با دل پر بار

با قدش سرو ناز سر نزند — تا نگوید هزار استغفار

با چنین دلبری چو بتوانی — فرصتی جوی و دفتر اشعار

ورقی از بدایع سخنم — بر سویدای لوح دل انگار

گر غباریست بر دل یابت — ز تب دیوان من بشوی غبار

سفری گر مرا به پیش آید | چاره آن بباید م ناچار
تا پیاده نبایدم رفتن | بردم با دو پا دو اسب سوار
خوش دو اسبه سبک عنان دارم | گاه برقه روند و گه رهوار
نیست حاجت مرا بزین و لگام | خود چه گویم ز توبره و فسار
ور تهی پای بایدم رفتن | شکر بگذارم مدام غار
شیخ سعدی برهنه پا برفت | بشکایت ز چرخ کجرفتار
دید مردی بر زمین بی پای | شد بلطف خدای شکر گذار
گفت منت خدای را که مرا | پای هست ارچه نیست پا افزار
با چنین تنگدستی ابن حسام | سر همت باوج چرخ برآر
گر ز کالای خانه پر سندم | لیس فی الدار غیره دیار
خانه گل اگر تهی است مرا | خانه دل پر است از استظهار
خانه دل ز خاندان رسول | مرتضی و بتول هر دو تبار
لفظ او نامه اولو الالباب | خاک او سرمه اولو الابصار
علم او بحر در محل بلاغ | حلم او کوه در محل وقار

تیغ او آتش است و آب اندام | رمح او کوکبی است صاعقه دار
برق او آتش شرار انگیز | زده در روی فتنه اسب شرار
مدح او هل اتی و یس بس | بگذر از شعر و شاعری بگذار
وین قصیده که از خزانه فکر | کردم اخراج چون در شهوار
عرضه کردم بدان جناب رفیع | که فلک را نبندد مقدار
شاه مردان دین علی که سپهر | بر در ش بنده است و خدمتگار
آسمان چرام و کیوان قدر | زهره سیما و مشتری مقدار
از قدومش جهان مزین شد | یافت خاکش نسیم دار و قرار
ماه شمعیست از شبستانش | مهر آئینه ایست بی زنگار
چشم گردون چو او ندیده بقدر | با وجود کمال استبصار
سروی از باغ جنة الفردوس | هم بزرگست و هم بزرگ تبار
کمترین ذره هوا دارست | آفتابش ز گنبد دوار
آنچه در آستانه سگ در دید | میشود در جبین او اظهار
نیزه آتش سر کشیده بر گردون | چون درختی که او ست آذر بار

چو در بهشت تحیات نعمت [illegible] / ز چشمهٔ لب نوشین خانم الطلب
ز جعد طرهٔ مشکین سنبل خوشبوی / دماغ خستهٔ عشاق را دوا الطلب
ز اشک سرخ که بر روی زرد میبینی / رقوم جذع یمانی بکهربا الطلب
مرو بجانب دریا اگر چه غواصی / نشان مردم آبی ز چشم ما الطلب
ز سوز سینهٔ من برق را علم منشان / ز شور دیدهٔ مرغان خاک رها الطلب
علاج چشم مضرت رسیدهٔ یعقوب / ز بوی پیرهن ماه خوش لقا الطلب
تفقدی بکن از نطق هدهد ای [illegible] / خبر ز کوکبهٔ هدهد سبا الطلب
طریق کعبهٔ آمال هست اقبال / ز رهروان حرم از زه صفا الطلب
در مراد چو بر روی سالکان آیت / ز آستان ارادت مرو بیا الطلب
ز خاک درگه دولت مآب شاه نجف / چو زر آفتاب فلک علم کیمیا الطلب
درون گلشن او شمع مهتاب شب / ز رای روشن او پرتو وفا الطلب
سلوک فکر ضمیرش بمعبد ملکوت / ز صف صف نشینان کبریا الطلب
مکان رفعت او ماورای مکان / بقدر وهم از ذره سها الطلب
ز بهر نعل سمندش بجای ثور ز زر / ره بام چشم ز راز گوشه سما الطلب

ولی ز بهر دوام منصب جاه / دعا ز منطق پیران باب الطلب
بروز حشر مشام خرد معطر کن / شمیم رائحهٔ خلق مصطفی الطلب
طریق مردی و مردی و جوانمردی / ز شاه عرصهٔ میدان لافتی الطلب
ز بهر سرمهٔ چشم حور العین / غبار موکبهٔ مقبولات الطلب
بخوابگاه حسن همدم صبا بخرام / بجو ز عنبر آن جعد مشک نا الطلب
بهار لاله و سنبل روضهٔ حسینی / ز خون و موی شهیدان کربلا الطلب
هدایت ازل از لطف لانهایت الله / عنایت ابد از چشمهٔ عطا الطلب

قصیده در مدح امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

کیست آنکو فاکهه با نخل ولایت یافته / از دیار چین باغ و رحمت روح ریحان یافته
بر گلستان جمال عالم آرایش منطق / بلبل خوش نغمه از مرغ خوش الحان یافته
با کمال حسن او از لافتی الا علی / ز آستان جبرئیل برخود خوان یافته
از برای دوستان دوستانش در بهشت / قاصرات الطرف عین یاقوت و مرجان یافته
بادعای ربّ هب لی قرو فخر و ز جاه / از بیان لا ینبغی از وی سلیمان یافته
تا شوند اندر سحرگه بندگانش سر ترت / با دم صبح اندر سحر فوتان و غفران یافته

آنکه اندر خدمتش همچون غلامان بوده‌اند / خادمان درگهش خود از حور و غلمان یافته

روز دیدن دیده‌اش همچو عادت در روز و شب / ماه و خورشید از نسیم و لعل پیدا یافته

از شعاع عارضش چون مرحومان رحمت رسید / طالبان مرحمت رحمت ز رحمان یافته

آنکه بر اخوان خود باشد چو اسباب العیب / گر همه یوسف بود خود را ز زندان یافته

وانکه داده دل برد کور از پریشانی او / همچو زلف دلبران خود را پریشان یافته

آنکه با اسلام خود نبود دلش تسلیم او / آن مسلمان خویشتن را نامسلمان یافته

خادم درگاه او بر موجب دلخواه او / از عطایش فر و فیروزی فراوان یافته

بنده جاه جلالش از طریق بندگی / از عطایش گنج نتوان گفتن آن کو یافته

باغبان باغ او در باغ جنات النعیم / روح خود را راحت روح و ریحان یافته

جوهر ذات شریفش در وجود کائنات / علمهای علم القرآن ز رحمان یافته

رهنمایان اندر رهش در استان درگهش / آنکه نتوان یافتن جز آنکه نتوان یافته

در ضیافتخانه مهمان کرامی داشتن / خادمان خدمتش حلوا و بریان یافته

جنت الفردوس رضوان تا ابد مشتاق / آنکه خود را در مسلمانی چو سلمان یافته

در صفوف نیزه‌داری راکب دلدل سوار / همچو بوالمعجن سوار نیزه گردان یافته

مقنعه بربود باد از سر خاتون گل / برقع خضرا گشود از رخ گل پرده‌دار

مریم دوشیزه بود غنچه را آبستنی / در پس پرده ز دل تنگی خود شرمسار

سرو سهی باز کرد سرکشی آغاز کرد / سنبل تر باز کرد نافه مشک تتار

گل چو رخ سنگوان تازه و تر و جوان / مرغ برازی نوان بر طرف مرغزار

بر صفت حسن و جمال گشته قوافی گران / بلبل عاشق عذار بر گل عذرا عذار

نارکنان فاخته تیغ زبان آخته / سرو سرافراخته چون قد دلجوی یار

باد ریاحین فروش خاک زمین حله پوش / لاله شده جرعه نوش در سر زلف خمار

برق ثواقب فروغ تیغ کشان از چکاد / ز آتش دل میغ را چشم شبه اشکبار

از پی زینت گری لعبت ایام را / لاله شده سر بدان گل شده آینه دار

از دل خارای سنگ آمده بیرون عقیق / لاله رخ افروخته بر کمر کوهسار

بوی بنفشه به باغ کرده معطر دماغ / لاله خورزین چراغ در دل شب تار

یاقوت من فشاند بر ورق گل سپید / باد صبا کشید خازن العزار

بیکر از تربت خضر خیر البشر / باد بیجه که فشاند بر دل صحرا غبار

مطلعه کوکبین نشتره آتشین / سینه لعلین بضعه صدر اشکبار

در شب تزویج او چرخ جواهرفروش — کرد طبق فلک پر زر در آبدار

پرده نشینان غیب پرده بپا داشتند — گلشن فردوس شد طارم نیلی حصار

بسکه جواهر فشاند کوکبه در موکبش — پرده گلزار گشت پرچم شاهوار

مشعله داران شام بر سر بام آمدند — مشعلها فروز شد هندوی شب زنده دار

گشت مزین فلک سدره نشین شد ملک — تا همه روحانیان یافت بیکجا قرار

جل تعالی بخواند خطبه تزویج او — با ولی الله علی بر سر جمع آشکار

روح مقدس گواه با همه روحانیان — مجمع کروبیان صف زده بر هر کنار

خازن دار الخلود خلد جنان بگشود — تا بنهند گرد زمره حوران نثار

همچو نسیم بهشت خواست نسیمی ز عرش — کز اثر عطر او گشت هوا مشکبار

باد چو در سدره زد بر سر حوران عین — لؤلؤ مرجان بریخت از سر شاخ چنار

خیمه نشینان خلد بسکه کشیدند در — بر همه رگشت پر معجر و جیب و کنار

ای فلک چنبری کرده ترا چاکری — زهره ترا پیشکار ماه ترا پیشکار

ایت عروسی و سور تهنیت آسمان — ایت خطیب و گواه ایت طبق با نثار

ای الطهارت بتول لاله باغ رسول — کوکب تو بی فضول عصمت تو بی غبار

تا بفروشی بزر و زر ثمن آن خری — طرفه طعامی لطیف بهر خداوندگار

شد پدرم میهمان چادر من بیع کن — وز ثمن آن برم زود طعامی بیار

چادر پشم شتر بافته و تافته — از عمل دست خود رشته و انبوده تار

چادر زهرا انس برد به دلال داد — بر سر بازار شهر تا که شود خواستگار

مرد فروشنده چون چادر او باز کرد — یافت از و مشعله نور چو خور در نهار

جلوه بازار از آن گشت پر از مشعله — زرد شد از تاب او پاش خور زرنگار

یکصد و خریدار خواست و آن بدرم خواستند — وانکه درم ریزکرد در مجلس تجار

بود جهودی بکر بر در دکان خویش — مهتر بعض یهود محتشم و مالدار

چادر و دلال را برد در دکان بدو — نور گرفته از و شهر یمین و یسار

خواجه بدو بنگریست گفت که این جامه چیست — راست بگو آن که گشت راست بود آشکار

گفت چو چادر انس داده بمن بهر بیع — وقف این چادر او است من بهر کار

گفت انس را یهود قصه چادر بگو — گفت تو گر منکری دست ز پیشش بدار

گفت بجان رسول آنکه تو نادیده ای — کاین خبر از من مپوش ور شنیده بدار

سر بسوی گوش او برد باهستگی — گفت بگویم ترا گر تو شوی رازدار

عزت ایمان و طاعت کرد بیان | پیش من افزون بود از حب اقتدار
خاصه نزد آنکه زو در هستم دیگر هم | لیک بر اجابت که توانی بر آر
من چو بی رسمی کرده ام اینک کنون | هست سینه از حیا روی من خاکسار
روی بد و کردم روی ندارد و لیک | در حرم فاطمه خواهش من عرضه دار
گر بغلامی خویش فاطمه بپذیردم | عمر بود اشش صرف کنم بنده وار
رفت السن باز پس تحیه حرم | بر عقب او جهود با دل امیدوار
گفت السن ای جهود چون برسی در حرم | خدمت او عرضه حال من دلفکار
رفت السن در حرم قصه بزهرا بگفت | گفت که تا من بدو پدر اکنم اگر کار
فاطمه پیش پدر حال جهودی بگفت | گفت بپذیرفتمش کو السن او را در آر
شد السن آواز داد تا که در آید جهود | یافته اندر دلش نور محمد قرار
سر بنهاد آن جهود بر قدم عرش سای | کرد ز خاک درش فرق سرش تاجدار
لفظ شهادت بگفت باز برون شد که او | طوف کنان بر زبان نام خداوندگار
بنده مکیف گشت هیچو من اندر جهان | از عرب و از عجم دولتی و بختیار

تا زنگی شب روشنی روز نهان کرد | چون برقع مشکین رخ خوبان دلارا
اندر پر سیمرغ آتش رخشنده نهان شد | ورد و دغنق گشت جهان چون دل ترسا
چون چشم خروس سحری سرخ برآمد | منقار سیه زاغ ز خون دل عنقا
از هر طرفی بوم سیه بوم غزل ران | از زمزمه بسته نفس مرغ خوش آوا
زنگی شد و اللیل اذا عسعس گویان | رومی شد و الصبح اذا تنفس خوانا
اندر گلوی چرخ نهان مهره زرین | چون در دهن تنگ صدف لؤلؤ لالا
پنهان ید و بیضا بگریبان که خدا گفت | فی جیب یدک تخرج بیضا
افراشته فراش فلک دست شمایل | تا شکل حمایل فکند در بر جوزا
منشی عطارد قلم تیز کشیده | تا ضبط کند نکته من کلک منها
تابنده رخ مشتری از اوج سعادت | بر گوشه شش گوشه این چرخ معلا
بنهاده سلیمان ز کف انگشتری ملک | بر کرسی او تکیه زده دیو هویدا
شاهنشق انگیخته نالان و چه نالان | بر خوان فلک ساخته نغما و چه نغما
اندر دلشان می شب آتش چه تف و تب | و اندر سر هند و بچه سودا و چه سودا
زهره جگری ساخته بر این کلیسا | دلسوخته از داغ جگر گوشه زهرا

او تخت نشین حرم ستیدلیتن | او سرو چمان چمن روضه طا ا
بر مسند قدرش لب سید زمین بوس | بر خاک درش چهره خورشید جبین سا
آن روی که و پرتو خورشید جمالت | کو در شب تار از تتق خویش برون آ
تا ظلمت شب در پس انوار نماند | تا ظلمت آن شب که بود وعده فردا
والتوی گره طره واللیل سواد است | گویا ز کن تغالیه بو جعد مطرا
تا روز بپوشاند بر جای بتما | تا روشنی روز قیامت شب یلدا
ایجاد به خانه تو آسیه خاتون | با موکبه عندک فی الجنة بیتا
رضوان تو بیدا ما دی آدم | آراسته در خلد برین حجله حوا
سوری عروسی تو ناهید طرب ساز | طوبی لک تزویجک فی ظله طوبی
عطار صبا تا نگشاید در دکان | از طبلهٔ مشک سیه غالیه بگشا
سنگ کش از رشته خور مافیه رشته | تا مهر تو در رشته کشد عقد ثریا
زنبیل کش خانه قدر تو سلیمان | قندیل کش گلشن تو بام مسیحا
هیزم شکن مطبخ فضل تو براهیم | قربانی بدرفته کیش تو ذبیحا
آن گلخن بر دخته دوزخ نیران | وین گلشن آراسته جنت ماوی

بنشانی من خاک سر کوی تو روزی | خود بس بود این منصبم از دولت یلدا
با آب رخ از خاک کف پای تو داریم | گر زانکه کنی گوشه چشمی سوی ما
حسان ثناخوان شما ابن حسام است | احسان ز تو میخواهد و الطاف تو فردا
مرغان چمن را همه بی ساز و نوا کرد | اندر چمن نعت تو این بلبل گویا
بر تربت تو صد صلوات متواتر | الرغبة من فضلک والدعوة منا

قصیده در مدح سیده النسا سلام الله علیها من کلام ابن حسام

چنین گفت آدم علیه السلام | که شد باغ رضوان مقیمش مقام
که با روی صافی و با رای صاف | ز هر جانبی میسپنودم طواف
یکی خانه در چشم آمد ز دور | بر و بامش منور بتجلی ز نور
ز تابش گرفته رخ مه نقاب | ز نورش منور رخ آفتاب
کسی خواستم تا بپرسم بسی | بسی بنگریدم ندیدم کسی
سوی آسمان کردم آنگه نگاه | که ای آفریننده مهر و ماه
ضمیر صفی از تو دارد صفا | صفا بخشش از صفوت مصطفی
دلم صافی از صفوت ما مکن | ز اسرار آن خانه آگاه کن

دو گوهر بکوشش اندر آویخته | ز هر گوهری نوری انگیخته
صفی گفت یارب نمیدانمش | عنایت بگیتی که برخوانمش
خطاب آمد او را که ازوی سؤال | بکن تا بدانی تو بر جب حال
بپرسید آدم که نام تو چیست | بدین روشنائی مقام تو کیست
بدو گفت من دخت پیغمبرم | بدین قرّ و فرخندگی درخورم
همان تاج بر فرق من باب من | دو دانه جواهر حسین و حسن
همان طوق در گردن من علیست | ولی خدا و خدایش ولی است
چنین گفت آدم که ای کردگار | درین باره که بنده راهست بار
مرا هیچ ازینها نصیبی دهند | ازین خستگیها طبیبی دهند
خطابی بگوش آمدش کای صفی | دلت در وفاهای عالم وفی
که اینها بپاکی چو ظاهر شوند | بعالم ز پشت تو ظاهر شوند
صفی گفت تا حرمت این کرام | مرا تا قیام قیامت تمام

مقدمهٔ سوار شدن حسنین علیهما السلام در روز عید بر دوش جناب پیغمبر (ص)

صفت روز عید قربانی | بشنو از من اگر نمیدانی

مصطفی روی کرد از سوی راست | عفو گفت آنچنانکه هرکه خواست
از دگر سوی روی کرد رسول | عفو گفت و از آن نگشت ملول
هم در آن لحظه ز آسمان جبریل | پیش آمد که ای رسول جلیل
حق تعالی ترا بفضل تمام | میرساند هزار گونه سلام
کین دو عفوت اگر نه بار شدی | در عدم باز پرسش ار شدی

قصیده در مدح حمزه سید الشهدا رضی الله عنه من کلام ابن حسام

۹ دلم هنوز قتیل ره کشتگان جفاست | که دیده دمبدم از موج سینه خون پالاست
بخفت خون که از او حرم خاک رنگین شد | از آن دم است که سیمای خاک لعل آساست
ز خون ناحق هابیل بود کشتن قابیل | کتاب ناطق صادق بدین سخن گویاست
هر آنکه که بخون حرام رفت و کشند | بود هر آنچه قابیل را از و واخواست
قتیل دیگر جرجیس بد که خون جبین | ستوده طالع و فرخ رخ و فرشته لقاست
بحکم آنکه بشد الله و صحبا | حواله رسل آمد بدین قدر که قضاست
بلای واقعه گردون بدان نکرد ابد | خدا نگه است وجود شریف اکرم کاست
هنوز روی من گردون ز جور گردونش | ز خون دیده سلطان شعر بی جرأت

بیا ببین که در ارکان عمه او فارقی
چه ظلم رفت که بر هیچکس چنان نرفت

علی که صیقل شمشیر آسمانی او
زدوده آینه دین غبار زنگ زدوات

شهید گشت بتیغ بدترین رذالی
تبر کسی است که بر خون مرتضاش نجات

رسول گفت که کشته الامم دو ملعونند
که در جهنم شان وعده خالد فیهات

نخست آنکه پی ناقه خدا ببرید
دویم کسی است که شمشیر بر علی آراست

چراغ و چشم نبی شاه شاهزاده حسن
که مهر را ز چراغ لقاش چشم ضیاست

کز استقامت بالای راستان جولی
نبرد قامت او رو که کار او بالاست

مذاق شکر شیرین زهره بر زهر است
ز نوک لعل شکرخای او که زهرآلاست

اگر مصیبت و فریاد و ناله میخواهی
بکربلا گذری کن که خاک کرب و بلاست

ز عطر غالیه سید شهید حسین
شمامه ایست که باهم دم شمیم صباست

ز داغ آنکه لب آب تشنه لب در باغ
حریر سندس زنگار گون غنچه قباست

شهید عترت و چهار بیشتر ده اند
که در محاسبه آرم بدین میان که مراست

ان انصرت لهم انها اجمعهم
تطاولت کلماتی و قصه اولی است

غرض که عرض مقال آنبود که زین مجموع
سریر و سروری و دستگاه پایه کراست

چو حمزه کیست که بعد از علی ببردی و زور
بضرب طعن قوی غالب علی الاعداست

چو جعفر کیست که از روضه همایونش
هزار کوه چه تنگ جنت الماوی است

رواق همت او را که تنگ فردوس است
هزار کنگره افزون ز گلشن میناست

بقدر و بخت سلیمان بفقره ابراهیم
بنطق و فصحت افزون بطیبت مسیحاست

بکان فرشته بجسم آدمی بچهره پری
بحلم کوه و بدل معدن و بکف دریاست

بسا روا فره معدن توانگر دل
ز فضل فاضل آن کف سحاب سخاست

عطیه که از و خاص و عام بهره برند
ز فیض فایض آن دست آفتاب عطاست

برو رها بروی آمدست و نغمه و فرشی
که تخت شاه عجم همچو طاق زر رجاست

هزار کسری در ایوان دولت کسری
ز فتح بازوی آن صفدر صف هیجاست

شراب خنجر او جرعه ایست تلخ گوار
که هیچ داروی مرگ از دماغ او پرواست

بروز معرکه از گرد نعل شبرنگ اوست
که چشم روشن خورشید بر فلک بیناست

ز برق نیزه او بر فلک نمودار است
نشان دایره آفتاب و برق سهاست

عقیقه کو هر سمار و نعل کرده او
قلاده ایست که از طوق گردن جوزاست

بگرز و تیغ و کمند و کمان چو او دیگر
که بود و کیست بگو کدام بود کجاست

سواد عنبر من گرچه گشت کافوری | سرم ز عهد شباب پر سوداست
هنوز بلبل باغم هزار دستانست | هنوز طوطی طبعم بنطق شکرخاست
ولی عقیقت حال از برای فقت حال | بسان طایر پر بسته طبع ناپرواست
بعمر کوته و اندیشه دراز مرا | بیا بپرس و ببین تا بدین امل چه رجاست
ثنای حضرت کجا و کجاست ابن حسام | میان قطره و دریا بسی تفاوتهاست
مقصرم از ثنا ورای دانش ها | که فرط حشمت او ماورای دانشهاست
بدین قصیده امید نجات میدارم | ز اعتصام بحبل کسی که ملجا و ماوی است
اگر بگوشه چشمی ز داد مرحمتی | بسوی من نظری افکند زعین عطاست

قصیده در مدح جناب امام حسن علیه السلام من کلام ابن حسام

ایا صبا بگذر بر سر مزار حسن | نهی شمیم تو چون خلق مشکبار حسن
سحاب خطه یثرب خرام تا بینی | شکفته سنبل و گل از خط عذار حسن
چو شب ز شعل چشم تیره روشن کن | ز خاک خوابگه سرمه از غبار حسن
یکی ز نغمه نیه بقعه بقیع گذر | ببوس مشهد پاک بزرگوار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد مسموم | بپرس تلخی شهد شکر نثار حسن

بسان شانه نهد روی بر زمین خورشید | بجای گیسوی جناب فلک مدار حسن
هلال شوشه زر زانجهت در آتش کرد | که در کشد بر کاکل رکاب دار حسن
برو معرکه خورشید چشم آن دارد | که توتیا کشد از گرد رهگذار حسن
بسا که جان بسپردند در هزاران جنگ | دلاوران بسر تیغ جان سپار حسن
سپهر اطلس نو کشیده در جوشن | ز بیم نوک سنان سپرگذار حسن
بدان امید که چشم قبول بگشاید | گشاده روضه رضوان در انتظار
فلک ز قصه خوانش دو قرص نان دارد | که باشد آنکه نباشد طفیل خوار حسن
خلیل با همه شور نمک بخوان نشست | که تا خورد نمک روز بار حسن
هزار منعم و درویش بر یسار و یمین | همین گشاده بر آوازه یسار حسن
چو باز رفعت او پر کشید از باز | همای سدره نشین بود چون شکار حسن
بجز خدای که داند که عالم الغیبست | کمال قربت پنهان و آشکار حسن
دو بیم حصار و چهارم اساس دین | شد استوار ببازوی استوار حسن
امامت و حسب و نسبت علی بود و بس | زهی ستوده خصال و زهی شعار حسن
اگر وثیقه حبل المتین همین خواهی | متاب سر ز سر زلف تابدار حسن

بروز معرکه چون پای در رکاب آورد | سوار ابلق دوران بدست پای حسین
بوخت شامی ملعون چو دیو آتش تخم | ز برق صاعقه تیغ جان ربای حسین
در آن زمان که ز بیداد و داد داد شود | سزای خود ببرد خصم ناسزای حسین
بروز وقعه الظالم خدا نترس | بیا ببین که جفا کرده بجای حسین
خدای قاضی و پیغمبر از تو ناخشنود | چگونه سید بی انصاف ماجرای حسین
حسین که جان گرامی فدای امت کرد | سزد که امت اگر جان کند فدای حسین
بروز حشر به بینی بدست پیغمبر | کلید گنج شفاعت بکف بهای حسین
حسین را تو ندانی خدای میداند | کمال منزلت و عزت و علای حسین
نکاح مادر او زیر سایه طوبی | به لب بابد رسش در ازل خدای حسین
غبار گرد سم منشش سنبد | غنیمت که ز خاک پای حسین
هزار سجده کند آفتاب گردونی | بآفتاب رسد سایه ردای حسین
فروغ مشعله آفتاب در محفل | به پیش پرتو قندیل پر ضیای حسین
سرا بنان سرا بوستان روضه خلد | کنیزکان حرم حرم سرای حسین
چو زائران حرم طایران سدره نشین | طواف کرب بلا کرده بر هوای حسین

مهینا به عالی که خواند ابراهیم | کرا بود کرد در او صفت صفای حسین
بجاد روبدر وجد و جده و اولاد | بدان برادر معصوم مجتبای حسین
که ز آفتاب قیامت مرا پناهی ده | بزیر سایه دامن کش لوای حسین

ایضا قصیده در مدح ابی عبدالله الحسین علیه الصلوة والسلام من کلام ابن حسام

قندیل آفتاب که ز عرش ضیا گرفت | تاب شعاع روضه مظلوم کربلاست
انوار لامعات مصابیح مرقدش | چون پرتو لوامع مشکات کبریاست
در جنب آن شعشعه انوار آفتاب | کمتر ز لمعه سهی کران ده یک سهاست
خاک غبار غالیه آمیز تربتش | در چشم روشنان فلک سرمه توتیاست
از روایحات روضه رضوان نهاب اوست | عطری که در مشامه جان پرور صباست
از نکهت عمامه عنبر شمامه اش | باد بهشت لخلخه سای عطرهاست
با اعتدال قامت آن سرو خوشخرام | در باغ خلد سدره و طوبی کم از گیاست
با ابروش مقابله ماه نو کج است | با گیسوش حکایت مشک ختا خطاست
آنجا که ذکر متقیان در میان بود | گر پرسیم ز تقوی او اکرم التقاست
و آنجا که نام نسبت او بر زبان رود | بابش علی و مادر او مفخر النساست

هر گوشهٔ جگر ز جگر گوشه داغ دید | وان داغ بیرا هم اندر دیده داغ است
هر صبحدم بماتم آن رشک نوبهار | پیراهن حریر عروسان گل قباست
از تاب آه وی سنبل و جعد بنفشه بوی | بشکست بنفشه بین که چو زلف بتان دو تاست
پژمردگی روا بود از دست تشنگی | خاصه گلی که گلشنش از باغ مرتضی است
از رشک لاله رنگ که چشم شفق فشاند | سرخی هنوز بر رخ گلگونهٔ عشاست
جائی که سنگریزه بر او ناله می‌کند | آب فرات ناله کنان گر رود رواست
سقای تیغ ناله کنان دیده پر آب | زان دور نگار بار پس پرده حیاست
فردا که هر کسی بجزای عمل رسد | هر کس بیابد آنچه بکردار خود سزاست
لب تشنگان چو دست تظلم برآورند | ترسم که آب خون ز شرم بار جواست
ما ایم و آب چشم ز هر گوشه روان | لعنت بر آنکه با تو بدبر باشش ماجراست
کز آب چشم تازه شدی باغ عارضت | پس جوشهای آب که از چشمهای ماست
ای آنکه از شعشعهٔ انوار طلعت | آشفته مشعشع خورشید در صفاست
از بام قصر قدر جناب تو شرفه | این خشت زرنگار که بر صفحه سماست
فانوس چار شعله نه پرده فلک | عکس فروغ روزنهٔ روضه شماست

کمان ابروی خوب ترا بهر گوشه | زکیش خوب که دارد هزار قربان است
سواد چشم تو جان و دلم بیغما برد | چو ترک مست رسد خانه جای تالان است
کدام سرمه کشیدی که چشم خواب زده است | بدان سیاه ولی چون چراغ تابان است
مگر که سرمهٔ چشمت که عین بینائی است | غبار تربت و چشم چراغ ایمان است
علی مرتضوی منزلت که در ره دین | چراغ گلشن تقوی و شمع عرفان است
امام مصطفوی رتبت آنکه از ره قدر | مکان رفعت او ماورای امکان است
دوم علی چهارم امام زین عباد | که مقتدای روایای چار ارکان است
پدر پیمبر پیغمبر است و مادر او | سهال نور بر بستان شاه ایران است
علی و همبر او جد او و جدهٔ او | که شمع دودهٔ عمران و آل عمران است
ستوده آدم آل عبا که چون آدم | زمین علم و عمل را زعیم و دهقان است
قسم بتربت او کابروی خورشید است | که خاک مرقد او به ز آب حیوان است
ز گرد موکب او کان بشمیم مشک خطا است | نسیم روضهٔ فردوس غالیه سان است
بگرد روضهٔ او چون کبوتران حرم | همای سدره نشین را هوای طیران است
سجود بر سر کویش محل مرضات است | که قبلهٔ در او سجده گاه رضوان است

ای کسی که ز رفعت برادج علیین | فرود پایه قدرت فراز کیوان است
تو آن بلند جنابی که قصر رفعت (رونق) | سرای جاه ترا شرفه ز ایوان است
قبای اطلس جاه ترا ز غایت قدر | ستاره تکمه مه نو طراز دامان است
سر ایشان سراپرده جلال ترا | مجاوران کمر بسته حور و غلمان است
در آن مقام که اعدای و عده خواهد بود | مقربان ترا وعده روح و ریحان است
ترا بمصر ملاحت بسی خریدارند | غلام یوسف حسن تو پیر کنعان است
در آن حریم که روح القدس نیابد بار | ترا و جد ترا محرمی چو سلمان است
کمینه مدح و ثنای تو چون توانم گفت | اگرچه طبع خاکسترم سخن دان است
مدحت تو فرزدق بکعب بنی خند | اگرچه گفته او مدح آل مروان است
پس از وفات بزرگی بخواب دید او را | که در ریاض جنان تازه روی و خندان است
سؤال کرد که این منزلت ز لایق نیست | که منزلت بجهنم سعیر سوزان است
جواب داد که مسکین بکرم میدانی | که حب آل محمد خلاص نیران است
مرا که دفتر من مدح آل مروان بود | هر آنچه گفته‌ام الحق خطا و نادان است
بدین قصیده که زین اعتقاد در گفتم | عطای من ز کرامت بهشت و غفران است

و له

تلخست کام من سخنی زان لب نکوی | تنگست عیش من خبری زان دهن بیار
سودای زلف یار دماغم خراب کرد | طبع مزاج از آن لب یاقوت من بیار
افتاد در چه زنخش یوسف دلم | زان جعد تاب داده مشکین رسن بیار
گوی مراد در خم چوگان نمی‌شد | باری حدیث دلبر سیمین ذقن بیار
زان سنبل سیاه که چین در سواد او | جان را عبیر نافه مشک ختن بیار
سودای خاطرم بجنون بازمیکشد | زنجیر آن دو طره عنبرشکن بیار
جانان برفت و از پس او جان همیرود | بازش بیار و جان مرا باز تن بیار
ای قاصد خجسته پیامی ز ما ببر | وانگه جواب از آن لب شکرشکن بیار
چشم فراق دیده یعقوب شد سفید | زان غایب از نظر خبر پیرهن بیار
آهنگ پرده دار حریم حجاز کن | عشاق وار بوی گلی زان چمن بیار
بر خوابگاه سید یثرب حرم خرام | وانگه تحفه بوی اویس قرن بیار
بر مرقد امیر نجف بگذر ای نسیم | زان آستانه سرمه چشم ترن بیار
بر بقعه بقیع بهانا گذشته | بوی نسیم نفحه خلق حسن بیار

انجاب بدر به همیه شریف / ور ماه در شرف نیمه هلال کیان رسید

تا بشکند صلابت دجال بی محال / عیسی ز برد ابر علوی آن رسید

دیو سپه ز لشکر دجال گروهان / اکنون که صف آصف صاحب قران رسید

ای آنکه پرتو لمعات جلال تو / بر ذره داده رفع مه و اختران رسید

کز ذره آفتاب جلال تو بر سپهر / از مهر تاب خسرو سیارگان رسید

حکم جهانمطاع توای آفتاب ملک / بگرفت ملک مشرق و تا قیروان رسید

از ذره تا بگوشه فلک طبق نهاد / اکرام ضیف را که چنین میهمان رسید

از فیض نوال تو چون برق فشاند / هر صبح و شام خوان فلک را دو نان رسید

از سبزه زار سبز فلک هفت مرغ / هر شب بقدر قدر تو سبزی خوان رسید

بحر کف تو دست عطیت چو برگشاد / ای بس خجالتی که بدریا و کان رسید

آنکس که کرد رو بتو همت بسؤال / پر گنج شایگان که باو رایگان رسید

بر موجب ارادت خواهنده داد خیر / تا آنجا که خواست بدو همچنان رسید

از بیم ملک و زندان گرگ یافت / هر گله که همچو تو او در شبان رسید

میکرد دشمن از سر کوی تو احتراز / تا چون قضای بد بسرش ناگهان رسید

دجالیان بفتنه و غوغا بر آمدند / مهدی جلال مهدی دشمن فکن بیار

حق را بدست ظلم باطل نهفته اند / رمزی ز نیز کاشف سر علن بیار

دیوان طمع ملک سلیمان همی کنند / آن شهاب جاعظ تیغ زن بیار

ای دیده مردمی کن و خون سرشک را / این دم که عدم است که ردم فزون بیار

ابن حسام خسته دل از زخم چشم / اشکی چو بار دانه بهر دم فزون بیار

هذه قصیدة فی مدح امام الانس والجان صاحب العصر والزمان من کلام ابن حسام

بازم نوید مژده دولت بجان رسید / دل را سرور وصلت بختجوان رسید

جانم ببوسه که لبت وعده کرده بود / صد ره برآمد و دم لبت بردوان رسید

اندر شکن قامت و رخ و زلف تو چمن / سرسبزی لب و گل ضمیران رسید

از فتنهای نرگس خوش منظر تو بود / هر ناتوانی که بدین ناتوان رسید

زخمی که بر دل من از آن بنشیش همی / از تیر غمزه بت ابرو کمان رسید

حیران آن تنم گر از وا هل در درا / از پسته شکر و شکر بار دان رسید

دی برگذار شد و از من کناره کرد / افسوس عمر من که چنین بر کران رسید

ای نوبهار عالم جان بر چمن خرام / کز نوبهار خاک چمن زعفران رسید

اندر لبم شمامهٔ عنبر شمامه ایست | گوئی سخن که بوس بر آن آستانه رسید
گر قسم مطابق طبع سلیم نیست | از خوان مکرمت بهما استخوان رسید
وهم من از مکان جلال تو دور ماند | خیدا آنکه رفت بر زبر لامکان رسید
ابن حسام چون نتواند کجا و کی | بر بام رفعت تو بصد نردبان رسید
مدح و ستایش من و جز من کجا رسد | آنجا که جبرئیل ترا مدح خوان رسید
هر چند عندلیب تواند ز مرغ باغ | از هر طرف که بایدش از دوستان رسید
لیکن [illegible] که بار در شاخ سرو | بر مسند همای بلند آشیان رسید
قصر سخن کنم ز ثنا بر دعای تو | آری بمدحت نتواند بیان رسید
تا آن زمان که باغ جهان را بروزگار | گاهی بهار خواهد و گاهی خزان رسید
بادا جهان ز عدل تو اندر امان (امن) | کاندر جهان ز عدل تو امن و امان رسید

قصیده در مدح جناب صاحب الزمان علیه السلام من کلام ابن حسام علیه الرحمة

هر صبحدم که چرخ کند طیلسان سپید | از موکب سپیده شود آسمان سپید
بر بام چرخ دامن این فرش عنبری | گردد ز تاب خسرو ستارگان سپید
این رابعه که معبد او دیر علوی است | اندرون ز صومعه دامن کشان سپید

روی زمین که پر بود از فتنه و فساد
هم رستی عدالت او بر کنده رو داد

ای کرده تیغ تو رخ عدا از بیم زرد | روی تو بادا ز بیم [مخالفان] زرد
خصم تو رزد در روی زنجاری نفاق | آری عجب مدار که باشد مقیم زرد
نور رخ تو بود بوادی مقدس | آن آتشی که بود در آن شب کلیم زرد
همچون مسیح زنده کنی مرده ام | زان پس که کرده تو عظام رمیم زرد
مقصودم از ثنای تو گفتن رضای تست | آن نسیم که رخ کنم از بهر سیم زرد
ایمن کن از عذاب الیم بروز حشر | چون روسیاه شود ز عذاب الیم زرد
عشاق در ره تو بخون شسته اند رو | یارب مباد روی کرام کریم زرد

ای آفتاب مشرق عدل از افق بتاب
بنگر چه ذره است هوادار آفتاب

ای از سحاب لطف تو باغ بهار سبز | وز موکب تو گلشن خضرا نگار سبز
رهبان این رباط ز بهر تو می کنند | بر بام بهر طارم چارم حصار سبز
تا سنبل تو غالیه بر ماه میکشد | گوئی بنفشه میدمد از لاله زار سبز

از تیغ تو است دائره خضری نقش
فرش بساط کارگه عبقری نقش

شمشیر نیلفام تو بر آسمان قتاب
شد چون بنفشه گلشن نیلوفری نقش

پولاد کار چرخ کند تیغ آفتاب
چون تیغ نیل پیکر سنجری نقش

تیغ بنفشه رنگ تو سرسبز باد کوبت
هر رنگ خنجری که بصنعت گری نقش

بر بام چار طاق بنفشه تو میکنند
هر بامداد نجزه ششدری نقش

بهر حجاب جلال تو کرده اند
چون حلقه هفت دائره خیبری نقش

هر شب بنوک خنجر تو بر اوج خویشتن
بر طیلسان کبود کند مشتری نقش

بر خنجر و تیغ بر کش عزم قتال کن
بر تیغ خویش خون خوارج حلال کن

هر شب کمین کند ابنه دین حیدر سپاه
یعنی ز شامیان بستان افسر سیاه

از موکب چار مه پرستاره روی
بر فرق آفتاب بزن مغفر سیاه

کشور سیاه گشت کجا آفتاب تو
تا است سیاهی از این کشور سیاه

بغیرت حلقه سر زلف بدست شام
شب را ببند پای از این منظر سیاه

بوئی ز خلق خود به نسیم صبا بیار
بشکن رواج رایحه عنبر سیاه

امام مهدی هادی که در جلالت قدر
فراز طارم نه طاق چرخ دارد صدر

سپیده دم که برآمد چو آتش از کان لعل
حصار نیلی شب شد ز مرزی زان لعل

ز بخت سوزش یاقوتی انجم ریز
بسوی جوهری آسمان فرستاد لعل

برد ز رنگ سیاه از رخ شب زنگ
شعاع خور که بتابد کر بدیعان لعل

نثار کرد فلک هفت دامن از لولو
چو سنگ خاره برون داد از گریبان لعل

چو عاشقی که برغبت گزد لب معشوق
ز خاره خاوری خور کند بدندان لعل

بسوی آنکه نگر خاتم ائمه دین
نهند زدائره در نقطه نگین دان لعل

نگین خاتم فرمان گذار او دارم
همان خواص که در خاتم سلیمان لعل

ز برق تیغ مخالف گدازی صاحب عصر
کند ز خون عدو خاک روی میدان لعل

قضا بطوع کند دست طوق در کمرش
کرش اجازه دهد بس کود همین قدرش

برآمد از کلوی سنگ اهرمن یاقوت
بنجت ز نیق حل کرده از دهن یاقوت

نهاده شعله افروز طارم چارم
بجای شمع درخشنده در لگن یاقوت

زخون زنتر د تیغ تو یافت جوهر لعل | برون ز معرکه زان سان که بر بدن عقیق
ز تاب تیغ تو خون در دل عدو بفسرد | چنانکه در دل خارا ز تف آب عقیق
ز خون دیده و دل با وجود سنگدلی | بنوک جدّه تو رخ ملکیه خضاب عقیق
ز بسکه گریه کند شام بر حسین شهید | شود بچشم شفق لؤلؤ مذاب چشم

هنوز شام در این تعزیت سیه پوشست

هنوز عالم گردیان پر از جوش است

چو گشت قصر کواکب نثار پیروزه | بنود منظر نیلی حصار پیروزه
ایا بمعول فکر از ضمیر سینه صاف | کشیده ذهن تو بر هر کنار پیروزه
چو جوهری [illegible] آورد ز معدن سنگ | بزخم آهن خارا کند ز پیروزه
بنوک خامه که ظرف لؤلؤ [illegible] | ببارگان طبیعت ببار پیروزه
بدان امید که روزی کمر توانی کرد | نثار لعل خداوندگار پیروزه
امام مشرق و مغرب [illegible] | ز گرد موکب او آبدار پیروزه
ایا بمقدم خضرا نثار تو چون خضر | دمیده سبزه چو بر رهگذار پیروزه
ز مقدم تو بر [illegible] | بخاتم تو [illegible] پیروزه

بدین جواهر رخشان که شد بمدحت تو | سخن چو چشمه و آب حیوان در
امیدهاست ز غفلت که بر سرم بارد | در انتظام اگر سحاب رضوان در
مه سپهر ولایت امام کل انام | قوام شرع که ملت از او گرفت نظام
ایا دهان ترا در سحاب مروارید | چه حقه که بود پر خوشاب مروارید
چو شبنمی که عرق بر رخ تو بنشیند | بود صفاش چو بر آفتاب مروارید
دگر ز بنت تشبیه بر قمر چون نجم | ویا بآب بجای حباب مروارید
جواهر از صدف سینه تو بمثل | بدان مثال که بر روی آب مروارید
بریزد از قلمت همچو لؤلؤ منثور | عبارت سخنت بر کتاب مروارید
چو در رکاب کنی پا ز [illegible] | [illegible] مروارید
مرا چو نرگس چشم تو در خیال [illegible] | [illegible] مروارید
چو یاد واقعه کربلا دهند چو میغ | بجای نم بچکاند سحاب مروارید
شفق ز گریه خونین جهان شد [illegible] | که شد [illegible] مروارید

قصیده در مدح امیر المومنین [illegible] ابن حسام

بار چو [illegible] | [illegible] خرم و خندان [illegible]

خاتمه کتاب در مناجات باری عزّ اسمه من کلام نظامی گنجوی

ای ازل بوده و نابوده ما
وی ابد آسوده و فرسوده ما
دور جنبش کش [illegible]

درکف کافی و در دل صافی [illegible] | حشمت یکجا لطف [illegible] رفعت عیسی [illegible] آدم
خلق [illegible] قلب [illegible] عصمت [illegible] | [illegible] جان مسکن ایمان [illegible]
[illegible] را بلبل جانرا زنده دلانرا در [illegible] | دلخ تو جان خاک [illegible] ریحان [illegible]
[illegible] عطار [illegible] مشک عطار [illegible] | [illegible] بوی تو کافی لطف [illegible] خلق [illegible]
کز کلات [illegible] | دیده [illegible] معطر خاک [illegible]
[illegible] شادی [illegible] | در صف [illegible] تیغ تو هر جا [illegible]
از تو [illegible] | قلعه خیبر گردن [illegible]
ساخت [illegible] خنجر [illegible] وقت | [illegible] الاحمرا [illegible] اعدا [illegible]
روز شجاعت در صف [illegible] | مرد تمامی [illegible] شاه گرامی صدر مکرم
ز اول فطرت [illegible] قدرت [illegible] | [illegible] اسم اعظم
عالم جان [illegible] | چشم و چراغی گلشن و باغی [illegible] عالم
[illegible] | [illegible] بازوی [illegible]
[illegible] خون [illegible] | تیر [illegible] تیغ [illegible]
بر در [illegible] در صف [illegible] | قابل امری [illegible]

این چه زبان و چه زبان‌دانی است | گفته و ناگفته پشیمانی است
دل ز کجا وین سر و بال از کجا | من که و تعظیم جلال از کجا
جان بچه دل راه درین بحر کرد | دل بچه گستاخی ازین بحر خورد
در صفت کنگ فرومانده‌ایم | من عرف الله فرو خوانده‌ایم
چون خجلیم از سخن خام خویش | هم تو بیامرز به انعام خویش
پیش تو گر بی سر و پا آمدیم | هم به امید تو خدا آمدیم
رحم کن ای مونس غمخوارگان | چاره کن ای چاره بیچارگان
قافله شد واپسی ما ببین | ای کس ما بی‌کسی ما ببین
برگ بنازیم تو ای بی‌نظیر | در که گریزیم تویی دستگیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت | گر ننوازی تو که خواهد نواخت
دست چنین پیش که دارد که ما | زاری ازین بیش که دارد که ما
درگذر از جرم که خواهنده‌ایم | چاره ما کن که پناهنده‌ایم
این شرف نام نظامی بتو | خواجگی اوست غلامی تو
نزل تحیت بروانش رسان | معرفت خویش بجانش رسان

[illegible] ۱۲۷۳ [illegible] رمضان المبارک [illegible]





